

مساله نهضت‌های اسلامی

نویسنده:

دکتر کریم صدیقی

ترجمه:

سید هادی خسروشاهی

فهرست

پیشگفتار (درباره دکتر کلیم صدیقی و کتاب)	۷
۱. مقدمه ها: شرح زندگی و تحول اندیشه	۱۷
شرح زندگی و تحول اندیشه	۱۹
سوابق افکار، پیش فرضها و فعالیتها	۲۷
پیش فرضها: ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۹ م	۲۷
انقلاب اسلامی: ۱۹۷۹ م	۲۸
موضعگیری «مؤسسه اسلامی» از انقلاب اسلامی تاکنون	۲۹
خلاصه ای از فعالیتهای مؤسسه اسلامی از انقلاب اسلامی تاکنون	۳۰
نتیجه	۳۲
اهداف مؤسسه اسلامی	۳۳
یادآوری	۳۳
فرضها	۳۴
اهداف	۳۵
استراتژی تحول	۳۶
۲. اندیشه و عمل سیاسی مسلمین در دوران سلطه استعمار	۴۵
بذرهای استعمار، در جریان روشنفکری مذهبی رویداد!	۵۶
قومیت گرایی، پوششی برای تسلیم طلبی درمقابل قدرتهای استعمارگر	۶۶
اندیشه های سیاسی مودودی	۷۲
انقلاب اسلامی جز از طریق مبارزه انقلابی به پیروزی نمی رسد	۷۷
۳. نخستین گام نهضت جهانی اسلام	۹۳
ریشه های علوم سیاسی	۹۶
یک اختلاف اساسی	۹۹
نظامهای ملیت گرا زندانیان «مستقل» تمدن غرب هستند	۱۰۲
به سوی یک علم سیاسی جدید	۱۰۵
تعدادی از مشکلات اولیه، به وسیله انقلاب اسلامی ایران	
از میان برداشته شده است	۱۰۶
در ورای کشورهای ملیت گرای مسلمان	۱۰۹
۴. اسلام و غرب: ناسیونالیسم، مانع اساسی تحول امت؟	۱۱۵

- ۱۱۷ مانع اساسی بر سر راه تحول جامع امت چیست؟
- ۱۲۲ هیچ گونه سازگاری بین اسلام و غرب وجود ندارد.
- ۱۳۶ مسئله رهبری امت اسلام
- ۱۴۵ قطعه نامه سمینار جهانی در مورد تأثیر ناسیونالیسم بر امت
- ۱۴۹ ۵. تحلیلی از نهضت اسلامی
- ۱۵۳ بعد محیطی
- ۱۶۰ بعد سیاسی
- ۱۷۱ بعد فرهنگ سیاسی
- ۱۷۷ مساجد، پایگاه های آموزش و مقاومت
- ۱۸۷ «کشور اسلامی» و «نهضت اسلامی»
- ۱۹۵ ۶. اسلام و غرب پس از بوسنی و نهضت اسلامی در جهان
- ۱۹۷ در غرب حقوق بشر! چه خبر است؟
- ۲۰۴ اسلام و غرب پس از بوسنی و نهضت اسلامی در جهان

پیشگفتار

از آشنایی من با «دکتر کلیم صدیقی» سالیان دراز می گذرد. این آشنایی پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به دوستی بدل شد. در دوران جدید، روشن شد که «کلیم صدیقی» نه تنها یک شخصیت و اندیشمند و نویسنده معروف جهان اسلام به شمار می رود، بلکه یک مدافع صادق و مخلص اسلام و انقلاب اسلامی در «غرب» و مرکزیت استکبار جهانی است. و در این راستا، از همه وسائل ارتباط جمعی، با وجود محدودیت امکانات، استفاده می کند تا آنجا که به هر بهانه ای، در محافل رسانه های گروهی، به ویژه تلویزیون های غربی، حضور دائم دارد.^(۱)

علاوه بر مصاحبه های تلویزیونی و مطبوعاتی، برگزاری سمینارهای گوناگون، نشر کتاب و روزنامه در اروپا و کانادا، به زبانهای انگلیسی - عربی هم از جمله وسائل مورد استفاده «کلیم صدیقی» در راه نشر اندیشه های اسلامی است... و متأسفانه برخلاف آنچه که دشمنان انقلاب اسلامی در خارج شایع کرده اند، مؤسسه اسلامی کلیم صدیقی در لندن، از امکانات ما شاید کمترین بهره ها را برده است، در حالی که اگر ما از تأثیر اقدامات وی در خارج بیشتر آگاه بودیم، در این زمینه «قصور» یا «تقصیر»! کمتری داشتیم.

برای آشنایی با «کلیم صدیقی» و سوابق افکار و برنامه های مؤسسه اسلامی لندن، فصول مقدماتی این کتاب خود می تواند معرف خوبی باشد... و برای شناخت اندیشه های او مطالعه بحثهای مطرح شده در این کتاب و جلد دوم آن، تحت عنوان مسائل انقلاب اسلامی ایران مفید خواهد بود. تحلیل های سیاسی کلیم صدیقی درباره مسائل جهان اسلام، به طور مرتب در روزنامه کرسنت انترناشنال (CrescentInternational) چاپ تورنتو کانادا و چاپ عربی آن در لندن، الهلال الدولی و ماهنامه مسلم میدیا (Muslim Media) منتشر می گردد و مجموعه کاملی از آثار او در شش جلد قطور و به زبان انگلیسی تحت عنوان: Issues in the Islamic Movement در آمریکا و انگلیس چاپ شده است... و بخشی از این آثار، به زبانهای: عربی، اردو، آفریقایی و ترکی نیز ترجمه و در بلاد مختلف اسلامی، منتشر شده است. از جمله آثار او که به زبان عربی ترجمه و منتشر شده است، عبارتند از:

۱. الحركة الإسلامية، نظرة تمهيدية؛

۱ - کلیم صدیقی با شرکت در مصاحبه های هر چهار کانال تلویزیونی انگلیس، - که خود شاهد آن بودم - بیشترین خدمت را در نشر اندیشه های اسلامی یا تبیین حکم امام در مسئله سلمان رشدی در سالهای اخیر داشت که امکان تهیه و پخش آن برنامه ها، با دهها هزار پوند هم برای ما مقدور نبود...

۲. الحركة الإسلامية، قضايا و اهداف؛
۳. الثورة الإسلامية في ايران، اهداف سياسية وانجازات؛
۴. الثورة الإسلامية، المستقبل الوحيد لباكستان؛
۵. ما بعد الدول القومية المسلمة؛
۶. القومية والدولة الحديثة؛
۷. قضايا الحركة الإسلامية؛
۸. التوحيد والتفسيخ، بين سياسات الاسلام والكفر؛
۹. المعهد الاسلامي للبحث والتخطيط؛
۱۰. الحج و مستقبل الحرمين الشريفين.

... و شاید موجب تعجب و تأسف باشد که بگوئیم تاکنون، جز مقالاتی متفرقه، هیچ کتاب مستقلی از کلیم صدیقی، به زبان فارسی چاپ نشده است! و ما برای جبران این امر، بخش هایی از آثار او را به فارسی منتشر می سازیم تا شناخت بیشتری درباره اندیشه های کلیم صدیقی داشته باشیم.

*

نکته ای را که ضروری است در اینجا به آن اشاره کنم اینست که اقدام به ترجمه و یا نشر اندیشه های کلیم صدیقی به مفهوم موافقت کامل با او، در همه زمینه های مطرح شده نیست، بلکه ناشی از این باور است که در میدان برخورد آزاد اندیشه ها، حقایق متبلور می شود و انتخاب یا تشخیص بهترین ها برای اهل خرد آسانتر می گردد.

به طور مشخص من در مسئله تشکل و تحزب، با کلیم صدیقی اختلاف نظر دارم، او به علت شکست ها و یا اشتباهات احزاب اسلامی پیشین در بعضی از بلاد اسلامی، با هر نوع تحزبی، از ترس اینکه سر از آخور شرق یا غرب درآورند، مخالف است و من بر این باورم که با استفاده از لغزشها و اشتباهات دیگران و ارزیابی دقیق و کامل می توان در ایجاد تشکلی جهانی، برای مقابله با استکبار جهانی کوشید و به نتیجه هم رسید.

متأسفانه در رابطه با شکست عملی حرکت های اسلامی در ایجاد یک حکومت اسلامی، این امر در ذهن برادرمان کلیم صدیقی رخنه کرده است که حرکت اسلامی «اخوان المسلمین» در جهان عرب و حرکت «جماعت اسلامی» در شبه قاره هند، چون تاکنون به نتیجه مثبت نرسیده اند، و یا رهبری آنها، در طول زمان دچار اشتباهاتی شده اند، هر دو حرکت بدون فایده بوده و باید «منحله» و «مختومه» اعلام شوند در حالی که واقعیت امر چنین نیست و من با شناختی که از درون، در مورد آن دو حرکت اسلامی دارم، نمی توانم موافق کلیم صدیقی باشم...

البته ما بارها با خود کلیم صدیقی، در تهران و لندن، در این زمینه گفتگوهای طولانی داشته ایم ولی هنوز کلیم صدیقی پاسخ قانع کننده ای در مورد بعضی از پرسش های من ارائه نداده است... آیا انحراف گروهی از مسلمین در صدر اسلام، می تواند شکی در اصل رسالت جهانی اسلام ایجاد کند؟ بدون تردید پاسخ منفی است، پس اشتباه رهبری فلان حرکت اسلامی، یا

عدم موفقیت آن بعثت توطئه های اهریمنانه امپریالیسم و مزدوران محلی آن، هرگز نمی تواند دلیلی بر منفی بودن کل تحرکات آن باشد.

و البته این نوع عدم توافق و یا اختلاف نظرها، هیچ گاه مانع همکاری ما در مسیر اهداف اسلامی مشترک نشده است و نمی تواند هم باشد و روی همین اصل هم وقتی که در سال ۱۹۸۷م، آقای کلیم صدیقی از من دعوت کرد که در شورای علمی - فرهنگی مؤسسه اسلامی شرکت کنم، آن را پذیرفتم و پس از آن هم در چندین سمینار اسلامی در لندن، یا در تهران، در کنار کلیم صدیقی بوده ام... و همچنان کلیم صدیقی را یار صادق و وفادار انقلاب اسلامی و اندیشه های پویایی چون تقریب بین مذاهب اسلامی و... می دانم.

*

مطالبی که در این کتاب - و جلد دوم - در اختیار علاقمندان قرار می گیرد، به هنگام سفرهای مختلف به لندن و یا پس از مراجعت و برای نشر در جریده شریفه «اطلاعات» ترجمه و با امضای «ابوصالح» در آن روزنامه درج شده است، بخش هایی را هم که آقای کلیم صدیقی ترجمه آنها را برای من فرستاده و نیاز به تکمیل و تجدیدنظر داشته، پس از انجام آن، ضمیمه این کتاب کرده ام و امیدوارم که در کل، مورد استفاده قرار گیرد.

در اینجا، نقل ترجمه و اصل نامه «کلیم صدیقی» که در این رابطه بر من نوشته اند، بی مناسبت نخواهد بود:

بسمه تعالی

۱۶ ماه می ۱۹۸۹ - ۱۰ شوال ۱۴۰۹ هـ

حجّه الاسلام والمسلمین سیدهادی خسروشاهی

مرکزبررسیهای اسلامی - قم: ایران

السلام علیکم و رحمۀ الله و برکاته

تعریف مجدد وضعیت تاریخی براساس موضوعات و عقاید سیاسی قسمت عمده ای از اشتغال مرا در سالهای متمادی، بخود اختصاص داده است.

«حال» براساس فهم و درک «گذشته» مفهوم پیدا می کند. اگر «حال» برای ما مفهومی ندارد، باید مطلبی ناروا در آنچه که ما آن را «گذشته» خود می نامیم، وجود داشته باشد. این وضعیتی است که من تا وقوع انقلاب اسلامی ایران، با آن روبرو بودم.

در پرتو انقلاب اسلامی، من درباره حال و آینده، روشنتر و آگاه تر شدم، اما هنوز در مورد گذشته، کمی ابهام دارم. برای فهم عمیق تاریخ، گذشته و حال و آینده را باید بروشی روشن و استوار مورد توجه و بررسی قرار داد!

بسیاری از افراد در قبال ارزشیابی مجدد گذشته، به ویژه اگر در رابطه با فهم مواضع مذهبی باشد، مقاومت می کنند! من در نوشته هایم، سعی کرده ام که خود را از تمامی این قیود رها سازم.

من بر این باورم که علمای «اصول» در ایران نیز بر همین روش عمل کرده اند و «اجتهاد» آنها بود که انقلاب اسلامی را امکان پذیر ساخت. و این جریان می بایست در دیگر بخش های «امت» نیز آغاز شود.

من در کارم، مدیون مراجع جنابعالی و رهین محبت ها و تشویق های شما می باشم، عضویت شما در شورای آکادمیک انستیتوی اسلامی و همکاری شما در سمینارهای ما، کمک بزرگی می باشد و بدون تردید ترجمه و انتشار بعضی از نوشته های من به فارسی موجب افتخار خواهد بود.

امروز ایران مرکزیت همه اندیشه های سیاسی را دارد که از یک ریشه اسلامی نشأت می گیرد. در مورد نوشته هایم، اگر محلی برای عرضه در ایران بیابد، افتخار مضاعفی است که علاقمند تحقق آن هستم.

لطفاً مراتب امتنان کامل مرا بپذیرید. خداوند سبحانه و تعالی به شما، به خاطر بزرگواریتان پاداش عنایت فرماید.

برادر اسلامی شما

کلیم صدیقی

*

... و اکنون جلد اول و دوم کتاب برادر کلیم صدیقی - هر دو در یک مجلد - انتشار می یابد. مجموعه این بحث های دکتر کلیم صدیقی، به اضافه سرمقاله ها و تحلیل های سیاسی وی از مسائل جهان اسلام، تحت عنوان کلی: Issues in the Islamic Movement در شش جلد، از سوی the open press مؤسسه اسلامی لندن، منتشر شده است.

البته کوشش ما بر آن بوده است که بیشتر بحث های مربوط به نهضت های اسلامی معاصر، و انقلاب اسلامی ایران را ترجمه کرده و در اختیار علاقمندان قرار دهیم... تا از این نوع اندیشه، در قبال اندیشه های اسلامی - اجتماعی دیگر، آگاه شوند. کسانی که بخواهند از همه دیدگاه های دکتر کلیم صدیقی اطلاعات بیشتری به دست آورند، بی شک مطالعه متن انگلیسی شش جلد فوق - مسائل نهضت اسلامی - ضروری خواهد بود.

تهران - ۱۳۷۲

سیدهادی خسروشاهی

فصل اول

مقدمه ها:

شرح زندگی و تحول اندیشه

شرح زندگی

و

تحول اندیشه

(۱)

... تحصیلات کلاسیک من از آغاز تا پایان، در چهارچوبه نظام آموزشی غرب صورت گرفته است با این حال زندگی من سرتاسر درگیر مسائل نهضت اسلامی بوده است.

در اوایل دهه ۱۹۴۰م زمانی که هنوز در شمال هندوستان بمدرسه می رفتم و اندیشه من به تسخیر نهضت پاکستان مجمع مسلمان^{۱)} درآمد، من در خیابان های زادگاهم با پسرهای هندو دعوا می کردم و به خیال خودم داشتم با این کار در جهاد شرکت می کردم. در سال ۱۹۴۷م وقتی که کشور پاکستان ایجاد شد من فقط ۱۸ سال داشتم... ولی جلوتر از پدر و مادرم، راهی پاکستان شدم. در آنجا بین سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۵۴ به یک گروه دانشجویی پیوستم که هدفش تبدیل پاکستان به کشوری بود که نظام آن بر اصول سیاسی حکومت «خلفای راشدین» استوار باشد. در خلال این دوره از فعالیت های اسلامی در پاکستان حتی پیش از پایان دوره دانشگاه به دو نتیجه رسیده بودم:

۱. نهضت پاکستان «مجمع مسلمان» ارتباط اصولی و ریشه ای با اسلام نداشت، بلکه یک حزب ملت گرا بود که به منظور ترغیب مردم برای شرکت در امور سیاسی، به ارزشهای سیاسی اسلامی که در عمق دلهای مردم جای داشت، توسل جسته بود. در واقع اسلام برای آنها وسیله بود نه هدف.

۲. دیگر اینکه برنامه ارائه شده از طرف «جماعت اسلامی» مولانا مودودی از عمق کافی برخوردار نبود، به ویژه در زمینه تعهد نسبت به براندازی ریشه ای و کامل

^{۱)} The Muslim League's Pakistan movement

نظام استعماری (حاکم بر پاکستان)^(۱) که در پوششی از روشهای ملی گرایانه و فئودالیسم، کار می کرد. نتیجه طبیعی این موضعی که من گرفتم این بود که از جانب هر دو جناح، یعنی هم جناح «اسلامی» و هم جناح «غیرمذهبی» مردود و مطرود شناخته می شدم. غیرمذهبی ها مصرانه می گفتند که نهضت پاکستان جمع مسلمان «اسلامی» است! نهضت «اسلامی» در پاکستان هم که اکثریت قریب به اتفاق گردانندگان آن را اعضاء جماعت اسلامی تشکیل می دادند، بر این عقیده اصرار داشتند که آنچه که جهت «اسلامی» کردن پاکستان لازم بود انجام شود، این بود که پس از دموکراتیزه کردن کشور، براساس یک «قانون اساسی اسلامی» اداره امور به یک «حزب اسلامی» سپرده شود، ولی موضع تنها و بی خریدار من این بوده و هست که ایجاد یک کشور اسلامی، تنها پس از طی یک سلسله تلاش پی گیر و از طریق یک نهضت اسلامی متعهد و مصمم به نابودی کلیه نفوذها، ارزش ها و الگوهای بیگانه از یک جامعه مسلمان دیرینه، امکان پذیر است.

به ویژه اینکه من معتقد بودم دموکراسی جدید یک ابزار سیاسی در دست فرهنگ سرمایه داری جهت گول زدن توده مردم است، از نظر من وسیله و هدف هر دو از اهمیت یکسانی برخوردار بودند. هدف که تشکیل یک کشور اسلامی بود، نمی توانست به وسیله دموکراسی جدید به دست آید. هرگونه شورایی که تشکیل آن ضروری می نمود می بایست در چهارچوب نهضت اسلامی شکل بگیرد نه بین نهضت اسلامی - از یکسو - و احزاب سیاسی غیرمذهبی و دولت غیرمذهبی و نهادهای آن - از سوی دیگر - و اصولاً هر نوع «دموکراسی» که از جانب دوالت غیرمذهبی ارائه شود، جوابگوی شرایط شورای اسلامی نخواهد بود، چرا که یکی از پیش فرض های اصل شورا این است که تمامی اعضاء شرکت کننده در آن، متعهد به اسلام باشند، و بهمین دلیل میان نهضت اسلامی و کسانی که مخالف آن هستند، هیچ گونه شورای واقعی نمی تواند تشکیل گردد.

پس به عقیده من، در برابر آن عده از مسلمانانی که با یک نظام غیرمذهبی میثاق همکاری بسته اند، نهضت واقعی اسلامی تنها یک کار می تواند انجام دهد: جنگ!

※

۱. در سرتاسر کتاب، کلمات و عباراتی که نماینده مفاهیم مستتر در نسخه اصل می باشند، در میان علامت هلال قرار داده شده است. (توضیح مترجم)

من از همان آغاز امیدوار بودم که از راه روزنامه نگاری این نظرات را ب دیگران منتقل کنم و این بود که در دهه ۱۹۵۰ کلیه وقت خود را صرف روزنامه نگاری نمودم - همان کاری که مولانا مودودی و سید قطب انجام می دادند - ولی در اوایل دهه ۱۹۶۰ متوجه شدم که روزنامه نگاری به تنهایی کافی نیست، آنچه که لازم بود گذراندن یک مرحله اساسی تر در زمینه های علمی و آکادمیک بود و بهمین دلیل دهه ۱۹۶۰ را به کسب علوم و به دست آوردن مدارک غربی، سپری کردم: لیسانسی در رشته اقتصاد و فوق لیسانس و دکترا در رشته علوم سیاسی.... اما پاکستان و مشکلات آن، همچنان فکر مرا بخود مشغول داشته بود.

در سال ۱۹۷۲ کتاب خود به نام «درگیری، بحران و جنگ در پاکستان»^{۱)} را منتشر کردم که در آن نظرات خود را در رابطه با مصیبت پاکستان بیان کردم، همانطور که انتظار می رفت کتاب مزبور بلافاصله در پاکستان توقیف شد و بهمان اندازه نیز مورد بی مهری گروه های اسلامی قرار گرفت... از قرار معلوم کتاب در هدف خود توفیق یافته بود!

رژیم «دموکراتیک» آقای بوتو در پاکستان به اندازه هر دیکتاتور نظامی دیگر که از این کشور به خود دیده بود، ستمگر بود. تا آن هنگام فکر من بر بعضی از جنبه های کلی مسئله پاکستان فائق آمده بود و من از چهارچوب پاکستان خارج شده و در سطح وسیع تری به فکر و تحقیق پرداختم.

در لندن با کسانی مواجه شدم که آنها نیز مایل بودند از دیدگاه وسیع تری به صحنه جهان امروز بنگرند، به همراه یکدیگر بر دیوارهای بلند و دیدگیر ناسیونالیسم تفوق یافتیم و اولین سند تأسیس مؤسسه مطالعات اسلامی^{۲)} یعنی پیشنویس اهداف مؤسسه را رقم زدیم - این پیشنویس در همین کتاب ترجمه شده است تا برای خواننده فارسی زبان تصویری از مسیر انقلابی که در آن سال های ۷۳-۱۹۷۲ در حرکت بودیم، ترسیم نماید - ما شدیداً احساس می کردیم که عدم موفقیت حرکت های اسلامی اخیر، به ویژه احزاب و جماعت های اسلامی - حداقل قسمتی از آن - بدلیل عدم مقابله آنها با «بت ناسیونالیسم» و عدم نابودی کامل آن بوده است.

۱). Conflict, Crisis and War in Pakistan

۲). The Muslim Institute

در حقیقت احزاب اسلامی خود به احزاب سیاسی ملت گرای، یعنی تقریباً چیزی شبیه به نوع مدرن شده «مجمع مسلمان»^{۱)} مبدل گردیده بودند!

در طول این دوره، یعنی بین سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸، هیچ گونه نهضت اسلامی دیگری را که دارای قدرت و توانایی لازم باشد، سراغ نداشتم، کلیه «نهضت»های دیگر نیز، از قبیل نهضت هایی که در ترکیه و مالزی صورت گرفت، همگی در دام دموکراسی غیرمذهبی گرفتار شدند! اطلاعات من درباره ایران «صفر» بود، جسته و گریخته چیزهایی درباره آیت الله خمینی شنیده بودم، ولی قوه ادراک من تحت تأثیر منفی خاطره دوران ملی گرایی «مصدق» قرار داشت... براساس برداشتهای ذهنی من، ایران یک کشور شیعی مذهب بود و در غیبت امام دوازدهم امکان تأسیس یک نظام اسلامی در این کشور وجود نداشت. بعلاوه دیداری گذرا از ایران و اقامتی کوتاه در یکی از هتل های تهران - در دوران شاه - مرا متقاعد کرده بود که ایران بیش از حد در مسیر غرب زدگی راه پیموده است.

تمام پیش داوریهای من وقتی صحیح و درست از آب درآمد که من در روز جمعه، لباس خود را پوشیده و آماده شدم که برای انجام مراسم نماز جمعه به محل برگزاری نماز بروم ولی به سالن هتل که رسیدم، معلوم شد که در ایران چنین مراسمی برگزار نمی شود! در حالی که متقاعد شده بودم که شاه و آمریکایی ها دیگر برای همیشه در ایران ماندنی هستند با اولین پرواز این کشور را ترک کردم...

*

... در آن مقطع از تاریخ که مسلمانان در بیش از ۴۰ کشور ملت گرای پراکنده شده بودند، حتی ترسیم تصویری ذهنی از چهارچوب یک نهضت اسلامی در سطح جهان، دشوار می نمود: یک امت واحد در عین حال به نحوی فلاکت بار متفرق؟ و این سبب شده بود که اعتقاد به وحدت و یکپارچگی امت صرفاً جنبه تخیلی و یا شاعرانه! پیدا کند. انسان پیرو علم و استدلال زیر فشار خردکننده شواهد عینی و تجربی ناچار بود بپذیرد که تفرقه حاکم میان امت اسلامی دائمی بوده و در کل غیرقابل تغییر می باشد. پذیرفتن این «واقعیت» نتیجه ای را به دنبال داشت که به هیچ وجه قابل تحمل نبود: و آن اینکه در صورت تداوم، «واقعیت» مزبور، سلطه تمام عیار تمدن غرب براسلام و مسلمانان دائمی خواهد بود؟! ولی هر مسلمانی می داند که

۱. The Muslim League

این نمی تواند سرنوشتی باشد که خداوند متعال برای امت اسلام طرح ریزی کرده باشد، چرا که آن به مثابه قبول شکست ابدی خواهد بود. این طرز فکر توأم با اعتراف به شکست سبب شده بود که «رهبران اسلامی» و متفکرین، خواستار برقراری آشتی بین اسلام و مفاهیم مخالف اسلام از قبیل سرمایه داری، دموکراسی، سوسیالیسم و وحدت ادیان! بشوند.

البته باید بگویم که متأسفانه ابزار علمی و اندیشه ای خود من بسیار محدود بود. من نمی توانستم به طور مستقیم به منافع اصلی قرآن و احادیث مراجعه کنم، ولی در عین حال مأیوس نشدم و تصمیم گرفتم با استفاده از منابع محدودی که در اختیار داشتم به دنبال وحدت امت بشوم، و این همان پویش بود که به نشر یک تحلیلی تحت عنوان: «نهضت اسلامی: یک تحلیل سیستمی» در سال ۱۹۷۶ انجامید، پس از آن طولی نکشید که پی بردم که تأسیس یک کشور و تمدن اسلامی در چهارچوبه تقسیم بندی سیاسی مسلمانان بشکل کنونی امکان پذیر نیست، در نتیجه بحث بعدی من تحت عنوان: «در وراء کشور ملت گرای مسلمان» در سال ۱۹۷۷ منتشر گردید، در طول سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸م شاید به تمام نقاط دنیا سفر کردم و در منازل اشخاص، دانشگاه ها، مساجد و کنفرانسهای عمده سخنرانیهای ایراد کردم، استقبال مردم قابل توجه بود و قسمتی از آن از طریق عضویت در مؤسسه مطالعاتی اسلامی The Muslim Institute به صورت منابع درآمد ثابت درآمده است.

*

... بدین ترتیب هنگامی که انقلاب اسلامی در ایران به ظهور پیوست و پیروز شد، همه را غافلگیر کرد. درخشش آن چیزی نمانده بود که مرا به جامعه «روشندلان» پیوند دهد، بهمان گونه که تابش ناگهانی نور بداخل اطاقی تاریک باعث نابینایی موقت می گردد.

با این حال، ظرف چند هفته بینایی واقعی خود را بازیافته و به انقلاب اسلامی به عنوان آغازگر مرحله ای جدید در تاریخ اسلام چشم دوختم. با ظهور انقلاب، اهمیت و ضرورت فوری قسمت اعظم فعالیتهای «آکادمیک» من از میان رفت. پی بردم که پیچیدگی واقعیت انقلاب بحدی است که دنیای خارج از ایران به آسانی قادر به درک آن نیست. حتی احزاب و نهضت های اسلامی نیز بعید به نظر می رسید که آن را درک کرده و مورد حمایت خود قرار دهند. چرا که

این نهضت های اسلامی، دچار بیماری خود صالح بینی شده اند، و با این توهم چگونه ممکن است پیروزی نهضت دیگری را بپذیرند در حالی که خود در آن زمینه با شکست مواجه شده اند؟ و بنابراین همان گونه که انتظار می رفت، در عمل و بتدریج اغلب این نهضت ها، علیه انقلاب اسلامی جبهه گیری کردند!

در این چنین شرایطی من وظیفه خود را به روشنی می دیدم: آمیخته ای از مشاهده، مطالعه و درک انقلاب اسلامی و بعد: معرفی آن به بقیه است که همچنان پراکنده و دلسرد بود.

دو بحث از این مجموعه بترتیب در سال های قبل از انقلاب نوشته شده، ولی بقیه مطالب پس از انقلاب به رشته تحریر درآمده و در نقاط مختلف جهان منتشر شده است. یعنی اغلب این مطلب در اکثر نقاط جهان تکثیر شده است. برخی از آنها نیز بزبانهای: عربی، اردو، ترکی و غیره ترجمه و در نشریات و مجلات کشورهای اسلامی بچاپ رسیده است ولی جای تعجب خواهد بود که بگویم اندیشه های من، در خود ایران، تاکنون به طور مستقل و در کتابی خاص، منتشر نشده است؟

گروهی از برادران مرا مورد تشویق قرار دادند تا مطالب این مجموعه را بزبان فارسی در ایران در دسترس علاقمندان قرار دهم، آقایان حجة الاسلام سیدهادی خسروشاهی، دکتر عبدالکریم سروش، دکتر حداد عادل، علی پایا و دکتر سعید رجایی خراسانی از این جمله بودند... از برادر «رفیعی» در لندن، به خاطر تقبل کار ترجمه بخشی از مقالات سپاسگزاری می نمایم و از اینکه حجة الاسلام آقای خسروشاهی با وجود کار زیاد، علاوه بر ترجمه چندین بخش، از مجموعه بحث های اینجانب، چند قسمت های ترجمه شده قبلی را نیز با تطبیق دقیق با متن اصلی، «ترجمه جدید» یا «ادیت کامل» نموده اند و آنها را به دست چاپ می سپارند، متشکرم.

سوابق افکار، پیش فرضها

و

فعاليتها

(۲)

در این بحث، خلاصه ای از زمینه های فکری را که تاکنون بمنزله نیروی محرک فعاليتهای مؤسسه اسلامی بوده است، برای شما مطرح می سازیم:

پیش فرض ها: ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۹ م

پیش فرض هایی را که کمیته مقدماتی مؤسسه اسلامی با آن، کار خود را آغاز نمود می توان به طور ملخص، بشکل زیر مطرح ساخت:

۱. اینکه در ظرف ۵۰ تا ۱۰۰ سال آینده، احتمال بروز هیچ گونه تحول سیاسی، اجتماعی، فرهنگی یا اقتصادی در وضعیت امت (به طور عموم) یا در هیچ یک از بخش های آن (به طور خاص) نمی رفت.

۲. اینکه یک «انقلاب معنوی» و «فکری» - از جمله عمومیت یافتن اجتهاد که ظهور آن مدتها به تأخیر انجامیده بود - پیش از پیدایش «انقلاب اسلامی» بوقوع می پیوست.

۳. اینکه احزاب سیاسی اسلامی نیمه اول قرن بیستم میلادی به اهداف نخستین خود دست نیافته بودند و این بیشتر بدان علت بود که در مقابل نظام استعماری، با تمام قدرت و توان خود، مبارزه و مقاومت نکرده بودند.

۴. اینکه با اتحاد علماء و بخش های نوین جوامع ما، نوع تازه ای از رهبری سیاسی باید ظهور می کرد.

۵. اینکه نهضت اسلامی لازم برای مقابله با قدرت استکبار و کفر جهانی تنها می توانست در قالبی عاری از تعصبات ملی، مذهبی (فرقه ای) و جغرافیایی ظهور کند.

۶. اینکه اندیشه سیاسی مسلمانان می بایست از یوغ نفوذ استعمار رها گردد.
۷. اینکه حکومت های ملی گرا به مثابه مظهر تمرکز قدرت سیاسی که بر امت حکمفرماست، برچیده شود.
۸. اینکه به عنوان بخشی از یک برنامه جهانی برای تمامی امت - و بشریت به طور اعم - جایگزین های روشن و مشخص در مقابل پدیده های زشت عصر حاضر، نظیر: فئودالیسم، کاپیتالیسم، کمونیسم، سوسیالیسم، سکولاریسم، ناسیونالیسم و... باید بتدریج ایجاد گردد.
۹. اینکه در درازمدت، جامعه نمونه ای در یک منطقه از جهان اسلام باید ایجاد گردد تا آهنگ تحول بتواند در تمامی بخش های امت سرعت گیرد.

انقلاب اسلامی: ۱۹۷۹م

- آنچه که برای ما مایه بسی شگفتی شد این بود که بسیاری از اهدافی که ما فکر می کردیم شاید در ظرف ۵۰ تا ۱۰۰ سال آینده به دست آید، به طور ناگهانی - و تقریباً غیرمنتظره - در سال ۱۹۷۹ (میلادی) در ایران تحقق یافت. اهداف به دست آمده را می توان بشکل زیر فهرست بندی کرد:
۱. ظهور رهبریت پرهیزکار، از منبعی که به اصول سیاسی اسلام نزدیک بود و این رهبری تحت تأثیر ستم تمدن غرب قرار نگرفته بود.
 ۲. بسیج توده های مسلمان تحت پرچم اسلام، علیه قدرت حاکمه کفر در ایران و گسترش تدریجی آن در جهان.
 ۳. تثبیت قدرت سیاسی اسلام در یک حکومت اسلامی و ایجاد نهادهای مورد نیاز آن.
 ۴. شکست عینی و عملی کفر و پایان یافتن سلطه سیاسی، اقتصادی و نظامی ابرقدرتها در ایران.
 ۵. شکست عناصر ملی گرا، ناسیونالیست و کمونیست (بین سالهای ۱۹۷۹-۱۹۸۱) که سعی داشتند نظام در نهایت استعماری را پس از انقلاب اسلامی در این کشور، بشکل دیگری در ایران حفظ کنند.
 ۶. افشا شدن ماهیت واقعی رژیم های دیگر در جهان اسلام، پشتیبانی همه جانبه آنان از رژیم بعثی عراق در جنگی که به دستور امپریالیسم، بر کشور اسلامی تحمیل نموده بود.

موضعگیری «مؤسسه اسلامی» از انقلاب اسلامی تاکنون

۱. حمایت کامل و بی قید و شرط از انقلاب اسلامی.
۲. حمایت کامل و بی قید و شرط از رهبری علماء (در این رابطه پیشنهادهایی از طرف ملی گراها و در رأس آنها بنی صدر، در دوران ریاست جمهوری، برای تغییر موضع ما رسید که به طور قاطع آنها را رد کردیم).
۳. از آغاز پیروزی تاکنون مصرانه اظهار داشته ایم که وقتی یک حکومت اسلامی تشکیل گردد، آن حکومت باید به طور طبیعی رهبری کل امت را به عهده بگیرد.
۴. ما مصرانه اظهار داشته ایم که تنها رهبر و رئیس حکومت اسلامی باید به عنوان «امام امت» و یا «رهبر نهضت اسلامی جهان» تلقی شود.
۵. ما مصرانه اظهار داشته ایم که باید بین کشور اسلامی ایران و نهضت اسلامی در خارج از ایران همکاری و «شراکت» فعال وجود داشته باشد.
۶. ما معتقد بوده ایم که «احزاب اسلامی» موجود و سنتی، باید به این واقعیت اعتراف کنند که روش آنها تاکنون نتیجه مطلوب را بار نیآورده است و بعید به نظر می رسد که در چهارچوبه سیاست «ملی» بچنین هدفی نائل آیند. اگر این احزاب مایلند که از طرف مردم «جدی» تلقی شوند، باید خود را با واقعیت جدید و ذهنیت جدید امت وفق دهند.
۷. ما همواره میراث سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی باقیمانده از دوران استعمار را برای مسلمانان غیر قابل قبول دانسته و آن را تقبیح کرده ایم.
۸. ما مصرانه اظهار داشته ایم که نظام های حکومت ملی در کشورهای اسلامی باید متلاشی گردد و جای آن را حکومت های اسلامی بگیرد.
۹. ما بر این اعتقاد بوده ایم که «حکومت های ملی» تنها می توانند در خدمت یکی از دو ابرقدرت یا هر دو، و یا عمال آنان به موجودیت و حیات خود ادامه دهند. و در این صورت به طور طبیعی هیچ یک از مشکلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی و معنوی امت - مادامیکه مرزهای «ملی» به شکل کنونی خود وجود دارند - قابل حل نخواهد بود.

۱۰. ما همچنین بر این عقیده بوده ایم که در مقابل قدرت جهانی کفر جدید، تنها می توان با کمک قدرت جهانی اسلام مقاومت کرد. همانطور که بسیج قدرت جهانی اسلام، تنها از طریق یک نهضت جهانی اسلام میسر و مقدور خواهد بود.

۱۱. اجتهاد علمای شیعه در زمان قبل از انقلاب اسلامی ایران و در خلال آن باعث نزدیک تر شدن مواضع شیعه و سنی شده است. اکثر موانعی که بر سر راه ایجاد اتحاد بین مکاتب شیعه و سنی وجود داشت، از میان برداشته شده است. اختلافات جزئی موجود در محتوای کلامی طرفین، امروزه حائز اهمیت چندانی نمی تواند باشد و حتی می توان آن را نادیده انگاشت. و انجام تعدیلات عادی در محتوای کلامی طرفین، امروزه حائز اهمیت چندانی نمی تواند باشد و حتی می توان آن را نادیده انگاشت. و انجام تعدیلات عادی در محتوای مناظرات و جهت گیریهای عملی و اندیشه ای، پیشرفتهای بزرگی را در جهت تحقق اتحاد امت ببار خواهد آورد و مسئله اختلاف بین شیعه و سنی را که همواره مورد استفاده دشمنان قرار گرفته است، از بین خواهد برد.

خلاصه ای از فعالیتهای مؤسسه اسلامی از انقلاب اسلامی تاکنون

۱. مطبوعات:

به منظور نشر اندیشه و دیدگاه های خود درباره انقلاب اسلامی، در سال ۱۹۸۰ به انتشار نشریه کرسنت انترنشنال (CrescentInternational) از شهر «توراتو» کانادا آغاز نمودیم. این نشریه که هم اکنون، در شهرهای: توراتو، لندن و پرتوریا - آفریقای جنوبی - بچاپ می رسد در سراسر جهان خوانندگان بسیاری دارد. در جهت بالا بردن سطح نگارش مطبوعات اسلامی و غنی تر ساختن محتوای آنها در سال ۱۹۸۱ خدمات «مسلم میدیا» (Muslim media) را آغاز کردیم که حاوی اخبار و مقالات تحلیلی می باشد و از سال ۱۹۸۷، نشریه «الهلال الدولی» نیز به زبان عربی از لندن چاپ و در سراسر جهان اسلام، به ویژه دنیای عرب توزیع می گردد...

۲، انتشار کتاب:

تاکنون ۶ جلد از گلچین سالانه ما تحت عنوان:

Issues in the Islamic Movement (مسائل مربوط به نهضت اسلامی) منتشر شده

است، بیش از ۲۰ کتاب دیگر نیز که همگی درباره انقلاب اسلامی ایران و نهضت اسلامی - به طور عام می باشند، بهوسیله شرکت انتشاراتی The Open Press

limited منتشر شده است. برخی از این کتابها به زبان عربی نوشته شده و در قاهره و ساحل غربی رود اردن نیز که تحت اشغال اسرائیل است تجدید چاپ شده و انتشار یافته است.

۳. سخنرانی:

اعضای مؤسسه اسلامی برای ایراد سخنرانی در دانشگاه ها، مجامع عمومی و سایر سازمان های اسلامی به سراسر جهان سفر کرده اند. شرکت فعال ما در سمینارهای بین المللی در روشن ساختن اذهان عمومی، در رابطه با انقلاب اسلامی، نقش عمده ای داشته است.

۴. دوره های آموزشی:

دوره های کوتاه مدت در رشته های: اندیشه سیاسی مسلمانان، اقتصاد اسلامی، زبان عربی، روزنامه نگاری و فلسفه علم بهوسیله «مؤسسه اسلامی» برگزار شده است. مثلاً در سال ۱۹۷۹ یک دوره چهار هفته ای درباره «انقلاب اسلامی ایران» بهوسیله مؤسسه اسلامی برگزار گردید که برای شرکت کنندگان بسیار مفید و ارزنده بود.

۵. سمینار:

اولین سمینار ما در سال ۱۹۷۵ برگزار شد، از سال ۱۹۸۲ تاکنون هر سال یک سمینار جهانی در لندن برگزار نموده ایم. بر مبنای این سمینارها مقالات و کتب بسیاری منتشر گردیده است.

ما در سازماندهی سمینارها و کنفرانسهای دیگری که در زمینه های انقلابی - اسلامی در سایر نقاط جهان برگزار می شود همکاری های لازمه را به عمل می آوریم.

نتیجه

نخستین بحث ها و گفتگوهایی که به ایجاد «مؤسسه اسلامی» انجامید، در سال ۱۹۷۱ صورت گرفت.

اکنون پس از ۱۹ سال که از آن تاریخ می گذرد، احساس می کنیم تازه در آغاز راه و کار هستیم! و در واقع آنچه که تاکنون روی داده است چیزی بیش از مقدمه ای برای آنچه که در پیش داریم نبوده است.

ما عقیده داریم که آینده، امکانات بسیار مهمی برای کل امت به همراه دارد، ما اکنون وارد مرحله تازه ای از تاریخ خود شده ایم که طی آن پیروزی های ما بر کفر جهانی، از شکست های گذشته مان، در قبال کفر، بزرگتر خواهد بود.

مؤسسه اسلامی - لندن

۱۳۶۸ / ۱۹۸۹

اهداف

مؤسسه اسلامی

(۳)

یادآوری

۱. در طول ۲۰۰ سال گذشته، مسلمانان همواره و با شتابی فراوان در همه زمینه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و اندیشه ای، سیر نزولی داشته و در واقع مغلوب تمدن رقیب و کینه توز غرب شده اند...

۲. پس از تقریباً یکصد سال کسب معلومات و آگاهی های غربی، وفق دادن خود با سلطه سیاسی - فرهنگی - اندیشه ای غرب و تطبیق خود با هویت های ناسیونالیستی - غیرمذهبی و فلسفه های کاپیتالیستی - دموکراتیک! و پیروی بدون چون و چرا از «مدرنیزه» کردن به سبک غربی!، هنوز پایانی برای زوال نسبی یا مطلق مسلمانان، در افق ها دیده نمی شود.

۳. در مقابل، اندیشه و تمدن غربی - به ویژه تجربه مارکسیسم - پس از حدود ۲۰۰ سال رشد و توسعه یکنواخت و تسلط مستمر بر جهان، همانطور که انتظار می رفت، نتوانست چهارچوبه مقاوم و مداومی را، برای تعاون اجتماعی، اقناع اخلاقی و ارضاء روحی و ایجاد صلح جهانی، به جامعه بشری عرضه کند.

در واقع تمدن غربی بیش از آنچه که بظاهر در راه رفع مشکلات بشری انجام داده، مشکلات بیشتر و پیچیده تری را برای بشریت به ارمغان آورده است...

۴. بزرگترین ره آورد تمدن غربی: تولید کالا برای مصرف و ایجاد امکانات خدماتی در حد بالا، بعلت چگونگی روابط اجتماعی در جوامع سرمایه داری و کمونیستی، موجب نابودی بافت اخلاقی و شخصیت انسان و جامعه گردیده و اختلافات ویران کننده ای را در سطوح اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و بین المللی بهوجود آورده است.

۵. از دیگر سو، روابط اجتماعی اسلام در واقع رفاه واقعی و آسایش بیشتری را در یک نظام اجتماعی هماهنگ بهوجود می آورد که می تواند از درگیری بین افراد، گروه ها، عوامل تولیدکننده، و به طور کلی ملل گوناگون جلوگیری کرده و از آن بدور باشد.

۶. بنابراین، تلاش مسلمانان برای «مدرنیزه کردن»! و پیشرفت ظاهری از راه «غرب زده» ساختن افراد و «غربی نمودن» کل جامعه اسلامی، محکوم به شکست بود، که در همه جا همینطور شد، ولی این امر، در واقع برای فرهنگ اسلامی و بافت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جوامع مسلمان، بهای گزافی را بهمراه داشت...

۷. شاید آسیب های وارده بر جوامع مسلمان بقدری گسترده باشد که تجدید بنا و یا بازسازی نظامهای اجتماعی موجود، امکان پذیر و یا مقدور نباشد و تنها راه مطمئن و ماندنی، ایجاد یک سلسله سیستمهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی متفاوت با آنچه که امروز بر جوامع مسلمان در سرتاسر دنیا حاکم است، باشد.

فرض ها

طرح و تأسیس «مؤسسه اسلامی

براساس

فرضهای کلی زیر مبتنی است:

۱. بی نهایت ضروریست که روش بررسی ها و پژوهشهای اسلامی از نو احیاء شود تا یک چهارچوب فلسفی بهوجود آید که بتواند لااقل بمقدار دیگر زمینه های علمی متداول امروز، آگاهی بخش، گویا و رسا و از لحاظ منطقی، قانع کننده باشد.

۲. هیچ گونه برنامه ریزی معین و طرح مشخصی برای مشکل کردن مجدد جوامع اسلامی امکان پذیر نیست مگر اینکه پیشاپیش، یک چهارچوب جدید علمی، که به بخش عمده ای از مسلمانان انگیزه داده و آنها را متحد سازد، بهوجود آید.

۳. تعهد قبلی نسبت به «معرفت شناسی اسلام» - یا چهارچوبه علم - نقطه ایست که جستجو در سیستمهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی متناسب برای جوامع مسلمان، لزوماً باید از آنجا آغاز گردد.

۴. ساختار نظری و مفهومی روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که در سیستمها و نظامهای تمدن «شرقی» عصر حاضر تجسم یافته است، در قبال سنت اندیشه اسلامی، بیگانه بوده و ارتباطی با نیازهای ما ندارد.

۵. طبقه روشنفکر و اندیشمند در جوامع اسلامی این توان را دارد که نقش تاریخی خود را، از نو به عهده بگیرد و سیستمهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را که بلافاصله قابل اجراء خواهد بود، در تمامی جوامع مسلمان، طرح و ایجاد نماید.

۶. بی شک طبقه اندیشمند در جوامع اسلامی، ضرورت ایجاد یک رشته چهارچوبهای مفهومی و طرحهای عملی جدید و همچنین لزوم بررسی و تحقیق در مورد طرق و وسائل اجرای چنین طرح هایی را درک و لمس می کند...

اهداف

مؤسسه اسلامی اهداف زیر را دنبال خواهد کرد:

۱. مهمترین وظیفه «مؤسسه اسلامی» عبارت خواهد بود از ترسیم نقشه های دقیق و مفهومی و ذهنی از یک تمدن اسلامی در آینده و تهیه طرحهای عملی برای آن.

۲. «مؤسسه اسلامی» خواهد کوشید که گنجینه گرانبهای علوم را که توسط تمدنهای اسلامی بزرگ در گذشته و دانشمندان مسلمان معاصر، در تمامی زمینه های تلاش بشری بهوجود آمده است، جمع آوری کرده و آن را به صورت مجموعه کاملی درآورد؟...

۳. «مؤسسه اسلامی»، در چهارچوب «معرفت شناسی اسلام» رشته های دانشگاهی اقتصاد، علوم سیاسی و جامعه شناسی ایجاد خواهد کرد و الگوهای عملی متناسبی را برای سیستم های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، بهوجود خواهد آورد.

۴. «مؤسسه اسلامی» خواهد کوشید تا برنامه منطقی و متقاعد کننده ای را جهت تشکیل مجدد و تجدید بنای تمامی دستگاه های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جوامع مسلمان، به «امت مسلمان» ارائه دهد.

۵. «مؤسسه اسلامی» امکانات و نیروهای اسلامی، مادی و معنوی و همچنین تخصص های تکنولوژیک مسلمانان را بسیج خواهد نمود و آنها را برای ایجاد، تأسیس و توسعه تمدن اسلامی آینده، بکار خواهد گرفت.

۶. «مؤسسه اسلامی» راه حل های عملی از خط مشی واقعی را در زمینه های توسعه اقتصادی و سازماندهی اجتماعی و سیاسی ارائه خواهد نمود، و آنها را برای اجراء در اختیار جوامع مسلمان قرار خواهد داد.

۷. «مؤسسه اسلامی» برای کمک به جوامع و دولتهای مسلمان و گروه های اقلیت اسلامی در تمامی جهان، در راه رفع مشکلات محلی و فوری، می تواند تصدی انجام تحقیقات و پروژه های ویژه را برای آنها بپذیرد و سرعت آن را به پایان برساند.

استراتژی تحول

«مؤسسه اسلامی» بخشی از یک طرح کلی درباره یک: «حرکت اجتماعی» است و باید باشد. این «حرکت اجتماعی» باید به تجدید بنای تمامی سیستمهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جوامع اسلامی در سراسر دنیا، بیانجامد، بنابراین، مؤسسه اسلامی فقط می تواند اولین گام ضروری را به سوی چنین هدفی بردارد. البته، پیشروی به سوی هدف، ناگزیر همراه با فراز و نشیب هایی در بعد زمانی - مکانی خواهد بود. شاید پیش از آنکه آهنگ سرعت تحول را بتوانیم در همه نقاط افزایش دهیم، ضروری باشد که در یک منطقه جغرافیایی خاص، یک «جامعه نمونه» بهوجود آوریم و سپس آن را توسعه دهیم.

البته مشکلات عملی که در نقاط مختلف باید از سر راه برداشته شوند، تفاوت اساسی، با یکدیگر دارند. که در هرگونه طرحی باید به این نکته توجه شود. و بهمین دلیل در مرحله نخستین، تهیه یک «طرح جامع» امکان پذیر نیست و در واقع بخشی از کار «مؤسسه اسلامی» تهیه چنین طرح و شاید هم تعدادی «طرحهای منطقه ای» و همچنین تجدیدنظر دائمی در آنها، باشد.

بی شک باید در مورد برخی از اولویت ها که در نخستین مراحل باید پی گیری کنیم، تصمیم جدی باید گرفته شود، مهمترین پرسشی که مطرح می شود و باید به آن پاسخ داد مربوط به «بخش پیشگام» یا عامل تحول می گردد.

پس از آنکه این عامل دگرگونی و تغییر را روشن و مشخص ساختیم، آنگاه باید توجه و امکانات خود را در راه تشکیل و آماده سازی «بخش پیشگام» برای اجرای نقش تاریخی خویش، بسیج و متمرکز نماییم.

بعقیده ما هیچ بخشی از جامعه مسلمانان وجود ندارد که بتواند به تنهایی نقش «بخش پیشگام» را ایفاء نماید. با این وجود، دو گروه مشخص وجود دارند که هویت آنها، با توجه به موقعیت و پیشینه سیاسی، تحصیلی و اجتماعی شان مشخص می گردد.

این دو گروه در تاریخ معاصر تلاش نموده اند که به تنهایی «نقش رهبری» را به عهده بگیرند، ولی هیچوقت موفق نبوده اند. این گروه ها اغلب با یکدیگر درگیری داشته و یا حداقل از یکدیگر انتقاد کرده و مدعی بوده اند که صحت عمل و توان «رهبری» در انحصار آنها است! این دو گروه مسلمان - که اغلب از آنها با نام «متجدد» و «سنتی» یاد می شود - اکنون باید یکدیگر نزدیک تر شده و با «ادغام» و یا «ایجاد وحدت» در میان خود «بخش پیشگام» واحدی را تشکیل دهند. چرا که مخالفت آنها با یکدیگر، در صورت تداوم، باعث اختلاف و شکست بیشتر «امت» خواهد گردید.

البته برای روشن تر شدن امر، باید توضیح داد که هر یک از این دو گروه، دارای استعدادها و توانایی های برجسته و هم چنین نقاط ضعف شدیدی می باشند.

مسلمانانی که دارای تحصیلات جدید هستند و به مدارجی از فضیلت عقلانی و تخصص علمی و تکنولوژی نیز نائل آمده اند... این افراد را مراکز استعماری پس از دور شدن ظاهری از سرزمینهای اسلامی بر سر قدرت و حکومت آوردند. و از آنجایی که این افراد محصول دوران استعمار بودند، به طور ناخودآگاه، به انحطاط و فساد جوامع مسلمان کمک کرده اند. البته منصفانه تر خواهد بود بگوییم که در آن هنگام که گروهی از مسلمانان به تحصیلات غربی روی آوردند، مراحل مختلف فساد از مدتها پیش آغاز شده بود و ارتباط مستقیم با این گروه ندارد و بهمین دلیل گنجاندن مسلمان متجدد و امروزی در «بخش پیشگام» که بظاهر متناقض با هدف جلوه می کند، تناقض ریشه ای ندارد، زیرا که علاوه بر عدم دخالت مستقیم آنان در آغاز فساد، این حقیقت نیز وجود دارد که نفوذ غرب هیچ گاه نتوانسته است بیش از گروه معدودی از مسلمانان را از اسلام دور سازد، بلکه حتی اکثریت مسلمانان «امروزی» علیرغم بیگانگی ظاهریشان، همچنان به اصول اسلام متعهد باقیمانده اند. اگر مسلمانان «امروزی» اهداف سیاسی خویش را تحت لوای «ناسیونالیسم» تعقیب

کرده اند، یا اهداف اقتصادی خود را در زیر نفوذ سرمایه داری غربی! - و سپس به طور فزاینده ای تحت شعار «سوسیالیسم» - دنبال کرده اند، شاید به این دلیل بوده که سنت برتری عقلانی و ابتکارات و نوآوریهای مسلمانان در امور اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، که زمانی از تفوق بسیار برخوردار بود، بعدها دچار رکود و گرایش به قهقراء گردید. اگر جوامع مسلمان به طور اعم نتوانستند رشته های عمده و مشکل گشای علمی را به ویژه در زمینه های سازماندهی سیاسی و اقتصادی و اداره امور اجتماعی، ایجاد نمایند، بسختی می توان مسلمان «امروزی» را به خاطر سیر آب کردن خویش از چشمه سنن عقلانی غرب، سرزنش نمود. در واقع، حضور دانشمندان و تکنولوژیست های مسلمان، حداقل این اطمینان را می دهد که وقتی امت بر طبق روش های مقبول خویش، به حل مسائل و مشکلات خود پردازد، میران قابل توجهی از تخصص های علمی و تکنولوژیکی را نیز در اختیار خواهد داشت.

مسلمانان «غرب زده» همچنین یک خصلت عمده و اساسی را که در گذشته های دور توسط پیشروان نخستین اسلام بنمایش گذاشته شده، هنوز در خود حفظ کرده است - و آن تعهد شدید نسبت به اهداف مطلوب و سخت کوشی در جهت نیل به آن اهداف می باشد. ولی این مقایسه فقط در اینجا خاتمه می یابد، زیرا که پیشروان اسلام در تعقیب منافع جمعی امت سخت می کوشیدند، که خود تنها راه جلب رضای خداوند بوده و هست، در حالی که مسلمان سخت کوش و غربی شده عصر حاضر در تعقیب پیشرفت های شخصی خویش سخت می کوشد! او شب و روز و سالهای پیاپی کار می کند، تا مدارج تحصیلی و مدارک حرفه ای کسب کند و بقیه عمر خود را نیز سخت کار می کند تا با ارتقاء مقام، تأمین شخصی و خانوادگی و درآمدی بیشتر کسب نماید. او در تعقیب این اهداف کوتاه نظرانه و مادی، حتی جلای وطن کرده و به کشورهای دیگر (البته عمدتاً غرب) مهاجرت می کند.

نکته اساسی این جاست که مسلمان بخش «متجدد!» با روش نیل به اهداف آشناست و از مهارتها و برتری عقلانی لازم برخوردار است که بدون آن هیچ گونه تحولی در جهت بهبود - چه رسد به کمال مطلوب - امکان پذیر نخواهد بود. اگر حقیقت دیگری که شاید از بالاترین درجه اهمیت برخوردار باشد (بموازات آنچه گفته شد) وجود نمی داشت، تمام سخنان بالا بی ارزش و بیفایده می بود. آن حقیقت این است که مسلمانان «متجدد» گروه گروه و بنحو فزاینده ای نسبت به

تمدن غرب و لاس زندهای خود با آن، سرخورده می شوند^(۱) و در واقع انگیزه آنها روز بروز قوی تر می شود و همین امر سبب می گردد که آنها منابع و نیروهای انسانی و مادی و معنی خویش را به طور روزافزون در جهت تعقیب اهداف جمعی «امت» بکار گیرند^(۲).

... از سوی دیگر، مسلمانان بخش «سنتی» از کسانی پیروی می کنند که در مقاله با سلطه سیاسی و اقتصادی غرب، مسیر کاملاً مخالفی را در پیش گرفته اند. آنها به غربگرایی و تجددطلبی پشت کرده و خود را وقف این وظیفه خطیر نموده اند که حداقل، هسته مرکزی عقاید و شعائر اسلام را از گزند نفوذ بیگانه محفوظ و پاک نگه دارند. می توان گفت که آنها در اثر شور هیجانی که برای حفاظت از تدین مسلمانان از خود نشان می دادند، قدری در این کار افراط ورزیده اند... و شاید بهتر بود که بیشتر می کوشیدند تا مسلمان، «متجدد» را قدری بیشتر درک کنند و شاید صحیح نبوده که تا این حد خود را در حصار مسجد و مدرسه (علوم دینی) محصور می کردند... شاید نباید تا این حد خود را از جریان اصلی فعالیت های اجتماعی کنار می کشیدند، شاید معلوماتی که کسب کرده و سپس به دیگران منتقل می نمودند، می بایست از لحاظ محتوا و ربط اجتماعی دامنه گسترده تری را می پوشانند. شاید و... و شاید...

اما این حقیقت نیز وجود دارد - و بهتر است که مسلمان «متجدد» نیز آن را درک کند - که اگر غیرت آمیخته با تعصب و ایثار «مسلمان سنتی» وجود نداشت، امروز بحران «هویت مسلمان غرب زده» از آنچه هست، به مراتب شدیدتر می بود. مسلمان «سنتی» حداقل توانسته است شمعی را در طول قرون ظلماتی تاریخ اسلام روشن نگهدارد. اینکه هنوز در تونل ظاهراً بی انتهای «قرون ظلمانی» خویش می توانیم پرتو ضعیفی از نور را ببینیم، تنها و صرفاً بدان دلیل است که «شمع مسجد» هیچ گاه به طور کامل خاموش نشده است.

در بیان اینکه احتمالاً بخش های «متجدد» و «سنتی» هر دو به نحوی به انحطاط و زوال جوامع مسلمان کمک نموده اند، باندازه کافی سخن گفته شده است. و نیز

1. Kalim Siddiqui, *Slaugh the open press. Towards a New Desting*.

۲. همین امر باعث ایجاد اتحادیه دانشجویان مسلمان آمریکا و کانادا (M.S.A) اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان در بریتانیا و ایرلند جنوبی (F.O.S.I.S) نهضت جوانان مسلمان آفریقای جنوبی و سازمان های مشابه دیگری در سرتاسر جهان گردید.

اینکه هر دو بخش، از فعالیت اجتماعی متحرک و مصممی که فرموده قرآن و معمول و پیغمبر (ص) و خلفای صدر اسلام است، بیگانه اند.

بنابراین، «بخش پیشگام» با عامل تحول، باید از استعدادهای نهفته در هر دو بخش «متجدد» و «سنتی» مسلمانان نشئت بگیرد. هر دو بخش باید تحقیر نسبت به یکدیگر را کنار بگذارند و این موضوع را درک کنند که هر یک از آنها، محصول ویژه دوران انحطاط می باشند. اکنون، مجموعه منابع و قوای فکری، اخلاقی، روحی، علمی و تکنولوژیکی آنها، باید در جهت تعیب اهداف جمعی «امت» بسیج گردد.

یکی از شرایط لازم برای بسیج «بخش پیشگام» و نیروهای آن، ظهور یک چهارچوب فکری و عقلانی مشترک است که تمامی موانع ملی زبانی، نژادی و فرهنگی را که اکنون باعث نفاق و چنددستگی میان امت گردیده است، از میان بردارد. قسمتی از دانش و آگاهی مورد نیاز هم اکنون موجود است. ولی آنچه را که موجود است، می توان به عنوان جزائر پراکنده ای از علم توصیف کرد که در محاصره دریایی از جهل و تعصب قرار دارد.

مؤسسه اسلامی باید دست به اجرای یک برنامه گسترده (باصطلاح) پل سازی بزند تا بتواند میان این جزائر علم و دانش راه ارتباط مستقیم با یکدیگر بهوجود آورد. سرانجام این جزائر علم باید بگرد هم جمع شوند تا سرزمین یکپارچه و واحدی از دانش بهوجود آورند که بتواند اقیانوسهای جهلی را که هم اکنون در اطراف آن قرار دارند از صحنه جهان محو سازد. این سرزمین متحد، که براساس مستحکم «معرفت شناسی اسلام» بنا خواهد شد، آنگاه قادر خواهد بود تمدن اسلامی آینده را ایجاد نموده و از آن حفاظت و حمایت نماید... تمدنی متحرک که ساختمان آن تجدید بنای کامل شده و به طور روزافزون، رشد آن بیشتر می گردد.

شواهد نیرومندی موجود است مبنی بر اینکه کلیه مسلمانان - بدون توجه به اختلافات قومی، زبانی یا فرهنگی - به تدریج به لزوم شدید ایجاد اتفاق نظر «اجتماعی» در مورد مسائل عمده اجتماعی اقتصادی و سیاسی روز پی می برند و درک می کنند که واکنش آنها نسبت به این گونه مسائل چه باید باشد؟^{۱)}

Towards a New Destiny. ۱. Kalim siddiqui,

مؤسسه اسلامی باید این زمینه مشترک توافق را استحکام بخشد و آن را بحدی گسترش دهد که یک برنامه مشترک و هماهنگ جهت شکل دادن مجدد به جوامع اسلامی، میسر و در واقع اجتناب ناپذیر گردد.

در «بخش پیشگام» نقش ویژه ای برای مسلمانانی که به کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی مهاجرت کرده و اکنون «مقیم» این کشورها شده اند، وجود دارد. غرب به این افراد اجازه ورود داده است تا بدینوسیله اقتصاد نیازمند به نیروی انسانی خویش را از مهارتها و نیروی انسانی مورد نیاز، برخوردار سازد. این فرار مغزها، به سوی غرب اثر دیگری نیز دارد که عبارتست از به تأخیر انداختن رشد و توسعه کشورهای «کم رشد یافته» از طریق محروم ساختن آنان از اغلب افراد واجد شرایط خوش بیان و پرتحرک این کشورها. این مهاجرین مسلمان، البته در جستجوی پیشرفت های شخصی و همچنین احتمالاً به منظور فرار از وضع «نابسامان» وطن خود به کشورهای غربی روی آورده اند، ولی اکنون که این مهاجرین راه سهل و آسان مهاجرت و فرار را برگزیده اند، باید از اوضاع اقتصادی به مراتب بهبود یافته خویش، در جهت آغاز و حمایت از برنامه ها و کارهایی که لازم است در کشورهای مبداء خویش انجام شود، بهره گیرند.

مؤسسه اسلامی، اولین گام کوچک، ولی ضروری، در راه طولانی تجدید حیات اسلامی می باشد. مؤسسه اسلامی، مادامیکه برای تهیه «تدبیر بزرگ»، یعنی نقشه های مفهومی و ذهنی و طرح های عملی برای چنین تمدنی، فعالیت می کند، باید اولویت های زیر را تعقیب نماید:

۱. تعریف و تبیین اهداف اجتماعی، اقتصادی و سیاسی «امت».
۲. تعریف و توضیح نقش فرد در مجموعه بزرگتر.
۳. بسیج امکانات و نیروهای فکری و تکنولوژیکی مسلمانان.
۴. بسیج امکانات و منابع اقتصادی «بخش پیشگام» در خدمت به «امت».
۵. و پیشتر از هر چیزی، الزام منطقی مسلمانان متعهد متجدد و سنتی، برای تشکیل «واحد پیشگام».

آنچه که تاکنون از سوی «مؤسسه اسلامی» انجام گرفته است در واقع گام نهادن در این مسیر است... و بدون شک پیروزی در این امر با تعاون و همفکری دیگر مسلمانان متعهد، امکان پذیر خواهد بود.^(۱)

۱. این بحث، در خلال سالهای ۷۳ - ۱۹۷۲ میلادی، مطرح شد و نخستین بار در سال ۱۹۷۴ به انگلیسی منتشر گردید و ترجمه عربی آن، در سال ۱۹۷۹ م - ۱۳۹۹ هـ در لندن، از سوی «مؤسسه اسلامی» انتشار یافت و اکنون ترجمه فارسی آن، به تناسب نشر مجموعه ای از مقالات دکتر کلیم صدیقی در اختیار علاقمندان قرار می گیرد.

فصل دوم
اندیشه و عمل سیاسی مسلمین
در
دوران سلطه استعمار

اندیشه و عمل سیاسی مسلمین در دوران سلطه استعمار

قرآن، سیره حضرت محمد خاتم الانبیاء (ص) را با عبارت «اسوه حسنه»^۱ توصیف نموده است، در اینکه پیامبر (ص) از چنین مقامی در اسلام برخوردارند، مسلمین در سرتاسر تاریخ اتفاق نظر داشته اند در خصوص این مقام مرکزی پیامبر (ص) در اسلام، هیچ گونه اختلاف نظری در میان امت هرگز نبوده، نیست و نمی تواند باشد. سیره پیامبر (ص) همانند قرآن، بخش جدایی ناپذیر «راهنمای عظیم» بشر یعنی اسلام می باشد^۲ لذا همان گونه که حمید عنایت خاطرنشان می سازد: «از آنجایی که دست آورد اصلی محمد (ص) بنیانگذار حکومتی مبتنی بر تعالیم اسلام بود، مسلمین موظف اند که در این زمینه نیز از او پیروی کنند»^۳.

این «دست آورد اصلی» نمی تواند چیزی باشد جز آنچه که خود پیامبر (ص) به کسب آن مبادرت ورزید، یا به عبارت دیگر، همان هدف غایی و نهایی که گام به گام به سوی آن از جانب خداوند متعال هدایت می شد، از این رو می توان گفت که هرگامی که توسط پیامبر (ص) و یا جامعه کوچک مسلمین در مکه برداشته می شد، به منزله قدمی بود در جهت تأسیس حکومت اسلامی در مدینه، هر عملی که توسط پیامبر (ص) و امت صورت می گرفت در جهت تثبیت موضع حکومت اسلامی و دفاع از آن بود، در یکی از آیات متأخر مکی، قرآن بر اهمیت قدرت سیاسی اسلام تأکید می کند (در قرآن) به پیغمبر (ص) گفته شده است که دعا کند خداوند او را از مساعدت، حمایت و پشتیبانی قدرت سیاسی برخوردار نماید (سلطانا نصیرا)^۴ خداوند قدرت سیاسی را برای مقاصد خاص عطا می کند و این اهداف را به نحوی بسیار کلی بیان می نماید که مثلاً: امتش باید «امر به معروف و نهی از منکر کند»^۵ قرآن وظایف و تکالیف جمعی متعدد دیگری نیز معین می کند^۶ که تنها در صورتی انجام پذیر است که مسلمین ابتدا حکومتی تشکیل داده باشند که از قدرتی منسجم^۷ در رهبری متمرکز برخوردار باشد، آن نوع رهبری که مشروعیت خود را

از اطاعت از خداوند و پیامبر (ص) کسب می کند^۸ این مطلب که کلیه اعمال («حتی» پسندیده ای) که در خارج از این چارچوب صورت گیرد بیفایده خواهد بود، در یکی از آیات اولیه مدنی مورد اشاره قرار گرفته است.^۹

اکنون باید تعریفی از حکومت غیرمذهبی، نوعی که امت مسلمان به آن مبتلاست، نه نوع امروزی آن که ریشه اش در تاریخ اروپا نهفته است ارائه دهیم، حکومتی که به وظیفه‌ی امر بمعروف و نهی از منکر و کلیه‌ی وظایف و تکالیف جمعی دیگری که در قرآن به روشنی مشخص شده است عمل ننماید یک حکومت غیرمذهبی به شمار می آید. این ملاک صادق است حتی اگر حاکم یا حکام و اکثریت جمعیت زیر نفوذ آن حکومت مسلمان باشند، لذا می توان چنین نتیجه گرفت که هرگاه یک جامعه‌ی مسلمان به حکومت کفر تن دهد و یا زیر بار سلطه‌ی مستقیم یا غیرمستقیم کفار و مشرکین برود، این جامعه، دیگر قادر به اجرای وظایف و تکالیف خویش نسبت به خداوند متعال نخواهد بود. اگر زمانی چنین وضعی پیش آید، اولین و مهمترین وظیفه‌ی آن جامعه و فرد فرد اعضای مسلمان آن جامعه این خواهد بود که تمامی توجه خویش را معطوف امر خطیر و فوری استقرار مجدد قدرت و سلطه‌ی اسلام نموده و کلیه امکانات خود را برای این راه بسیج نماید. سرنوشت کسانی که در جهت پایان دادن به سلطه‌ی کفر مبارزه نمی کنند به روشنی در قرآن بیان شده است^{۱۰} بلافاصله در آیه‌ی بعد، خداوند متعال وعده می دهد که حافظ و یاری دهنده‌ی کسانی خواهد بود که در برابر قدرت کفر ایستادگی و مقابله کنند و علیه آن بپاخیزند.^{۱۱}

تجزیه و تحلیل علل از دست رفتن سلطه‌ی مسلمین به قلمرو خویش از حوزه و حوصله‌ی این مقاله خارج است. آنچه که باید در اینجا خاطرنشان سازیم، این است که دوره‌ی استعماری نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر (دوره) ملوکیه (سلطنت یا حکومت استبداد موروثی) بود. همینکه ملوکیه در پس نقاب خلافت به عنوان تنها شکل رهبری و تشکیلات سیاسی مقبولیت و ثبات یافت، سقوط و شکست و سرانجام متلاشی شدن امت نیز اجتناب ناپذیر گشت. مسلمین خود مسئول دادن جهتی به تاریخ خویش بودند که تنها به شکست و تحقیر ایشان می انجامید. در مراحل اولیه‌ی تاریخ ما، قدرت اسلام نسبت به کفر آنچنان فزونی داشت که باعث شد توجه کافی به فساد و تحریفی که در هسته‌ی مرکزی حکومت اسلامی رخنه کرده بود معطوف

نگردد. طولی نکشید که این فساد و تحریف مرکزی باعث فرسایش اعتقاد معنوی عامه‌ی مردم به نظام حاکم گردید. لذا حدود ۱۲۰۰ سال بعد قدرتهای اروپایی در گسترش حاکمیت خویش با مقاومت چندانی (از جانب مسلمین) روبرو نشدند. وضع چنان بود که گویی فرسایش اعتقاد معنوی در مسلمین، علاقه شدید آنان نسبت به قدرت و سلطه سیاسی را نیز از بین برده بود، علاقه ایکه زمانی فناپذیر می نمود شوق و انرژی فراوانی که استعمارگران اروپایی برای کسب قدرت جهانی و استثمار جهانیان از خود نشان دادند بر امکانات و ذخائر مادی، معنوی، سیاسی و اندیشه ای مسلمین که تا قرون ۱۸ و ۱۹ کاهش شدید یافته بود برتری بسیاری داشت.

شدت جاهلیت سیاسی که در میان مسلمین ریشه دوانده بود به حدی بود که سران عرب را بر آن داشت تابندگی و اسارت غرب را به عنوان بهای منصفانه ای برای رهایی از قید حکومت عثمانی پذیرا شوند.

اعراب، در نتیجه‌ی این خیانت به اسلام بهای سنگینی پرداخته می پردازند و پیوسته خواهند پرداخت. همان قالب حکومت ملی که در قبل تعریف شد - یعنی حکومتی که هم از دیدگاه اروپایی آن و هم از زاویه‌ی دید اسلام غیرمذهبی به شمار می آید - توسط قدرتهای استعماری بر سایر بخشهای امت نیز تحمیل گردیده است. این قالب، که غالباً تحت عنوان اسلام ارائه می شود با سپاس و امتنان مورد قبول طبقات ممتاز غرب زده‌ی جوامع مسلمان در همه‌ی نقاط دنیا قرار گرفته است.^{۱۲}

به طور کلی می توان گفت که در میان مسلمین، سه جهتگیری مشخص نسبت به استعمار وجود داشته است:

الف - گروهی در مقابل تجاوز سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب ایستادگی کردند.

ب - عده ای با اکراه و به عنوان امری اجتناب ناپذیر در شرایط انحطاط سیاسی و اخلاقی وقت، آن را پذیرفتند.

پ - و برخی با آغوش باز از آن استقبال نمودند.

لذا چندان شگفت آور نیست که گروه سوم، بیش از دیگران مورد عنایت قدرت های استعماری قرار گرفته باشند، اینان آن دسته از مسلمینی بودند که بعدها به عنوان «مدرنیست» (یا نوگرا) شناخته شدند. آنها با استعمارگران میثاق عبودیت

بستند و به سهولت و عاری از هرگونه حیا و قید مذهبی، شیفته و شیدای زبان ها، فرهنگ، فلسفه، علوم و جهان بینی اروپایی گشتند^{۱۳}. ایشان در ادارات حکومت های استعماری خدمت کردند و در جنگهای عمده در سرتاسر جهان به نفع استعمارگران شرکت جستند و در این راه جان خود را از دست دادند. استعمارگران نیز پاداش های کلانی در قبال اینگونه وفاداریها می پرداختند. پیروان مردانی چون سیداحمدخان در هند بمقام «رهبری» جامعه مسلمین (هند) رسیدند. این مردان، یا دقیق تر بگوییم فرزندان و نوه های ایشان، میراثی را که بریتانیایی ها در پاکستان و هند از خود برجای گذاشتند بین خویش تقسیم نمودند^{۱۴}.

وقتی انسان به سایر نقاط با استعمار کشیده شده امت نظر می افکند، به روشنی می بیند که رهبران مشابهی که تن به بردگی قدرتهای استعماری دادند در سرتاسر جهان اسلام ظهور کردند. این رهبران برخاسته از طبقات ممتاز و برده صفت که در آغوش گرم استعمار ظهور و رشد نمودند همه چیز خود را مدیون و مرهون دوره استعمارند، تاریخ ایشان در پرتو سلطه استعمار آغاز می شود خاطره ای از «تاریخ اسلامی» یا ندارند و یا اگر هم اندکی دارند به آن به دیده ی تحقیر می نگرند. از دیدگاه اینان تنها چیزی که می باید از دوره ی پیش از ظهور عصر «جدید» حفظ شود آداب و رسوم صوری مذهبی است. اما بعد از ورود به عصر جدید، صرفاً تجرد بی قید و بند - یعنی در واقع همان غربگرایی و فرهنگی مآبی - است که امری معقول و مقبول به شمار می آید. این نمونه ی رهبری است که امروزه خود را در قید بردگی غرب نگه می دارد.

افراد گروه دوم - یعنی آنهایی که با اکراه اجتناب ناپذیری سلطه ی استعمار را پذیرفتند - نیز به تدریج در دام تجرد افتادند. برخی نیز مجذوب حرکتهای مذهبی اوایل دوران استعمار شدند^{۱۵} آنهایی که از خود مقاومت نشان دادند^{۱۶} با بی رحمی از میان برداشته شدند، بدین ترتیب تاریخ عصر جدید به دست کسانی نوشته شد، که در این مراحل پیروز شده بودند. مجاهدینی که در مقابل استعمار مقاومت کرده بودند به دست فراموشی سپرده شدند. حتی کسانی که مجاهدین به خاطر دفاع از آنها جنگ کرده و جان خود را از دست داده بودند، از ایشان یاد نمی کردند^{۱۷}. این بدان دلیل است که تاریخ جدید این دوره عمدتاً از کسانی به نیکی یاد می کند که از استعمارگران استقبال نموده و از روی میل، به صورت ابزار و عمال ایشان در

آمده بودند. «تلاش» بعدی این افراد علیه استعمارگران جهت انتقال قدرت به خویشان با آب و تاب در تاریخ ثبت شده است، قدرتهای استعماری بر طبق روشهای سیاسی غرب و براساس سیاست استکباری تجاوز و ستم، افراد مزبور را تحت عنوان دموکراسی و در محدوده‌ی ناسیونالیسم قومی و جغرافیایی تعلیم داده و تربیت کردند.

در اینجا لازم به تذکر است که مقاومت در مقابل استعمارگران به تقریب منحصرأ از سوی علما صورت می گرفت، در هیچ جا حرکت جهادی صورت نگرفت که رهبری آن در خارج از محدوده‌ی مذهب باشد. یکی دیگر از خصایص حرکت‌های جهادی این بود که همگی آنها محلی بودند. به نظر نمی آید که این حرکت‌ها و رهبران آن، نوعی نظام فکری ارائه کرده باشند که علل سقوط قدرت مسلمین در جهان و بقدرت رسیدن کفار اروپایی را مورد توجه قرار دهد. گروه‌های مجاهدین این دوره پراکنده و کوچک بودند و از تجهیزات چندانی برخوردار نبودند. ایشان تحت رهبری افرادی می جنگیدند که خود برگزیده بودند. در حالی که دشمن تحت یک رهبری متمرکز که به قدرتهای استعماری اروپا متصل می شد از تشکیلات مفصلی در یک مقیاس وسیع برخوردار بود.

قدرتهای استعماری هم چنین نیازهای ارتش خود را از منابع اروپایی تأمین می کردند.

قدرت‌های استعماری دارای یک جهان بینی بسیار پیشرفته‌ی خاص خود بودند که اهداف سیاسی، اقتصادی و مذهبی شان را با یکدیگر پیوند می داده و به صورت نهضتی واحد برای کسب سلطه بر جهان درمی آورد. ایشان، این اهداف را با غرضی واحد تعقیب می کردند. در مقابل، مجاهدین، دیگر بخشی از یک نهضت جهانی به شمار نمی آمدند، بلکه صرفاً بخشی دیگر از تاوان تبدیل خلافت به ملوکیه را که در اوایل تاریخ اسلام صورت گرفته بود، می پرداختند، حقیقت عجیب و تلخ این بود که وارثین ایدئولوژی جهانی و جهانشمول اسلام اکنون در دسته‌های کوچک و پراکنده و ناهم آهنگ در نقاط دور افتاده‌ی دنیا برای اسلام می جنگیدند در حالی که قدرت کفر به صورت بخشی از یک نهضت جهانی برای سلطه و سیادت اروپا به پیش سوق داده می شد.^{۱۹}

در سرتاسر دوره‌ی استعمار، تنها یک مرد ظهور کرد که به اسلام به عنوان یک نهضت جهانی می نگریست، او سیدجمال اسدآبادی بود. نفوذ سیدجمال سرتاسر افغانستان، هند، ایران، کشور عثمانی، مصر، شمال آفریقا و اروپا را در بر می گرفت. وی به همه‌ی این نواحی و حتی روسیه سفر کرد. در زمان حیات سیدجمال، حکومت عثمانی هنوز به بخش عمده‌ای از امت سلطه داشت و کنترل مستقیم استعمار بر سایر نقاط به حد اعلای خود نرسیده بود. او معتقد بود که هنوز امکان عقیم ساختن تلاش قدرتهای غربی که برای نابود کردن قدرت سیاسی اسلام می کوشیدند وجود دارد (لکن) حتی در آن زمان (که هنوز از حکومت‌های ملی اثری نبود و اندیشه‌ی ناسیونالیسم نیز فراگیر نشده بود) سیدجمال و شاگردش محمد عبده راه بسیار دشوار و حساسی را بین اسلام و ناسیونالیسم در مصر طی کردند.^{۲۰}

سیدجمال هم چنین، نظریه پردازی بود که اعتقاد داشت به عنوان اولین گام در جهت بیرون راندن قدرت های اروپایی از سرزمینهای مسلمین هنوز امکان اتحاد امت تحت لوای خلیفه‌ی اسلامبول وجود دارد.^{۲۱}

مهمترین رویداد دوران استعمار این بود که مسلمین برای نخستین بار در تاریخ خود ترغیب شدند تا به مسائل سیاسی خارج از چارچوبه‌ی اسلام بیندیشند. قبل از آن در اسلام، مسائل سیاسی پیوسته مبنای کلیه‌ی بحث ها و مناظرات اجتماعی، اقتصادی، حقوقی، فلسفی و کلامی بود. اختلاف نظر بر سر جانشینی سیاسی پیغمبر(ص) که در سقیفه ظاهر گشت، به این جریان تداوم بخشید. طنین همان نخستین اختلاف نظر سیاسی بین مسلمین، حتی امروزه در ابراز عقیده نسبت به انقلاب اسلامی ایران و واکنش های تصنعی و ریاکارانه ای که نسبت به آن از سوی برخی از جناحها ابراز می گردد، احساس می شود.

دوران استعمار، نه تنها مسائل تازه ای را وارد سیاست کرد، از جمله اطاعت از حکام غیرمسلمان، بلکه زبان سیاست را نیز تغییر داد. هر چه متفکرین مسلمان بیشتر به اروپا می نگریستند، براین اعتقاد استوارتر می شدند که برای پر کردن خلاء حاصله از شکست و متلاشی شدن قدرت سیاسی در مناطق مسلمان نشین جهان، باید دست به ایجاد نهادهایی به سبک اروپایی زد، حقیقت، شاید این باشد که از مدتها قبل از ورود استعمارگران به صحنه، صاحبان قدرت سیاسی در میان امت، از مردم خود، فاصله گرفته و مشروعیت و هویت اسلامی خود را از دست داده بودند، (و از

این رو) پس از آنکه در دفاع از قلمرو خویش نیز توفیقی به دست نیاوردند، ناگزیر به دست فراموشی سپرده شدند. بر این مبنا دوران استعمار به ناگزیر میان پرده ای بود که فاصله‌ی بین خروج حکام سنتی پیشین و ظهور حکومت های اسلامی جدید را پر می کرد. بحران خلافت عثمانی به خوبی توسط حمید عنایت توصیف شده است ۲۲ آشفستگی روحی و احساسی که در رابطه با خلافت بهوجود آمد، نظیر نهضت خلافت در هند زیر سلطه بریتانیا، چیزی بیش از بیان نهایی استیصال مسلمین نبود. لاکن همان گونه که امام خمینی خاطرنشان ساخته اند، مادامیکه حکومت عثمانی برقرار بود «این امکان همیشه وجود داشت که افرادی متقی از میان مردم قیام کنند و با کمک مردم و بسیج متحد امکانات و منابع ملت زمام حکومت را در دست بگیرند و بدین ترتیب امپریالیسم را از میان بردارند» ۲۳ از آنزمان تاکنون قدرت «افراد متقی» که از میان مردم قیام می کنند در ایران به معرض نمایش گذاشته شده و خلاء رهبری در قلب سیاسی امت توسط شخص امام خمینی پر شده است. اما واقعیت این است که در آغاز دوران استعمار، بنیان اخلاقی حکومت عثمانی و سایر حکومت های اسلامی آنچنان فرسوده گشته بود که بسختی می شد آنها را با نمونه ای اصلی شان در مدینه‌ی پیامبر(ص) و خلفای راشدین، مربوط دانست، سیستم های سیاسی از برخی جهات شبیه به سیستم های بیولژیکی می باشند: یعنی باید برای ادامه‌ی حیات، حداقل وظایف سیستمی خود را انجام دهند و گرنه نابود می شوند. یکی از این وظایف دفاع است. در مورد سیستمهای سیاسی که مسلمین ایجاد می نمایند، دفاع مادی و ملموس رابطه‌ی نزدیک با معیارهای معنوی و اخلاقی اسلام دارد. شکی نیست که درعمل معیارهای اخلاقی و معنوی حکومت های اسلامی در قرن های هجده و نوزده (میلادی) به پایین ترین حد خود رسیده بود. بی اغراق، شاید بتوان گفت که حکومت عثمانی و سایر حکومتهای اسلامی آن دوره، در عمل، به صورت حکومتهای غیرمذهبی درآمده بودند.

وقتی این واقعیت را درک و قبول کردیم که همه‌ی حکومتهای اسلامی این دوره، در کلیه‌ی ابعاد بجز نامشان، به صورت حکومتهای غیرمذهبی درآمده بودند، تنها آنوقت است که می توانیم به تدریج علل شکست این حکومت ها و متلاشی شدن باقیمانده‌ی جوامع اسلامی را نیز درک نماییم.

مورخین غربی و مورخین مسلمانی که نظرات غریبه را بی چون و چرا پذیرفته اند، دائم می گویند که قدرت های استعماری بر قدرت سیاسی اسلام غلبه نمودند. در حالی که چنین چیزی به هیچوجه صحت ندارد. آنچه که در واقع اتفاق افتاد، این بود که حکومت های غیر مذهبی اروپا حکومت های غیرمذهبی آسیا و آفریقا را که حکامشان برحسب تصادف مسلمان بود، مغلوب ساختند. اروپا طی یک سلسله حرکت های مذهبی، فرهنگی، فلسفی و اندیشه ای مانند نهضت تجدید حیات (Renaissance) (قرن ۱۴ تا ۱۷ میلادی)، نهضت اصلاح کلیسا (Reformation) (قرن ۱۶ میلادی) و نهضت ارشاد یا تنویر افکار (Enlightenment) (قرن ۱۸ میلادی) از حالت مذهبی بیرون آمده بود. روند مذهب زدایی از اروپا بر اصل جدایی کلیسا از حکومت مبتنی بود. تعالیم کلیسای مسیحی مملو بود از تضادها و موارد غیرمنطقی. قدرت کلیسا توسط کشیشان فاسدی اعمال می شد که در حد اعطای تمرکز و شکل بوده و داعیه ی معصومیت و خطاناپذیری داشتند. در الهیات مسیحی، اصول اعتقادی و کتب مقدس مسیحیان کمتر موردی یافت می شود که بتوان سوابق آن را تا حضرت مسیح (ع) پیگیری نمود. برعکس در اسلام کلیه ی موارد و اصول اعتقادی و عملی سیاست مستقیماً از حضرت محمد (ص) و قرآن گرفته شده است و همین امر یکی از دلایلی بود که مسئله ای به نام کشیش در اسلام مطرح نبود و نیازی به نهضت هایی مانند: نهضت اصلاح کلیسا و نهضت تجدید حیات و نهضت تنویر افکار احساس نمی شد.

(همچنین) مسئله جدایی «کلیسا» از حکومت نمی توانست مطرح باشد چرا که اساساً «کلیسا»یی وجود نداشت. در اسلام حکومت بمنزله «کلیسا» نیز هست ۲۴. در اروپا، کلیسا رو به زوال رفت و حکومت روزبروز بر قدرتش افزوده شد.

از سوی دیگر، حکام مسلمان، در عمل معیارهای اسلامی را رها کردند، لکن در عین حال حق اطاعت خواهی از مردم را با اتکاء به مذهب برای خویش مدعی بودند. در اسلام، حکومت نمی تواند از طریق تضعیف «مذهب» کسب قدرت نماید. این سیاست ابتدا توسط امویان مورد آزمایش قرار گرفت. از آن زمان تاکنون، سایر حکام نیز سعی کرده اند تا اسلام را تابع منافع خاندانی خویش نمایند. با گذشت زمان، این قبیل خاندان ها در اداره ی امور کشور، بیش از پیش به روش های سیاسی

غیرمذهبی روی آورده و از روشهای اسلامی روی می گردانند. نتیجه ی نهایی همیشه شکست چنین دودمانها و از هم پاشیدن حکومت آنان بوده است. پیروزی قدرت های استعماری غرب بر حکومت های اسلامی، در واقع غلبه ی حکومت های غیرمذهبی نیرومندتر بر حکومت های غیرمذهبی ضعیف تر بود. قدرتهای استعماری، قدرت سیاسی اسلام را مغلوب نساخته بودند. مدتها پیش از آنکه استعمارگران وارد صحنه شوند، حکام مسلمان، مستبد، عملاً قدرت سیاسی اسلام را رها کرده بودند.

بذرهای استعمار، در جریان روشنفکری مذهبی روید!

در چنین وضعی، قدرتهای استعماری شرایط اجتماعی حاکم بر جوامع مسلمین را کاملاً بر وفق مراد خویش یافتند. در هر یک از جوامع اسلامی یک گروه سیاسی ممتاز با طبقه ی حاکم دارای بینش غیرمذهبی بهوجود آمده بود این گروه سیاسی ممتاز، که عمدتاً فئودال بودند، به خاندانهای حاکم مسلمان خدمت می کردند پس از آنکه استعمارگران حکومت را در دست گرفتند، این گروه ممتاز بلافاصله بیعت خویش را به حکمرانان جدید انتقال دادند. در جوامع اسلامی، آن عده ای که از سلطه ی استعمار استقبال نمودند همگی به همین گروه سیاسی ممتاز متعلق بودند که در میان آنها نام افراد مشهوری چون: سر (Sir) سیداحمدخان در هند نیز دیده می شود، نقش علما نیز باید با توجه به همین شرایط اجتماعی مورد مطالعه قرار گیرد. اکثر علما و کرسی های علمی شان نیز در زمره ی طبقه ی سیاسی ممتازی بودند که تن به بردگی داده بود اگر چه مقاومت در مقابل تجاوز استعمار توسط معدودی از علما و پیروان آنها صورت گرفت، معهذا اکثریت علما نیز سلطه ی استعمار را پذیرفته بودند و نسبت به از دست رفتن نظام حکومتی خویش چندان احساس ناراحتی نمی کردند. در برخی نقاط، علما، از جمله علمای شیعه ی نجف به طرفداری از خلیفه در اسلامبول فتوا دادند و از مقاومت در مقابل بریتانیا حمایت نمودند ۲۵ پس از بررسی کلیه ی مقاومت هایی که در این زمینه صورت گرفته است، این نتیجه گیری اجتناب ناپذیر است که با توجه به خطری که از سوی استعمار، اسلام و جامعه ی مسلمین را تهدید می کرد، ایستادگی در مقابل آن خفیف و پراکنده و نامنظم بوده است. علت این امر نیز آن بوده است که نظام سیاسی حاکم بحدی از مذهب فاصله گرفته بود که دیگر از بیعت و وفاداری تعداد قابل توجهی از مسلمین

برخوردار نبود و طبقات حاکم نیز اراده و میل به جنگیدن را از دست داده بودند. طبقات سیاسی ممتاز در جهان اسلام با توجه به رکود نسبی جوامع خویش در مقایسه با تحرکی که از اروپا برمی خاست با رغبت تمام دوران استعمار را به عنوان یک امر اجتناب ناپذیر پذیرا شدند. در ایران و در قلمرو عثمانی نهضت های عمده ای به ظهور پیوسته بود که خواهان «مدرن سازی» سیستم های سیاسی، قضایی، نظامی و آموزشی بود ۲۶ بنابراین، استعمار، گویی بر در باز فشار می آورد (یعنی زمینه برای ورود استعمار از هر لحاظ مهیا بود).

مدت ها پیش از سلطه ی قدرتهای استعماری، میل به ایجاد نهادهای سبک اروپایی در میان طبقات سیاسی ممتاز مسلمان کاملاً جای خود را باز کرده بود اما نهادهای سیاسی در اروپا به دنبال تجربه ای تاریخی ایجاد شده بودند که با تجربه ی تاریخی جهان اسلام، تفاوت کامل داشت، آنچه که طبقات ممتاز مسلمان بدان پی برده بودند، این بود که نهادهای سیاسی تنها قادرند به یک نظام سیاسی نیرومند ثبات و تداوم ببخشند و خود به تنهایی نیرو تولید نمی کنند. یک حاکم یا حکومت نیرومند می تواند از نهادهای سیاسی در کسب نیرو و وجهه، بسیج امکانات، ایجاد یکپارچگی، تعیین مسیر و سایر موارد بهره گیری نماید. اگر حکومت مقتدر و حاکم قدرتمند آن، دست به ایجاد نهادهای تازه ای بزند، این نهادها در خدمت حاکم و حکومت خواهند بود. اگر قدرت حکومت رو به زوال رفته و حکام نیز ضعیف یا بی کفایت بوده و یا به هر دو درد مبتلا هستند، در آن صورت طبقه ی سیاسی ممتاز به تنهایی نخواهد توانست نهادهایی ایجاد نماید که مانع زوال شود یا نقش یک حکومت مقتدر و حاکم آن را ایفا نماید. در اروپا، قدرت کلیسا درهم شکسته شده بود و جای آن را حکام قدرتمندی گرفته بودند که می رفتند تا نهادهای جدید را ایجاد کنند. وجود نهادهای جدید در اروپا برای ایجاد حکومت، یا حاکم مورد نیاز نبود، این نهادها به عنوان جایگزینی برای کلیسا مورد نیاز بود تا نقش میانجی را بین حاکم و مردم ایفا نماید و از حکومت های مستقر و حکام آن حمایت نموده و مقبولیت ایشان را در میان توده ها ترویج نماید. در انقلاب فرانسه که از آن بسیار یاد شده است، طبقه ی سیاسی ممتاز، پادشاه را از میان برداشت لکن دیکتاتور تازه ای (یعنی ناپلئون) را بروی کار آورد که وی دست به ایجاد یک «جمهوری» جدید با نهادهای جدید زد. طبقه ی سیاسی ممتاز در فرانسه نخست «جمهوری» جدید و نهادهای دیگر

را ایجاد نکرد تا سپس از آنها بخواهد که به تشکیل دولت بپردازند. دیکتاتور جدید دست به انجام جنگ های خارجی زد تا بدان وسیله قدرت «جمهوری» جدید و نهادهای آن را در داخل کشور تثبیت کند.

در تجربه ی شخصی خودمان، طی چند سال اخیر، شاهد رویدادهای ایران بوده ایم، شاه ایران از لحاظ تعداد نهادهای سبک غربی کمبودی نداشت. او در واقع نهادهای سبک غربی بسیار قدرتمندی ایجاد کرده بود تا از سلسله ی پهلوی حمایت و نگهداری نماید. کلیه ی این نهادها به او وفادار بودند. اما حکومت و خاندان حاکم و کلیه ی نهادهایشان بنده و برده ی آمریکا بودند. حکام برده صفت، خواه سلطان باشند و خواه دیکتاتور نظامی و یا رئیس جمهوری که از طرق دموکراتیک انتخاب شده، تنها می توانند نهادهایی ایجاد کنند که مثل خودشان برده صفت اند. اگر این قاعده را در ذهن داشته باشیم، چند لحظه بعد در دنباله ی عرایض پی خواهیم برد که چرا حکومت های ملی بعد از دوران استعمار به وضع فعلی شان دچارند.

در بررسی حکومت های غیرمذهبی، باید بین ارگانهای سرکوبگر و «نهادهای» فرق گذاشت. ارگانهای سرکوبگر معمولاً سه تا هستند که عبارتند از: نظام اداری نیروهای مسلح و پلیس، این ارگانها «سرکوبگر»ند از آنرو که تنها دستورات صادره از سوی مقامات بالا را می پذیرند و به مورد اجراء می گذارند. این ارگانها پیام های مردم را به حکام منتقل نمی کنند و نتایج عملکرد را (به مقامات بالا) اطلاع نمی دهند. از سوی دیگر، نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در اخذ یا بررسی تصمیمات، شرکت دارند و همچنین بمنزله ی کانالی هستند برای انتقال نظرات عامه ی مردم به مقامات تصمیم گیرنده، اما در نهایت کلیه ی نهادهای مزبور، هر اندازه هم که دمکراتیک باشند، از کل «نظام» یا «دستگاه»، حمایت نمی کنند، (یعنی وسیعتری این نهادها، آن است که به مردم، این احساس را القاء کنند که ایشان (یعنی مردم) در اداره ی امور «شرکت» دارند، بدون اینکه به آزادی دستگاه اجرایی خدشه ای وارد آید. همین نهادها هستند که حکام را دچار این توهم می سازند که از «دموکراسی» و «حکومت مردمی» بهره مندند. دموکراسی در حکومتهای غیرمذهبی تنها ادای انعکاس نظرات مردم به مقامات تصمیم گیرنده را درمی آورد. نهادهای دموکراتیک همچنین میدانی است برای برگزاری مسابقات سیاسی بین افراد

و احزابی که همگی به همان طبقه‌ی ممتاز تعلق دارند و برای پر کردن پست های «قدرت» و «نفوذ» در نردبان سلسله مراتب حکومت تلاش می کنند.

در جریان انقلاب اسلامی ایران، یک جریان سیاسی ممتاز پا بعرصه‌ی ظهور گذاشت که از طبقه‌ی ممتاز شاه جدا بود. این طبقه‌ی ممتاز به یک مبارزه‌ی همه جانبه علیه حکومت برده صفت وقت و شاه آن و ارگانهای مستکبر حکومت آن دست زد جریان ممتاز جدید از متن و ریشه‌ی اسلام در ایران برخاست و لذا از لحاظ معنوی و اندیشه‌ی ای از هرگونه نفوذ خارجی مبرا و مستقل بود. جریان ممتاز مزبور (ابتدا) خطوط نظام جدیدی را با نهادهای ویژه اش طراحی نمود و سپس به معارضه با نظام حکام، مبارزه با آن و بالاخره شکست کامل آن مبادرت نمود، جریان ممتاز جدید از آنجا که متقی بود و قدرت را به خاطر قدرت و یا به خاطر حفظ منافع طبقاتی تعقیب نمی نمود، حمایت توده ها و اقشار سهمی از جامعه را که تا آنوقت در نظام سیاسی شرکت نکرده بودند جلب نمود.

پس از شکست و از هم گسیختن نظام قدیم، طبقه‌ی ممتاز جدید حکومتی تازه - یعنی یک جمهوری اسلامی - تأسیس نمود که دارای رهبری جدید و دوستی جدید بود حکومت و رهبری جدید قدرت خویش را از انقلاب کسب کردند، پس از پیروزی، رهبران انقلاب نهادهایی تأسیس کردند تا بدان وسیله به دستاوردهای انقلاب اسلامی ثبات و تداوم بخشند، انقلاب اسلامی توسط نهادها بهوجود نیامد، نتیجه‌ی حاصله از بحث کاملاً روشن است: کسانی که می خواهند نهادهای جدید را بهوجود آورند ابتدا باید قدرت و اختیار انجام چنین کاری را کسب نمایند، بهترین راه برای ثبات بخشیدن به قدرت حکومت جدید و رهبری جدید و نهادهای جدید، مبارزه‌ی پیگیر و متداوم علیه محیط مخالف و معاند است. در محیط نزدیک حکومت پیامبر(ص) در مدینه، قدرت کفر در قالب قریش در مکه متجلی بود. قریشیهای مکه و همدستانشان بارها به مدینه حمله کردند. این درگیریها از عوامل ضروری برای توسعه و رشد و بلوغ حکومت اسلامی نوپای مدینه و قدرت آن بود. قدرت بدون درگیری حاصل نمی شود. درگیریها و جنگهای حکومت اسلامی مدینه بخشی از اسوه‌ی حسنه پیغمبر(ص) می باشند. تجاوز به کشور اسلامی ایران از سوی رژیم بعثی عراق البته از جانب دو ابرقدرت کفر سازماندهی شد، اما شاید بتوان گفت که خداوند متعال نیز حکومت اسلامی جدید را با این جنگ مواجه کرد تا آن

را و رهبری آن را و نهادهای جدید آن را و قدرت جمعی آن را آزمایش کرده و در توسعه و تثبیتش آن را یاری دهد. ما مسلمانان موظفیم که تمامی سختیها و ناهمواریهای زندگی را مشیت الهی بدانیم و در آن نعمت الهی را جستجو کنیم. هنگامی که قدرت و زمام امور در جهان اسلام به دست قدرتهای استعماری افتاد، بدیهی بود که حکام جدید برای تثبیت نظام استعماری اقدام به ایجاد ارگانهای حکومتی سرکوبگر و نهادهای مختلف نمایند. طبقه‌ی ممتاز سیاسی مسلمانان امیدوار بود که ظهور نهادهای سبک اروپایی به ایشان این فرصت را خواهد داد تا آن نیروی خلاق را که به آن حد در طبقه‌ی اشراف اروپایی مشهود بود در خود نیز بهوجود آورند. اینان امیدوار بودند که آنچه را که حکام، اشراف و طبقات ممتاز مسلمان موفق نشدند در میادین نبرد به دست آورند تحت توجهات و قیمومت حکام استعماری بچنگ آورند. استعمارگران اینگونه امیدواریها را تشویق نمودند اما مشروط به این که طبقات ممتاز مسلمان زبانهای اروپایی را بیاموزند و راه و رسم لباس پوشیدن، رفتار، آداب معاشرت و سبک زندگی اروپایی آن را فرا گیرند و بدان عمل نمایند. طبقات ممتاز سیاسی در کشورهای اسلامی و مسلمین حاضر در طبقات بالای اقتصادی در چابلوسی و برده صفتی استاد و مجرب بودند. اینان با اشتیاق فراوان شیفته و مفتون راه و رسم حکام اروپایی خویش گشتند. و بدین ترتیب، در جوامع مسلمین طبقه‌ی تازه‌ای بهوجود آمد که شاید بتوان آن را طبقه‌ی ممتاز مسلمان دوره‌ی استعمار نامید.

برای این طبقات ممتاز دوره‌ی استعمار همه چیز تغییر کرد چرا که اکنون دارای حکام جدید، زبان‌های جدید، لباسهای جدید، کتابهای جدید، تاریخ جدید، فلسفه‌ی جدید و نهادهای سیاسی جدید بودند و اهداف شخصی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جدیدی را با رغبت و بنیه‌ی جدیدی دنبال می کردند. در واقع استعمار برای ایشان بمنزله‌ی یک انقلاب بود!

واقعیت سیاسی جدید در دوران استعمار با بیان آرمانهای سیاسی در قرآن و سنت پیامبر(ص) تطابق نداشت. در دوران ملوکیه زبان سیاسی تغییر چندانی نکرده بود. مسایل سیاسی هنوز در چارچوبه‌ی کلام و فقه اسلامی مورد بحث قرار می گرفت. همه خود را مقید به شریعت می دانستند. مواضع حکومت و حکام و مردم هنوز در چارچوبه‌ی اسلام بحث و درک می شد. (لکن) در دوران استعمار، مسایل سیاسی

برای نخستین بار در تاریخ اسلام از جرگه‌ی مسایل اسلامی خارج شد. طبقات ممتاز مسلمان دوره‌ی استعمار تحت قیمومت قدرتهای استعماری، نه تنها حقایق سیاسی جدید، بلکه مفاهیم سیاسی جدیدی را نیز می‌بایست فرا گیرند. (لذا) برای ایشان یک زبان جدید سیاست ایجاد گردید. بخشی از این کار توسط خود ایشان، لکن قسمت عمده‌ی آن بهوسیله قدرتهای استعماری صورت پذیرفت. محموله‌ی تازه‌ای حاوی مفاهیم جدید به همراه زبان، تاریخ و جهان بینی خاص آن، بسته بندی و امضاء و مهر و موم شد و به طبقات ممتاز استعماری مسلمان تحویل گردید. پذیرفتن بدون چون و چرای این محموله (از سوی طبقات ممتاز مسلمان دوره استعمار) یکی از شرایط برخورداری از حمایت استعمارگران در کلیه‌ی سطوح نظام استعماری بود. آن عده که جهان بینی قدرتهای استعماری را پذیرفته بودند، دیگر واقعیات را آنگونه که بود نمی‌دیدند؛ مثلاً از دیدگاه آنها اطاعت و تقلید از اربابان استعماری به صورت نشانه‌هایی از «پیشرفت» درآمد و شکست بمنزله‌ی پیروزی تلقی می‌شد. نخستین اعضاء طبقه‌ی ممتاز استعماری از معلومات مذهبی قابل توجهی برخوردار بودند. یک نمونه‌ی بارز این گروه سر (Sir) سیداحمد خان است ۲۷.

در میان علماء نیز بر سر این که به دوره استعمار به چه دیدی باید بنگرند اختلاف نظرهایی وجود داشت، برخی در هند ۲۸ معتقد بودند که علیرغم ظهور سلطه بریتانیا، کشور (هند) هنوز هم می‌تواند به عنوان دارالاسلام تلقی شود. ۲۹ طبقه ممتاز سیاسی مسلمان حتی قادر نبود به ماهیت راستین واقعیتهایی که ایشانرا احاطه کرده بود پی ببرد. اسلام بر تعریفی که خود از کل واقعیت، به ویژه واقعیت سیاسی، ارائه می‌دهد اصرار می‌ورزد. در دوران طولانی ملوکیه مرز بین واقعیت و عالم خیال بسیار مبهم و نامشخص شده بود. در دوران استعمار، وهم و خیال جای حقیقت و واقعیت را گرفت. واقعیت این بود که قدرتهای استعماری درصدد ایجاد نهادهایی بودند که به سلطه‌ی ایشان تداوم بخشد، لکن طبقات ممتاز استعماری مسلمان، خود را با این خیال واهی فریب می‌دادند که اربابان جدیدشان آنان را یاری خواهند کرد تا دوباره روی پای خویش بایستند! حقیقت امر این بود که کفر در لباس تمدنی جدید و قدرتمند از اروپا برخاسته بود تا بکوشد تمدن اسلامی را برای همیشه از میان بردارد، اما طبقات ممتاز استعماری مسلمان ترجیح می‌دادند در این خیال واهی به سر برند که اروپاییان (هر چه نباشد) مسیحی هستند و تمدنشان نیز مسیحی است و بنابراین،

به عنوان اهل کتاب بمنزله‌ی برادران ناتنی دینی ایشان به شمار می‌روند که مدت‌ها بینشان فاصله افتاده است. واقعیت این بود که اروپایی‌ها (مفهوم) دموکراسی را بهوجود آورده بودند تا به گرایش خود به سوی حکومت غیرمذهبی لعاب اخلاقی بزنند، اما طبقات ممتاز استعماری مسلمان با خوش بینی لایزال، دموکراسی را بمنزله هسته مرکزی هدف سیاسی شورا در اسلام به شمار می‌آوردند. این طبقات ممتاز استعماری مسلمان جدید، در اثر اشتیاقشان نسبت به آنچه که برجسب اروپایی داشت، از این نیز فراتر رفته و تقریباً تمامی فلسفه‌ی سیاسی غرب را وارد الگوی اسلامی خویش نمودند. مفاهیم سیاسی جاری در اروپا اوایل قرن نوزدهم (میلادی) دارای اسامی و برجسب‌های جذاب و فریبنده‌ای بود، مانند آزادی، مساوات، اخوت، دولت منتخب و نماینده‌ی مردم، عدالت، آزادی بیان و تساوی شرایط.

طبقات ممتاز استعماری مسلمان، که در میان آنها عده‌ی کثیری از علما نیز به چشم می‌خوردند به سرعت آیاتی را از قرآن استخراج کردند و احادیث بسیاری را ارائه کردند که از دیدگاه آنان بر فلسفه‌ی فکری نادرست وارده از اروپا صحه می‌گذاشت. آنچه را که اینان نمی‌دانستند و نمی‌خواستند هم بدانند این بود که مفاهیم مزبور ممکن است در متن تاریخ اروپا و برای توده‌های رنج کشیده‌ی اروپایی در طول قرون و اعصار از اصالت برخوردار می‌بوده و یا پایه و اساسی داشته است، (لکن) در متن سلطه‌ی استعمار اروپایی این مفاهیم، کوچکترین معنایی برای مردم تحت استعمار نداشت.

واقعیت غم‌انگیز این است که اندیشه‌ی سیاسی مسلمین در این دوره تنها به یک هدف، معطوف بود. به دست آوردن دل اروپاییان و جلب توجه اربابان جدید خویش. زبان سیاسی جدیدی که مسلمین فرا گرفتند، حتی با واقعیت دوره‌ی استعمار مطابقت نداشت. هر هدف سیاسی را که طبقات ممتاز سیاسی مسلمان برای خویش در نظر می‌گرفتند، نیل به آن به لطف و مرحمت حکام استعماری بستگی داشت و این تعجب آور نبود، زیرا کسانی که موقعیتی را به زبانی توصیف می‌کنند که مخالف واقعیت عینی است، ناگزیرند به طرقي عمل کنند که پاسخگوی نیازهای واقعی نمی‌باشد.

واقعیتی که دوران استعمار به‌مراه داشته عریان، آشکار، عینی و ساده بود. هر کسی می‌توانست آن را ببیند بدون اینکه نیازی به تحقیق پرزحمت و یا کاوش

فلسفی داشته باشد. واقعیت این بود که برای نخستین بار در تاریخ، کلیه بخش های امت به زیر سلطه ی عینی و سیاسی کفر درآمده بود. این واقعیت ساده را که جلو انظار همگان قرار داشت، طبقات ممتاز استعماری مسلمان یا ندیدند و یا بکلی ندیده گرفتند. از آن به بعد، زبان و بیان و متن و محتوا و مسیر اندیشه ی سیاسی مسلمین توسط قدرتهای استعماری تعیین و ترسیم می شد. هر ایده ای که از سوی طبقات ممتاز استعماری مسلمان پیشنهاد می شد، به طور مستقیم یا غیرمستقیم بهوسیله اربابان جدیدشان در ذهن آنها کاشته شده بود، در بن کلیه اندیشه های سیاسی در دوران استعمار این مفهوم قرار داشت که مسئول عقب ماندگی جوامع مسلمین، مذهب است و اینکه اکنون دیگر حکومت باید بر اساس حاکمیت دموکراتیک مردم و بر حسب ملیت تعریف شود. قدرتهای استعماری این مسئله را به روشنی تفهیم کردند که اکنون دیگر زمام امور در دست ایشان است و تنها در صورتی حق حاکمیت به حکومتها و نهادها و رهبران اعاده می شود که آنها «متمدن» شوند، یعنی مذهب را کنار گذاشته به ناسیونالیسم و دموکراسی روی آورند. از نظر اروپاییان مساوات میان نابرابران مفهومی نداشت. طبقات ممتاز استعماری مسلمان، برای کسب حقوق مساوی باید براساس معیارهای فرهنگ و تمدن اروپا ارزیابی می شدند. حکام اروپایی تنها به کسانی پیشنهاد شرکت در حکومت می کردند که شرایط مزبور را می پذیرفتند و در تحصیل علوم غربی به مدارج عالیه دست می یافتند. آن عده از مسلمانانیکه از دوران استعمار استقبال کرده بودند این شرایط را بسیار قابل قبول و مطلوب یافتند و لذا پاداش هایی از قبیل پست های بانفوذ، قدرت محدود، حمایت و منابع مادی به آنها داده شد.

قدرتهای استعماری می دانستند که اکثریت توده های مسلمان برای همیشه تن به اطاعت از کفر نخواهند داد. آنها از این امر آگاه بودند که بنیان اخلاقی و معنوی فرهنگ سیاسی مسلمین در اعماق اسلام ریشه دار و عمق آن بیش از آنست که ایشان (یعنی قدرتهای استعماری) بتوانند آن را نابود سازند، (لذا) می بایست راهی برای دوری از آن بیندیشند. راه چاره این بود که جامعه ی سنتی در غفلت و رخوت نگاه داشته شود و در عین حال یک رشته نهادهای جایگزین که به دست طبقات ممتاز خادم استعمار اداره می شود، ایجاد گردد. قدرت واقعی در دست ارگانهای سرکوبگر حکومت متمرکز بود. سازمانهای تازه ای وارد صحنه شد از قبیل

شرکت ها، اتحادیه های کارگری، سندیکاها، صاحبان حرفه های مختلف، تعاونیها و بالاتر از همه، احزاب سیاسی. امتیاز بزرگ این قبیل سازمانها این بود که شرکت در آنها براساس قوانین غیرمذهبی وضع شده از سوی حکومت استعماری تنظیم و انجام می شد. به طور کلی، این سازمانها در جهت حفظ منافع محدود اعضاء خود حرکت می کردند و تنها نیازمند شناسایی ظاهری از سوی مقامات حکومت بودند. در میان این سازمانها مهمترین نقش را حزب سیاسی به عهده داشت. اغلب احزاب سیاسی که در اوائل دوران استعمار تشکیل گردید، به طور مستقیم یا غیرمستقیم از جانب قدرتهای استعماری حمایت و تأمین مالی می شد^{۳۰}.

حزب سیاسی، اندیشه و رفتار سیاسی مسلمین را در دام چارچوبه ای گرفتار نمود که هنوز هم از آن رهایی نیافته است. بررسی قدم به قدم مراحل که از طریق آنها احزاب سیاسی مزبور به صورت احزاب همبستگی «ملی» درآمدند که در ظاهر علیه قدرتهای استعماری مبارزه می کردند از حوزه و حوصله این مقاله خارج است. در دفتر افسانه های مشهور («تاریخ») این دوره چنین ادعا شده است که این احزاب و رهبران آنها بودند که قدرتهای استعماری را مجبور به دادن استقلال نمودند. برخی از رهبران این احزاب، به عنوان «پدران امت» به صورت شخصیت های افسانه ای درآمده اند. لکن واقعیت امر این است که قدرتهای استعماری تنها زمانی عقب نشینی کردند که به زعم خود، نوچه هایشان حاضر و مایل به ادامه ی کار «مدرنسازی» که در دوره ی استعمار آغاز شده بود، بودند. امت به (جوامع یا) حکومت های ملی کوچکی تقسیم شده بود که توسط طبقات ممتاز استعماری (مسلمان) تحت کنترل و نظارت قدرتهای استعماری یا قیمومت قدرتهایی مانند آمریکا و شوروی اداره می شد. واقعیت این است که همین کل هدفی بود که پدران اندیشه ی سیاسی مسلمین در دوران استعمار قصد نیل به آن را نمودند و نائل هم شدند. نتیجه این شد که (جوامع مسلمان) برای همیشه برده ی سیاسی تمدن غرب باشند و اسارات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آنها در مقال غرب تداوم یابد و لذا ناچاریم چنین نتیجه گیری کنیم که ما هنوز در دوران استعمار زندگی می کنیم. آن به اصطلاح «استقلال» و «انتقال قدرتی» که تحت عنوان «استعمارزدایی» صورت گرفت، در واقع صرفاً مرحله ای دیگر و بالاتر در جهت توسعه ی نظام استعماری و ظرافت بخشی به آن بود.

نکته ای که اکنون باید بدان اشاره کنیم این است که اندیشه‌ی سیاسی مسلمین در طول دوران استعمار نسبت به اهداف سیاسی اسلام ذی‌علاقه نبود! تنها موضوع واجد اهمیت (نحوه) حفظ و ارتقاء مقام طبقات ممتاز مسلمان و حمایت از منافع اقتصادی ایشان در محدوده نظام استعماری بود. این طبقات از اسلام صرفاً تا حدیکه برای کسب اعتبار و احترام و حفظ موضع خود در میان مسلمین لازم بود استفاده می‌کردند در عمل اهداف سیاسی اسلام از قبیل امر به معروف و نهی از منکر و ان‌الحکم‌الله را رها کردند.

لازم‌تذکر است که اندیشه‌ی سیاسی مسلمین در این دوره به منظور و براساس جلب نظر و حمایت قدرتهای استعماری شکل یافته بود و تقوا در قاموس این اندیشه‌ی سیاسی، یا در نظام رهبری و احزاب و خط مشی‌هایی که از آن ظهور کرد وجود و نقشی نداشت، شاید اغراق نباشد که بگوییم که اندیشه‌ی سیاسی مسلمین در خارج از اسلام ریشه گرفت. چرا که این اندیشه در زمانی ظهور یافت و رشد کرد که قدرت سیاسی مسلمین سقوط کرده بود و امت در حالت هرج و مرج فکری و معنوی به سر می‌برد. استعمار بالاخره قالب تثبیت شده‌ی تشکیلات سیاسی امت را درهم شکسته بود. اساس استبدادی این قالب بیش از حد دوام یافته بود و باید تغییر می‌یافت و جایش را به نظام دیگری می‌داد تنها سئوالی که مطرح بود، این بود که آیا اساس آن توسط یک نهضت فکری معنوی و سیاسی برخاسته از دوران (امت) برچیده می‌شد یا اینکه این کار با دخالت خارجی‌ان صورت می‌گرفت؟

قومیت‌گرایی، پوششی برای تسلیم طلبی در مقابل قدرتهای استعمارگر سرانجام، نظام حاکم توسط عامل خارجی استعمار درهم شکسته و ساقط شد. پس از آنکه استعمار استقرار یافت، بدیهی بود که قدرتهای اروپایی حتی المقدور سعی کنند سلطه‌ی مستقیم و غیرمستقیم خویش را بر مناطق مسلمان نشین جهان تداوم بخشند و اجازه ندهند که اسلام مجدداً به عنوان یک قدرت سیاسی در صحنه‌ی امور جهان ظاهر شود. اندیشه‌ی سیاسی جریان بیگانه‌گرای مسلمین در دوران استعمار با قدرتهای استعماری در تلاشهای ضد اسلامیشان در این خصوص که کاری کنند تا اسلام دیگر هرگز نتواند سلطه و سالاری ایشان را تهدید کند، یار و همراه بود. در اروپا، ناسیونالیسم و دموکراسی جای مسیحیت را گرفته بود. استعمارگران، همین فرمول را نیز برای طبقات ممتاز سیاسی جدید در جهان اسلام

تجویز نمودند، نتیجه، قطعه قطعه شدن امت و تقسیم بندی آن به حکومت های ملی وابسته ای بود که توسط حکام وابسته اداره می شدند^{۳۱} این وابستگی سیاسی با ظهور یک نظام کاپیتالیستی قدرتمند و جهانی که اقتصاد مناطق مسلمان نشین جهان را نیز زیر سلطه ی خود دارد تشدید می گردد. طبقات حاکم مسلمان نیز پاداش مادی وابستگی سیاسی خود را از طریق همین نظام کاپیتالیستی دریافت می دارند^{۳۲}.

در عین حالی که پس از پیروزی قدرتهای اروپایی بر رژیمهای استبدادی سالخورده، و ضعیف و فاسد حاکم بر جهان اسلام، بروز چنین وضعی اجتناب ناپذیر و منطقی می نمود، نکته ی دیگری نیز وجود داشت که بهمان درجه، اجتناب ناپذیر و منطقی بود: و آن ظهور یک نهضت اسلامی بود که علیه قدرت غرب به مبارزه برخیزد و طبقات ممتاز وابسته و دولتهای ایشان را خلع ید نموده، نظام حکومتهای ملی را درهم شکنند. این موضوع که قدرتهای استعماری تصور می کردند قدرت سیاسی اسلام را برای همیشه مغلوب ساخته اند، خود نشانگر کمی درک و شناخت ایشان از اسلام است. آنها به این واقعیت که حکومت اسلامی جزء لاینفک اسلام است، توجه چندانی ننمودند - اسلام، بدون حکومت اسلامی، ناقص است. اگر قرآن و سنت پیامبر(ص) به منزله ی روح اسلام تلقی شوند، حکومت اسلامی به مثابه جسمی است که روح، تحقق و تجلی خود را در آن می یابد حکومت (یا کشور) اسلامی خانه ی طبیعی فرد مسلمان است. هر مسلمانی آرزوی زندگی در یک کشور اسلامی را دارد. این موضع حکومت اسلامی در اسلام از آنچنان اهمیت و مرکزیتی برخوردار است که هر حاکمی با تمام انحرافاتش ادعا کرده است که حکومتش «اسلامی» است، تا حدی که اغلب حکومتهای ملی غیرمذهبی وابسته به نظام استعماری معاصر هم هنوز ادعا می کنند که «مبتنی بر اسلام» هستند. نکته اینجا است که در نبودن حکومت اسلامی، روح اسلام ناپدید و محو نمی شود (بلکه) در فرهنگ سیاسی امت متجلی می گردد. بتدریج، روح اسلام و نظام عقیدتی قرآن و اسوه حسنه ی پیامبر(ص) در قالب یک نهضت اسلامی مجدداً ظهور می کنند تا حکومت اسلامی را تشکیل دهند. بدین ترتیب، از لحاظ سبک، محتوا، روش و رهبری، بین نهضت های جهان در قرون ۱۸ و ۱۹ در غرب و شمال آفریقا و در آسیای مرکزی و هند از یک سو و نهضت اخیر در ایران که به انقلاب اسلامی و تأسیس حکومت اسلامی در ایران انجامید، از سوی دیگر شباهت های زیادی وجود

دارد. اما شکست نهضت های جهاد باعث شد که قدرتهای استعماری، یک‌ه تاز میدان و در اوج قدرت باقی بمانند. قدرت سیاسی اسلام به مثابه اسطوره‌ی زمین خورده ای بود که جای خالی آن را قدرتهای استعماری با برده های سیاسی به ظاهر مسلمان پر نمودند. نهضت های جهاد در زمانی بوقوع پیوست که رهبران آن که همگی از علما بودند، هنوز اعتقاد و امید داشتند که می توان مانع از آن شد که قدرت روزافزون کفر بر جهان اسلام یا بر بخش هایی از آن غلبه کند. لکن چنین نشد. با شکست دولت عثمانی در جنگ جهانی اول و غیرمذهبی و ناسیونالیست شدن ترکیه به دست مصطفی کمال و الغاء خلافت در سال ۱۹۲۴، سقوط نهایی به کمال رسید.

یک اسطوره‌ی زمین خورده به آهستگی از زمین برمی خیزد و قبل از آنکه دوباره سرپای خود بایستند چندین بار با بی ثباتی و تردید حرکت می کند. پیاخاستن اسطوره‌ی زمین خورده‌ی اسلام نیز محتملاً به آهستگی و در ابتدا با تردید صورت می گرفت.

پیروزی استعمار بر قدرت سیاسی اسلام در کلیه نقاط جهان، وضعیتی کاملاً بی سابقه ایجاد کرده بود. یک گروه - یعنی طبقه‌ی ممتاز مسلمان در دوره‌ی استعمار - شکست را توجیه نمودند و آن را به عنوان یک وضعیت پایدار پذیرفتند و همانطور که دیدیم به ایجاد یک مجموعه‌ی اندیشه های سیاسی دست زدند که خاص دوران استعمار بود. این گروه در ادامه‌ی روند فعالیت خویش، در سراسر ارض اسلامی حکومت های ملی بهوجود آورده است که کاملاً وابسته اند، اما اسماً «مستقل» به شمار می آیند. قبل از دوران استعمار، امت تقسیم شده بود به مراکز قدرت سیاسی که توسط خاندان های حاکم، اداره می شد. برخی از این خاندانها بیعت رسمی خود را با خلیفه در اسلامبول اعلام داشته بودند.

شکست مسلمین به دست استعمار باعث شد که تمامی امت از نظر سیاسی در موضع مشابهی قرار گیرند (یعنی) همه‌ی آنها به یکسان شکست خورده و بازنده به شمار می آمدند. لذا چندان تعجب آور نیست که اندیشه‌ی سیاسی مسلمین در دوران استعمار در همه جا و در همه‌ی کشورها و یا (حتی) قاره های (زیر سلطه‌ی استعمار) تقریباً یکنواخت بود. این تنها به آن دلیل نبود که شکست باعث ابراز واکنش مشابه در سرتاسر امت گردیده بود (بلکه) سبب اصلی این یکپارچگی در

اندیشه‌ی سیاسی (مسلمین) این بود که از یک منبع واحد یعنی اروپا نشأت می‌گرفت. همان گونه که قبلاً بدان اشاره شد، اندیشه‌ی سیاسی مسلمین در دوران استعمار حاصل تفکرات اصیل طبقات ممتاز مسلمان در دوره‌ی استعمار نبود. این مدل خاص از اندیشه‌ی سیاسی، محصول تأثیر جو فکری حاکم بر اروپا بود که با توسعه‌ی استعماری همراه شده بود. اگر چه تعداد قدرتهای استعماری زیاد بود، لکن همه‌ی آنها اروپایی بودند. و در تاریخ از روند فکری و فلسفی مشترکی برخوردار بودند. لذا صرف نظر از اینکه قدرت استعماری، فرانسه بود و با آلمان یا هلند یا ایتالیا و یا بریتانیا، تأثیر اندیشه‌ی استعمار بر جامعه‌ی مسلمین یکنواخت و مشابه بود، بنابراین، استعمار نماینده‌ی اتحاد فکری و فلسفی (و یا بقول خودشان! علمی) قدرتهای کفر نیز بود. قدرتهای استعماری اگر چه با یکدیگر بر سر اهداف سیاسی و اقتصادی نزاع کردند و در برخی موارد درگیر جنگ‌های جهانی شدند، اما علیه اسلام در کفر متحد بودند. طبقات ممتاز مسلمان در دوران استعمار و نیز اندیشه‌ی سیاسی آنان، همدست و شریک کفر جهانی بوده و هستند و صرفاً بهمین دلیل است که امروزه کلیه‌ی رژیمهای حاکم بر جهان اسلام با میل و رغبت، وابستگی به کفر را پذیرفته‌اند. حکومت‌های ملی و نظامهای سیاسی و اقتصادی آنها، همگی جز لاینفک قدرت جهانی کفر می‌باشند. در چنین وضعی، اگر اسلام آنگونه است که ما بدان اعتقاد داریم، قدرت آن نیز باید به صورت یک نهضت اسلامی جهانی متجلی و تثبیت شود تا بتواند با قدرت کفر که در جهان تثبیت شده است، مقابله نماید. آنچه که اکنون باید در سطح جهانی روی دهد همان چیزی است که ۱۴۰۰ سال پیش در نوار باریکی از زمین، موسوم به حجاز رخ داد. تنها اختلاف با آن، این است که دیگر پیامبری قرار نیست ظهور کند. مقابله و آزمایش نهایی و بالاخره پیروزی اسلام بر کفر باید در نتیجه‌ی تلاش پیگیر و طولانی حاصل گردد.

در تاریخ نگاری اسلام، پیروزی نهایی اسلام بر کفر از نظر مفهومی به خوبی شناخته و تثبیت شده است. لکن وقوع آن، بحدی بعید تلقی گردیده است که اهمیت آن در بحثهای سیاسی، پیوسته نادیده انگاشته شده است. اگر چه این موضوع واقعیت دارد که پیروزی جهانی و نهایی اسلام بر کفر، هنوز در دوردست قرار دارد، لکن اکنون لازم است که آن را در چارچوبه‌ی اندیشه‌ی سیاسی خود بگنجانیم. حداقل به این دلیل که مسلمین عملاً به دست استعمار با شکست کامل مواجه

شده اند. اگر اطمینان پیروزی نهایی به ما داده شده است، پس بهترین زمان یادآوری آن، وقتی است که کاملاً مغلوب باشیم.

پس از آنکه شکست قدرت سیاسی اسلام کامل شد و قدرتهای استعماری پیکر امت را قطعه قطعه نمودند، مسلمین باید توجه خود را به مشکلات و مراحل نجات از وضعیت دشوار خویش معطوف می داشتند. درست همانطور که مراحل سقوط قدرت مسلمین چندین قرن طول کشیده بود، مراحل نجات نیز در ابتدا احتمالاً باید به آهستگی طی می شد. اولین مرحله نجات مصادف گردید با آنچه که اکنون آن را دوره تثبیت قدرت استعماری می نامیم، البته فراموش نکنیم که این مرحله تثبیت استعمار به عنوان «نهضت استقلال طلبی» معرفی گردید، در برخی از نقاط جهان عرب، استعمار به صورت بسته بندی شده در پرچم ملی «استقلال» از حکومت عثمانی و زیر پوشش سکرآور ناسیونالیسم عرب وارد صحنه شد ۳۳ پس از آن نیز بلافاصله خنجر صهیونیسم فرود آمد.

نخستین تلاشهایی که در جهت رهایی از اعماق این شکست و وابستگی صورت گرفت از جانب اخوان المسلمین در مصر و جماعت اسلامی در هند زیر سلطه بریتانیا و سپس در پاکستان بود. بنیانگزاران این دو نهضت در فاصله ای کمتر از ۳ سال از یکدیگر دنیا آمدند:

مولانا ابوالعلا مودودی در سال ۱۹۰۳ و حسن البناء در سال ۱۹۰۶ در ماه مارس سال ۱۹۲۸ زمانی که اخوان المسلمین تأسیس شد، حسن البناء تنها ۲۱ سال داشت. در زمان تأسیس جماعت اسلامی مودودی ۳۸ سال داشت (۱۵ سال) بود که سردبیری ماهنامه‌ی خود به نام «ترجمان القرآن» را به عهده داشت و کتاب مشهوری را تحت عنوان «الجهاد فی الاسلام» منتشر کرده بود. البناء در ماه فوریه‌ی سال ۱۹۴۹ میلادی در حالی که تنها ۴۹ سال از سنش می گذشت در یکی از خیابانهای قاهره ترور شد. مودودی تا سال ۱۹۷۲ میلادی رهبری جماعت اسلامی را به عهده داشت و سپس از رهبری فعال «حزب»، «کناره گیری» کرد. وی در سال ۱۹۷۹ در سن ۷۶ سالگی درگذشت. این نهضت ها در کشورهای ظهور نمود که دارای جمعیتی انبوه از مسلمین بودند و عده‌ی کثیری از مردم را بخود جلب نمودند. بی اغراق شاید بتوان گفت که از نظر میلیون ها مسلمان در سرتاسر جهان، اخوان المسلمین و

جماعت اسلامی خلاء ناشی از برجیده شدن خلافت در سال ۱۹۲۴ (میلادی) را پر می نمود.

این نهضت ها در تاریکترین دوره از تاریخ اسلام ظهور کردند، یعنی زمانی که برای نخستین بار اسلام از حکومت و کشوری که خاص خود باشد برخوردار نبود. اخوان و جماعت بمنزله‌ی روح اسلام بودند که در جستجوی کالبدی بود و این کالبد همان حکومت اسلامی بود، این واقعیت که هیچ یک از این دو نهضت موفق به تشکیل یک حکومت و قلمرو اسلامی نشدند نباید نقشی را که آنها به تنهایی به عنوان نوری در تاریکی محض آن دوره ایفا نمودند از نظر دور سازد. این تلاش ها در زمانی بوقوع پیوست که اندیشه‌ی سیاسی (طبقات ممتاز) مسلمین دوره‌ی استعمار مصمم بود، امت را در اعماق نوع بدتری از جاهلیت یعنی جاهلیت جدید فرو برد. اگر امت بیش از این در عمق جاهلیت فرو نرفته است عمدتاً - گر چه نه کاملاً - به سبب (ظهور و وجود) اخوان و جماعت بوده است.

در اینجا، این نکته نیز باید ذکر گردد که اخوان و جماعت، آنطور که باید و با شدت کافی در مقال جاهلیت نایستادند. آنها نتوانستند نیروی اسلامی لازم برای رهایی اسلام از بند ضعف سیاسی که بدان دچار شده بود را تولید نمایند. در پاکستان، جماعت اسلامی سعی کرد تا نیروی مورد نیاز را در کوره‌ی سرد و مرطوب دموکراسی (آن هم) درون یک نظام استعماری تولید نماید، اخوان نقش امپریالیسم (یا استعمار) داخلی را بهتر درک کرده بود^{۳۴}. عمدتاً بهمین دلیل بود که فشار اختناق که بر اخوان در مصر وارد آمد، از مشکلات نسبتاً ملایمی که جماعت در پاکستان متحمل شد، به مراتب سنگین تر بود.

جماعت از آنجایی که خود را متعهد کرده بود که در جهت ایجاد تغییر (در وضع سیاسی) تنها از وسیله‌ی دموکراسی استفاده نماید، اجازه یافت تا به عنوان یک حزب سیاسی در میان بسیاری احزاب دیگر عمل نماید^{۳۵}. شاید غیرمنصفانه نباشد که از این موضوع چنین نتیجه بگیریم که اخوان و جماعت هر دو، نیروی اسلامی مورد نیاز برای درهم شکستن قدرت استعمار خارجی و همدستان داخلی اش را از لحاظ کیفیت، نوع و حجم، تا اندازه زیادی دست کم گرفته بودند.

سئوالی که در اینجا باید مطرح شود، این است که چه مقدار از اندیشه سیاسی (طبقات ممتاز) مسلمان در دوره‌ی استعمار در تفکر جماعت و اخوان نفوذ کرده

بود ۳۶؟ جماعت اسلامی محصول مستقیم تفکرات سیاسی مودودی بود که در طول حداقل ۱۰ سال قبل از تأسیس آن در سال ۱۹۴۱ صورت گرفته بود.

اندیشه های سیاسی مودودی

بسیاری از مقالات وی در خلال سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ (میلادی) نوشته شده است و در یک جلد تحت عنوان «تنقیحات» ۳۷ منتشر شده است. مودودی معتقد بود که قبل از شروع به هر کاری تفکر دقیق و برنامه ریزی مفصل لازم است. ۳۸ وی «اصلاحگر واقعی» ۳۹ را بدینگونه تعریف می کند: او کسی است که خط فکری اصیل در پیش می گیرد و بهترین راه عمل را با توجه به شرائط موجود در مقطع زمانی مربوطه تنظیم می نماید. دیگران صرفاً از او پیروی می نمایند. لکن بگفته ی مودودی مشکل اینجاست که این پیروان تا مدتها پس از گذشت آن مقطع زمانی و تغییر شرایط، به همان مسیر اولیه ادامه می دهند ۴۰ پیداست که مودودی معتقد است که وی خط اصیل فکری در پیش گرفته و مسیر عمل را با در نظر گرفتن شرایط حاکم بر هند تحت سلطه بریتانیا در دهه ۱۹۳۰ ترسیم و ارائه می کند. در مقاله ای که در ماه دسامبر ۱۹۳۷ منتشر شد، وی به «مفهوم یک حزب انقلاب» که در ذهن دارد اشاره می کند ۴۱. در همین مقاله، وی به صورت «پیش نویس» طرحی را جهت تأسیس «مراکز تعلیم» در سرتاسر کشور پیشنهاد می کند تا در این مراکز افرادیکه بتوانند یک «انقلاب اسلامی» برپا کنند تربیت شوند ۴۲. همچنین به نظر می رسد که قبل از آنکه مجمع اسلامی (The Muslim League) «قطعه نامه ی پاکستان» را در ماه مارس ۱۹۴۰ تصویب نماید، مودودی معتقد بود که در جهت تشکیل تدریجی و مرحله به مرحله یک حزب (سیاسی) باید حرکت کرد. وی قبلاً اداره ی دارالسلام را تشکیل داده بود که بعد در سال ۱۹۴۱ (میلادی) در جماعت اسلام ادغام شد، (از سوی دیگر) خواسته ی متهورانهای مجمع اسلامی (The Muslim League) مبنی بر ایجاد یک حکومت اسلامی در هند زیر سلطه ی بریتانیا ممکن است باعث آن شده باشد که مودودی در تشکیل جماعت اسلامی عجله کند. گاهی گفته می شود که مودودی در آغاز مایل نبود که جماعت اسلامی به یک حزب (سیاسی) تبدیل شود. این موضوع که مودودی همیشه می خواست که جماعت، یک «حزب» سیاسی باشد، به روشنی از بسیاری از مقالات وی در «تنقیحات» برمی آید. اما در مقاله ی دیگری که در اواسط دهه ی ۱۹۳۰ (میلادی) نوشته است، چنین می گوید:

«مسلمین از بیش به صورت یک جامعه، سازمان یافته اند (لذا) ایجاد سازمانهای جدا از هم در میان مسلمین تحت عناوین جدید و ایجاد اختلاف بین مسلمین با مطرح کردن فرق های ظاهری، یا ایجاد مکاتب فکری جدید به اسم های جدید و تقسیم بندی مسلمین به احزاب مختلف و گروه های متخاصم، در واقع به تنها آنها را تقویت نمی کند بلکه بر ضعف ایشان نیز می افزاید. این عمل را نمی توان سازماندهی نامید، بلکه به منزله ی ایجاد شکاف و گروه های مخالف تلقی می شود. برخی کورکورانه این روشهای ایجاد گروه های متشکل کوچک را از غرب فرا گرفته اند»^{۴۳}

مودودی در همین متن می افزاید:

«تنها چیزی که برای مسلمین مناسب است یک نهضت دموکراتیک است که کلیه مسلمین را متعلق به جامعه واحدی بداند که در آن تغییر و ثبات بهمان نسبت به میزانی یافت شود که توسط پیامبر(ص) اعمال می شد.»^{۴۴}

این امکان، وجود دارد که منظور مودودی از عبارت «جمهوری تحریک» بیشتر همان نهضت جمعی با توده ای باشد تا یک نهضت «دموکراتیک» اما از مقاله ی وی در باره ی خطر شورش توده ها^{۴۵} چنین برمی آید که از نظر مودودی، مردم باید در مقاله قدرت حاکمه، تابع و تسلیم باشند و نقش سیاسی ایشان به دادن رأی در انتخابات محدود می شود. سازماندهی م ممتازگرایانه ای که وی به جماعت اسلامی داد نیز در همین جهت سیر می کند. مودودی وقتی که درباره ی ایفاء و توسعه ی تمدن اسلامی در محدوده ی هند سخن می گوید، اولین خواسته ای را که عنوان می کند، یک «نظام آموزشی» جدید است و تنها در مرحله ی دوم است که خواستار قدرت سیاسی «فقط بحد کفایت» برای مسلمین می شود تا بدان وسیله بتوانند نظام آموزشی خاص خویش را مستقر ساخته و سایر اهداف فرهنگ اسلامی را دنبال کنند.^{۴۶}

مودودی به این موضوع پی نبرده بود که کسب «قدرت سیاسی» به میزان موردنظر، تنها در یک هند مستقل امکان پذیر است، مودودی پس از انتقاد از نظام آموزشی جدید که تحت نفوذ سیداحمدخان به اجراء درآمده بود تغییرات عمده ای را در این زمینه پیشنهاد کرد، وی چنین می پنداشت که بریتانیایی ها با تغییرات پیشنهادی وی موافقت خواهند کرد، چرا که نفوذ سریع و همه جاگیر کمونیسم در

هند را تنها می توان با «قدرت اسلام» مهار کرد^{۴۷}. قدرت «اسلام»ی که وی در اینجا از آن سخن می گوید، باید از طریق اصلاحات آموزشی تحت قیمومت بریتانیا صورت گیرد. در اصل، این موضع، چندان تفاوتی با موضع سیداحمدخان ندارد، مضافاً و شاید مهمتر اینکه تصور مودودی مبنی بر اینکه بریتانیایی ها اسلام را به کمونیسم ترجیح می دهند را حداقل می توان ساده اندیشی سیاسی دانست، این موضوع در اصل، آن افکار ساده و تصور نادرست درباره ی «مسیحی» بودن تمدن غرب را که از خصایص اندیشه ی مسلمین تجدیدطلب بود، نیز برملا می سازد.

«مودودی» با وجود آنکه بارها عبارت «انقلاب اسلامی» را به کار می برد با این حال ذاتاً طرفدار اصلاح تدریجی بود. این موضوع به روشنی از مقاله ی وی تحت عنوان «روش صحیح بازسازی است» برمی آید^{۴۸}. به گفته ی مودودی، روش انقلابی با «خشم معرب» علیه کلیه ی پدیده های سنتی متداول در نظام مستقر آغاز می شود در حالی که اصلاحگر کار خود را با «تفکر عمیق» درباره ی علل بیماریهای جامعه آغاز می کند. در این قالب، مودودی بولشویک ها را به تخریب بی دلیل کلیه ی آثار فرهنگی و تمدنی روسیه متهم می سازد و در این افکار تا آنجا پیش می رود که معتقد است افراط در این حرکت «تا حدی است که حتی به خدا اخطار خروج از روسیه ی شوروی داده شده است!»^{۴۹}. مودودی می گوید که در انقلاب فرانسه نیز «افراط گرایی» مشابهی مشاهده شد «نتیجه ی این آشفتگی شدید انقلابی این بوده است که تا به امروز، هنوز زندگی سیاسی، فرهنگی و اخلاقی (مردم) فرانسه به طور کامل به حالت عادی و اعتدال بازنگشته است، تا به امروز زندگی سیاسی در فرانسه هنوز از ثباتی که در انگلستان یافت می شود، برخوردار نگشته است»^{۵۰}. سپس در همین مقاله، مودودی می گوید که در هرگونه نهضت انقلابی (در هند) «اساس جامعه ی مسلمین» متزلزل خواهد شد^{۵۱}. ظاهراً از نظر مودودی، «اساس جامعه ی مسلمین» در هند از سلامت و امنیت برخوردار بود و تنها چیزیکه نیاز داشت یک نظام آموزشی جدید بود تا آسیبی که در دوران استعمار توسط نظام آموزشی غیرمذهبی بر آن وارد آمده است را مرمت نماید فرض او صرفاً براین بود که ترس از (گسترش) کمونیسم باعث خواهد شد دولت بریتانیا به مسلمین اجازه دهد تا نظام آموزشی خویش را اصلاح نمایند.

درک مودودی از افکار سیاسی عامه‌ی مردم در هند زیر سلطه‌ی بریتانیا، ناقص و ابتدایی بود بسیاری از تفاسیر سیاسی وی، که حجم زیادی نیز دارد، رنگ یک اندرزگوی جدا از مردم را به وی می‌دهد، البته مجمع اسلامی کاملاً غیرمذهبی بود و به عنوان یک نهضت اسلامی به شمار نمی‌آمد و رهبری آن نیز متقی نبود. این موضوع را مودودی بگونه‌ای مفصل و به سبکی والا بیان نمود. این مطلب که طلب آینده‌ای منطبق با آرمانهای ناسیونالیستی برای پاکستان به همان اندازه (آراء مجمع اسلامی) غیرمذهبی است و کاملاً در ورای مرزها و معیارهای اسلامی قرار دارد نیز از موضوعات مورد علاقه‌ی مودودی به شمار می‌رفت. مودودی همچنین مسلمین را از شرکت در انتخابات «دموکراتیک» منع نمود، به این دلیل که در دموکراسی غرب، مردم به طور جمعی حاکم به شمار می‌آیند و نمایندگان برگزیده‌ی ایشان به نیابت از سوی مردم، حاکمیت را اعمال می‌کنند، (در حالی که در اسلام) حاکمیت فقط به خداوند تعلق دارد و (لذا) شرکت در چنین انتخاباتی، اعتقاد اسلامی به توحید را خدشه دار می‌سازد.^{۵۲}

وی می‌گفت که جماعت اسلامی «حزبی است دارای اصول اعتقادی» و (لذا) هیچ گونه ملاحظات کوتاه مدت و مصلحتی سیاسی نباید آن را از مسیر صحیح یعنی تحریم انتخابات ۱۹۴۶، منحرف سازد. یک سال بعد، یعنی در سال ۱۹۴۷، زمانی که بر سر مسئله‌ی جدایی پاکستان توافق حاصل شده بود، قرار بود در استان مرزی شمال غرب رفراندومی صورت گیرد تا در مورد پیوستن یا نپیوستن این ناحیه به کشور جدید پاکستان تصمیم قطعی اتخاذ شود. از مودودی سؤال شد که آیا مسلمانان این ناحیه باید در همه پرسی شرکت کنند یا خیر و در صورت مثبت بودن پاسخ، به کدام طرف باید رأی بدهند؟ در اینجا مودودی تغییر موضع می‌دهد و می‌گوید: «رفراندم اصولاً با انتخابات شورای قانونگذاری تفاوت دارد، رفراندم صرفاً به مسئله‌ی انتخاب کشور متبوع مربوط می‌شود»، لذا مودودی چنین اظهار داشت که شرکت اعضای جماعت اسلامی در رفراندم کاملاً بلامانع است. وی گفت: اما جماعت به مردم توصیه نمی‌کند که به نفع پیوستن به پاکستان رأی بدهند، لکن وی افزود که اگر او در آن ناحیه ساکن بود به پیوستن استان مزبور به پاکستان رأی می‌داد.^{۵۳} انتخابات سال ۱۹۴۶ در عمل بمنزله رفراندومی بر سر مسئله پاکستان بود. این انتخابات وجه و موضع مجمع اسلامی به رهبری آقای جناح را در میان

مسلمین هند مشخص و معین می ساخت. مسئله، حائز اهمیت بسیار بود چرا که گاندی، جواهر لعل نهرو و مولانا عبدالکلام آزاد مدعی بودند که کنگره ملی هند نماینده‌ی تمامی مردم هند - اعم از هندو، مسلمان و غیره است، در هر صورت، گفتن اینکه (انجام) انتخابات برای شورای قانونگزاری بمنزله نقش حاکمیت الهی است، حاکی از روشن اندیشی مودودی نیست. حاکمیت خداوند بر هند از مدتها پیش توسط بریتانیایی ها و احتمالاً قبل از آن نیز بهوسیله مغول ها و سایر خاندانهای مسلمان نقض شده بود، در هند زمان مودودی، بریتانیاییها از طریق پادشاه و پارلمان خویش در لندن حاکمیت سیاسی، اجرایی، و قضایی بر هند اعمال می کردند. هیچ گونه مجمع یا مجلس قانونگذاری که تحت سلطه‌ی بریتانیا در هند انتخاب شده بود نمی توانست مستقل باشد. مولانا مودودی نیز حاضر بود با تکیه بر ارجحیت مفروضی که به زعم مودودی بریتانیاییها برای اسلام در مقاله کمونیسم قائل بودند، نظام آموزشی جدید را برای مسلمین تحت پوشش حاکمیت بریتانیا بهوجود آورد. اندیشه‌ی سیاسی مبهم وی که با توجیهات اسلامی آمیخته بود نمی توانست این واقعیت را مخفی بدارد که موضع وی قبل از جدایی پاکستان حاوی پیشنهاد سیاسی مناسبی در مقابل تقاضای استقلال پاکستان که از سوی مجمع اسلامی مطرح شده بود. نبود حتی موضع اخلاقی وی، وقتی با نظریه‌ی حضور اکثریت هندوی معاند و «حاکمیت» بریتانیا و اجماع نسبی مسلمین در طلب استقلال برای پاکستان مورد بررسی قرار می گیرد به صورت موضعی غیرقابل دفاع جلوه می کند. در پاکستان مودودی و جماعت، بحثی را آغاز کردند که هنوز با شدت در آن کشور ادامه دارد، بدیهی است که (کشور) پاکستان محصول اندیشه‌ی سیاسی مسلمین در دوران استعمار بود و ادامه‌ی وابستگی اقتصادی، فرهنگی آن به غرب جزء لاینفک این اندیشه‌ی سیاسی بود، آنچه که حکام پاکستان سعی می کردند پس از جدایی (از هند) در آن کشور انجام دهند، دقیقاً همان چیزی است که از مدتها قبل برای دستیابی به آن اقدام کرده بودند. مودودی که تا آن زمان نقشی در جریان ایفا نکرده بود، اکنون خواهان تأسیس یک «کشور اسلامی» با چهارچوبهای موردنظر خود بود.

انقلاب اسلامی، جز از طریق مبارزه انقلابی به پیروزی نمی رسد

مودودی از آن بیم داشت که مبدا رهبران مجمع اسلامی از نمونه‌ی مصطفی کمال در ترکیه سرمشق بگیرند و ترس او بی دلیل هم نبود (چرا که) محمدعلی

جناح بنیانگذار پاکستان از مصطفی کمال به عنوان «یک قهرمان بزرگ»! در جهان اسلام یاد کرده بود. ۵۴ ترس بزرگ دیگر مودودی، «انقلاب» یا «آشفته‌گی سیاسی» بود. روش وی مبتنی بر ممتازگرایی (Elitism) بکارگیری طبقات ممتاز جامعه در اداره‌ی کشور) بود. به نوشته‌ی او، سرنوشت یک ملت به وسیله‌ی طبقات ممتاز (خواص) جامعه که نماینده‌ی «قدرت واقعی» نیز هستند تعیین می گردد. ۵۵

در پاکستان، مودودی به عنوان یک پناهنده محسوب می شد و طبقات ممتاز کشور جدید همگی در جرگه‌ی جناح و مجمع اسلامی بودند. این موضوع که اکنون حکومت پاکستان نیز در دست آنها بود، بنحو قابل توجهی بر قدرت ایشان می افزود. مودودی همیشه نسبت به ارزش و قدر توده ها، بی توجه بود و از آنها اغلب به عنوان «جاهل» و صرفاً «مسلمان اسمی» یاد می کرد. آنچه که مزید بر علت بود، این بود که زبان مادری مودودی اردو بود و در هیچ یک از پنج استانی که از هند زیر سلطه‌ی بریتانیا در قلمرو پاکستان قرار گرفته بود، اردو زبان توده ها نبود. لذا توده های پاکستان (از دیدگاه مودودی) نه تنها «جاهل» و «مسلمان اسمی» بودند، بلکه زبان وی را نیز نمی فهمیدند. در پاکستان تنها کسانی که مودودی را به خوبی درک می کردند افراد باسوادی بودند که در میان ۱۰ میلیون پناهنده از هند (به پاکستان) مهاجرت کرده بودند. دیگر کسانی که در پاکستان پیام مودودی به آنها می رسید، افراد «تحصیل کرده» در طبقات متوسط جوامع شهری بودند که عمدتاً شامل کارمندان دفتری و برخی از گروه های حرفه ای می شدند. این افراد حوزه انتخاباتی مودودی را تشکیل می دادند. اما مشکل اینجا بود که پناهندگان همگی نسبت به جناح و جانشینان وی و مجمع اسلامی احساس تعهد عاطفی می کردند، بعلاوه، ایجاد پاکستان همچنین باعث ایجاد شغل های جدیدی در کلیه زمینه ها گردید، به ویژه برای طبقات متوسط جامعه، بهره‌ی اقتصادی جدایی پاکستان (از هند) برای گروه کوچکی از افراد هنگفت و آنی بود. اینها دقیقاً همان کسانی بودند که مودودی به آنها دسترسی داشت و نسبت به شعار اسلامی نهضت پاکستان احساس تعهد عاطفی می کردند. بدین ترتیب، آنهایی که می توانستند هسته‌ی مرکزی نهضت اسلامی را در پاکستان تشکیل دهند، دقیقاً همان کسانی بودند که نفع خود را در وضع موجود و تداوم آن یافته بودند. لذا از نظر جامعه شناسی، مودودی در وضعیت دشواری قرار داشت:

اگر وی به یک انقلاب اسلامی اعتقاد داشت، از لحاظ مکان و زمان در وضعیت مناسبی نبود. از دیدگاه جرگه‌ی «اسلامی» کوچک مودودی که مرکب بود از طبقات متوسط محلی و مهاجر، ایجاد کشور پاکستان خود بمنزله‌ی یک انقلاب به شمار می‌آمد. آنها قادر نبودند بین یک «انقلاب اسلامی» و انقلابی به نام اسلام، تفاوتی قائل شوند. نهضت پاکستان که از سوی مجمع اسلامی هدایت می‌شد تنها از یک بعد «اسلامی» بود و آن بسیج توده‌های مسلمان در سرتاسر شبه قاره (هند) بود. این بعد به تنهایی در متن شبه قاره‌ی (هند) حداقل به عنوان یک انقلاب اسلامی نسبی محسوب می‌شد. اما در این تحول سیاسی که بر همه تأثیر گذاشت، تشخیص بین انقلاب نسبی و انقلاب تمام عیار، کار دشواری بود. در هر حال، مودودی تنها بعدی را که به ظهور پاکستان جنبه‌ی «اسلامی» می‌داد امری ضروری برای اسلام نمی‌دانست. از نظر او، توده‌ها «جاهل» و «مسلمان اسمی» بودند و به آسانی تحت رهبری رهبران غریزه‌دار در می‌آمدند. مودودی هیچ گونه تلاشی در جهت بهره‌برداری از بسیج عمومی که موقتاً بین سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۵۰ وجود داشت به عمل نیاورد.

از بسیاری جهات موضع مولانا مودودی شباهت داشت به موضعی که کمی پیش از صد سال پیش در نواحی پاتان، مرز شمال غربی، سیداحمد شهید و شاه اسماعیل شهید خود را در آن یافتند. مودودی خود علل شکست نهضت جهاد را تجزیه و تحلیل کرده است. به عقیده مودودی، یکی از علل عمده‌ی شکست آنها این بود که «تلاش لازم را برای آماده کردن زمینه در منطقه‌ای که جهت برقراری حکومت اسلامی انقلابی مبادرت به جهاد نمودند، به عمل نیاوردند. سپاه آنها، از چهار گوشه‌ی هند جمع آوری شده بود و وضعیت ایشان در نواحی شمال غرب، وضعیت یک گروه مهاجر بود... احتمالاً هر دو رهبر به غلط چنین می‌پنداشتند که از آنجایی که اهالی نواحی مرزی، مسلمان هستند... با اشتیاق از حکومت اسلامی، استقبال خواهند کرد. اما سرانجام به تجزیه، ثابت شد که به آن اصطلاح مسلمانان («اسمی») بدیده‌ی مسلمان واقعی نگریستن و توقع چیزهایی که تنها می‌توان از مسلمانان واقعی انتظار داشت، از آنها داشتن، خطا بوده است...».

مودودی می گوید که از این تجربه، هرگونه نهضت احیاگری در آینده باید این درس را بگیرد «که یک انقلاب سیاسی، هرگز به پیروزی نخواهد رسید، مگر آنکه از زندگی اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی آن ملت منشأ گرفته باشد».

واقعیتی که مودودی در پاکستان بلافاصله پس از تشکیل این کشور با آن مواجه گردید، این بود که مردم آن، یعنی همان «مسلمانان اسمی» بهوسیله رهبران غیر مذهبی بدرون نهضتی ناسیونالیستی و کاملاً غیرمذهبی کشیده شده بودند. از دیدگاه مودودی، تجربه‌ی نهضت پاکستان بر «جاهلیت» و «اسمی بودن» مسلمانی اهالی این منطقه افزود. این جریان، مخالف جهتی بود که بعقیده‌ی مودودی برای یک «انقلاب سیاسی» ضروری بود. لذا مودودی باید توجه خود را به آماده کردن «زندگی اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی مردم» به عنوان مقدمه‌ای برای یک «انقلاب سیاسی» معطوف می کرد.

پاسخ به این سؤال که اگر مودودی منطق خویش را در پاکستان دنبال می کرد، چه می شد، معلوم نیست. واقعیت امر این است که پس از ایجاد پاکستان و استقرار مودودی در لاهور، وی موضع پیشین خویش را که قبل از جدا شدن پاکستان بدان معتقد بود، رها ساخت. احساسات ناسیونالیستی توأم با شعار اسلامی که به ایجاد پاکستان کمک کرد، اکنون در نظر مودودی به صورت زمینه‌ی سیاسی مرجح و مطلوب درآمد. اما این زمینه، اصلاً و منحصراً همان زمینه‌ی اندیشه سیاسی مسلمین دوره‌ی استعمار بود. اکنون مودودی باید قدمی را که قبل از تجزیه‌ی هند از برداشتن آن امتناع ورزیده بود، بردارد. وی مجبور بود بر طبق شرایط تحمیلی از سوی رهبران غیرمذهبی تحت عنوان ناسیونالیسم پاکستان وارد سیاست غیرمذهبی این کشور بشود. در این قلمرو، مودودی که زمانی در هند به عنوان یک اندرزگوی سخت و آشتی ناپذیر به حساب می آمد، به یک سیاستمدار عادی تبدیل گشت، با تمام خطراتی که بهمراه دارد، مانند سازش و پیروی از مصالح شخصی از آن به بعد نقش جماعت اسلامی در پاکستان نقش یک حزب سیاسی غیرمذهبی است که با عنوان اسلامی در چارچوب اندیشه‌ی سیاسی مسلمین دوره‌ی استعمار عمل می کند. در خارج از پاکستان، جماعت، نفوذ خود را تقریباً به طور کامل در خدمت برخی از فاسدترین حکامی که جهان اسلام تاکنون به خود دیده است، درآورده است.

حمایت جماعت از رژیم عربستان سعودی و پشتیبانی آن از سیاست خارجی دیرین حکام پاکستان بمنزله‌ی دو روی یک سکه می باشد.

هیچ «حزب اسلامی» دیگری در هیچ کشوری نتوانسته است موفقیت بیشتری کسب کند. (احزاب اسلامی) بدون توجه به اختلاف آنها در نقشی که در کشورهای مختلف به عهده دارند، این تعمیم درباره‌ی آنها صحیح است که هیچ یک از آنها نتوانسته است از چنگال پولادین وابستگی که از طریق ناسیونالیسم منطقه ای و نژادی بر آنها تحمیل شده، خود را رهایی بخشد. کلیه‌ی «احزاب سیاسی» سرانجام به جایی رسیده اند که در محدوده‌ی اندیشه سیاسی مسلمین دوره‌ی استعمار عمل می کنند، که خود، شاخه‌ی فرعی اندیشه‌ی سیاسی قدرتهای استعماری غرب است.

هیچ یک از «احزاب اسلامی» نتوانسته است نیروی لازم را برای فرار از مدار استعمار، تولید کند، (ولذا) این نتیجه گیری اجتناب ناپذیر است که: انتخاب نظام حزبی، خود تخطی از پیام قرآن و روش سیاسی مبتنی بر سنت پیامبر(ص) می باشد. تغییر مسیر تاریخی که به زور سلاح توسط یک تمدن اجنبی و معاند بر امت تحمیل شده است، هرگز از طریق وضع قوانین، یا اجرای انتخابات و یا از راههای دموکراتیک و صلح آمیز امکان پذیر نیست. اندیشه‌ی سیاسی مسلمین دوره‌ی استعمار بمنزله‌ی توجیه لزوم تسلیم در مقاله غرب بود - نظام سیاسی حاضر در جهان اسلام، تداومی است از دوران استعمار از طریق طبقات حاکمی که تسلیم و وابسته و متکی به قدرت سیاسی کفر جهانی می باشند. این دگرگونی قابل توجهی است که ظرف ۵۰ سال اخیر در کیفیت امر رخ داده است. استعمار قرون هجده و نوزده (میلادی) توسط قدرتهای استعماری رقیب، در نقاط مختلف جهانی اعمال می شد. در دوره‌ی به اصطلاح «استعمارزدایی» قدرتهای استعماری پیشین تغییر شکل داده، به صورت یک قدرت جهانی کفر درآمده است. استعمار به شکل کفر جهانی، امروزه ظالمتر و مستکبرتر از استعمار مستقیم (سابق) می باشد. این قدرت جهانی کفر همان گونه که در سالهای اخیر، بارها تجربه کرده ایم، عمدتاً علیه اسلام و امت مسلمان بسیج شده است. عمال محلی کفر جهانی، همان سران فعلی حکومتهای ملی مسلمان هستند. در ۵۰ سال اخیر، در حالی که استعمار با یک آرایش جدید به صورت یک جبهه‌ی واحد کفر جهانی علیه اسلام خود را مجهز نموده، جهان

اسلام بیشتر متلاشی شده و به صورت انباری از ملیت های مغلوب و مقطوع و مفلوک و مرعوب درآمده است.

در چنین وضعیت فلاکت باری، هیچ راه و روزنه‌ی دیگری به نظر نمی‌رسید وجود داشته باشد که از آن طریق، قدرت اسلام بتواند ظهور کند و ضرب شستی به قدرت جهانی کفر نشان دهد. حتی در مناطق نسبتاً کوچکی مانند فلسطین که تعداد مسلمین به مراتب بیشتر از دشمنانشان بود، کفر توانست سلطه‌ی خود را (بر آنها) تحمیل نماید. این نکته که صهیونیسم و حامیان آن، باید پابرجا بمانند، بارها و با بی‌رحمی به معرض نمایش گذاشته شده است. کلیه‌ی مسیرهای ممکن به سوی تجلی اسلام به عنوان یک قدرت سیاسی مؤثر، مسدود گشت. قدرتهای غربی و همدستان مسلمانشان بر اساس محاسبات خود، احساس اطمینان می‌کردند که سرانجام با موفقیت اسلام را برای همیشه مغلوب ساخته‌اند. درست همانطور که قبلاً بر مسیحیت چیره گشته بودند (آنان) می‌توانستند به عنوان شاهد به سلطه‌ی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خویش بر «کشورهای اسلامی مستقل» اشاره کنند. آنها همچنین می‌توانستند به این موضوع اشاره کنند که کلیه‌ی «احزاب اسلامی» و علما و فقهای دوران استعمار نیز عقاید و اهداف سیاسی غرب را پذیرفته بودند، غرب تمام درها را بسته و قفل و مهر و موم کرده بود و (ظاهراً) هیچ راهی برای اسلام باقی نمانده بود تا بتواند مجدداً در صحنه‌ی تاریخ ظاهر شود و نقش سیاسی مهمی ایفا نماید. در عمل، جوامع مسلمین به نحو چاره‌ناپذیری در دام جبر تاریخ گرفتار شده بودند و (بی‌اختیار) به سوی غربزدگی و مذهب‌زدایی سوق داده می‌شدند، برخی از «احزاب اسلامی» و تعدادی از متفکرین و فلاسفه با تلاش‌های بیهوده که هرگز تابع انسجامی نبود، سعی داشتند مسیر تاریخ را تغییر دهند ولی کار از کار گذشته و بر سلطه‌ی فرهنگ و تمدن جوامع اسلامی مهر پایان خورده بود و از این مهر در نظام استعمار جدید محافظت می‌شد.

قدرت جهانی کار و طبقات حاکم غرب زده در کشورهای ملی مسلمان آنچنان به موضع خویش اطمینان داشتند که دست به یک سلسله مبارزات جهانی زدند تا باقیمانده‌ی نفوذ اسلام را نیز به زیر سلطه‌ی خویش درآورند. جلودار این مبارزات رژیم عربستان سعودی بود. سعودیها با بهره‌برداری کامل از این موضوع که حرمین در قلمرو آنها قرار دارد، ادارات اسلامی گسترده‌ای تحت عناوینی مانند رابطه

العالم الاسلامی، دانشگاه اسلامی و دارالافتاء در مکه و مدینه و ریاض تأسیس نمودند. سایر رژیمها نیز که اکثر آنها عمال کفر می باشند، به این نمایش «همبستگی اسلامی» پیوستند و شروع کردند به برگزاری کنفرانس های متعدد اسلامی در سرتاسر جهان آنها همچنین نمونه ی کوچکی از «سازمان ملل» اسلامی^{۵۶} تشکیل دادند و ملاقاتهای خویش را به صورت اجلاس «سران اسلامی» و کنفرانس های «وزرای خارجه ی اسلامی» آغاز کردند. بسیاری از کارکنان خوش نیت «احزاب اسلامی» تحت تأثیر این گسترش ناگهانی مدار اسلامی و فرصتهای حاصله قرار گرفتند. در اروپا و آمریکای شمالی، سعودیها از بودجه ی خویش «سازمانهای اسلامی» برپا کردند که از آنها (یعنی سعودیها) به عنوان رهبر جهان اسلام حمایت کنند^{۵۷}. بسیاری از این «رهبران اسلامی» که در خدمت ریاکاریهای سلاطین سعودی در سرتاسر جهان هستند، به (همان) «احزاب اسلامی» تعلق دارند.

بدین ترتیب، اندیشه ی سیاسی مسلمین دوره ی استعمار، از طریق «احزاب اسلامی» و علمای خادم و نهادهای ضعیف و وابسته شان، سلطه ی خود را بر بخش اعظم این گروه نیز گسترش داد، حتی در ایران دستگاه دولتی شاه بر بعضی علمای قم و مشهد اعمال نفوذ بسیاری می نمود.

البته امروز با صرفنظر از نفوذ انقلاب اسلامی ایران، باید گفت که نفوذ حاکم بر جهان اسلام از آن اندیشه ی سیاسی مسلمین دوران استعمار است. پیداست که انقلاب اسلامی ایران این کشور را از چنگال پولادین اندیشه ی سیاسی استعمار رها ساخته است. تلاش های ضدانقلاب در ایران از جانب کسانی صورت گرفت که می خواستند ایران در مدار نظام استعماری باقی بماند. این تلاش ها با شکست مواجه شده است، لکن نظامهای اقتصادی فئودالی و کاپیتالیستی کمتر دستخوش تغییر شده است. مادامی که فئودالیسم و کاپیتالیسم برجاست (به اصطلاح) در پشت حیا، برای ورود ضد انقلاب باز است. در حال حاضر نظام انتخاباتی ایران به وظیفه ی خود عمل می کند و رهبران متقی را معرفی و وارد نهادهای مردمی نظام می نماید. لکن اگر فئودالیسم و کاپیتالیسم باقی بمانند و ثروت در دست معدودی متمرکز شود این امکان وجود دارد که روزی این عده از بازوی اقتصادی خویش برای سوءاستفاده از نظام انتخاباتی و نفوذ در حکومت اسلامی جدید بهره برداری نمایند.

در هر صورت، آنچه که درباره‌ی انقلاب اسلامی ایران حائز کمال اهمیت است، این است که ریشه‌های معنوی و اندیشه‌ای آن تماماً در داخل اسلام و کاملاً در خارج از حوزه‌ی نفوذ نظام استعماری و مجموعه‌ی عقاید و نهادهای ناشی از اندیشه‌های سیاسی مسلمین دوره‌ی استعمار قرار دارد، تا قبل از انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ انسان به سختی می‌توانست باور کند که هنوز منبع رهبری اسلامی پاکی که به عقاید سیاسی غرب آلوده نشده باشد وجود دارد، روشن است که توسعه‌ی مستقل و تقریباً منفک الهیات و علمای شیعه و نهادهای ایشان و ظهور علمای اصولی که فعالانه در زمینه‌ی مسائل روز به اجتهاد می‌پردازند، تدابیر و رهبری لازم برای مقاله با سلطه‌ی اندیشه‌ی سیاسی مسلمین دوره‌ی استعمار و نهادهایش را پدید آورده است. دومین منبع قدرت اسلامی، از لحاظ اهمیت، توده‌های مسلمان می‌باشند. توده‌های مسلمان نیز عمدتاً از آلودگی اندیشه‌ی سیاسی مسلمین دوره‌ی استعمار مصون ماندند (چنانکه) در مواردی مانند مسئله‌ی مالکیت شرکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۹۵۱ به احساسات ناسیونالیستی پاسخ دادند. رهبران ناسیونالیست در دیگر نقاط جهان نیز در بسیج موقت توده‌ها علیه اربابان خویش، یعنی قدرتهای استعماری، موفق شده‌اند. اما هیچ‌گاه وارد هیچ نقطه‌ای از جهان توده‌های مسلمان از رهبری اسلامی‌یی که به سلاطین به اصطلاح مسلمان وابسته نباشند و در خارج از حوزه‌ی اندیشه‌ی سیاسی دوره‌ی استعمار باشند، برخورددار نبوده‌اند، علمای ایران نیز در توده‌های مسلمان این کشور منبع بیکرانی از قدرت اسلام یافتند که قبلاً توسط نهضت اسلامی از آن استفاده نشده بود. این جریان با به نظر مولانا مودودی درباره‌ی توده‌های مسلمان که آنها را «جاهل» و «مسلمان اسمی» می‌خواند در تضاد کامل بود. ترکیب علما و توده‌های مسلمان در ایران، قدرت ممتاز و شکست‌ناپذیر اسلام را پدید آورد که رژیم حاکم را سرنگون ساخت، منابع داخلی ضدانقلاب را درهم شکست، دخالت نظامی و اقتصادی از خارج را خنثی کرد و اکنون نیز درگیر جنگی طولانی علیه مجموعه‌ای از دشمنان جهانی و منطقه‌ای است. این قدرت ممتاز اسلام همچنین حکومت تازه‌ای ایجاد کرده است که دارای قانون اساسی جدید و یک سلسله نهادهای اسلامی تازه است که در خارج از چهارچوب اندیشه‌ی سیاسی دوران استعمار می‌باشد. در ظرف مدتی کوتاه انقلاب اسلامی توانسته است تاروپود نظام سلطه‌ای را که قدرتهای استعماری و عمالشان در طول سیصد سال با

جدیت به حد کمال رسانده بودند از هم بگسلد. حرکت آغازی و حیاتی صورت گرفته است. دو منبع بسیار غنی قدرت اسلام، یعنی علما و توده ها، که هر دو فارغ از جبر اندیشه‌ی سیاسی استعمارند، کشف شده و به یکدیگر پیوسته اند و رابطه‌ی بین آنها تقریباً مانند رابطه‌ی ای است که بین رهبران متقی و مردم مدینه در زمان پیامبر(ص) وجود داشت، آنچه که با آمدن سلطنت به خانه‌ی اسلام از ابتدای حکومت بنی امیه درهم شکست، همین عنصر سیاسی تقوی در رهبری و انعکاس آن در توده ها بود، شکاف بین حکام و توده های مسلمان در سرتاسر تاریخ به نحو روزافزون وسیع می شد، اما همان گونه که امام خمینی در رابطه با سقوط حکومت عثمانی اشاره کردند، مادامی که ریشه‌ی قدرت سیاسی، هر چند هم که منحرف باشد، در داخل خانه‌ی اسلام قرار دارد، همیشه امکان پر کردن شکاف مزبور وجود دارد. با آمدن استعمار، به ویژه با ظهور اندیشه‌ی سیاسی مسلمین که زائیده‌ی استعمار بود، این شکاف، آنقدر گسترده شد که دیگر امکان (به اصطلاح) پل زدن بر روی آن وجود نداشت. «احزاب اسلامی» و سایر نهضت های اسلامی که سعی کردند این شکاف را پرکنند، هیچ کدام موفق نشدند و سرانجام در جبهه‌ی طبقات حاکم مولود استعمار قرار گرفتند، بودن اینکه ارتباط چندانی با توده های مسلمان داشته باشند.

کممک بزرگ انقلاب اسلامی ایران، این است که در اثر آن بر روی شکاف روزافزونی که بین حکام و عامه وجود داشت، پلی استوار زده شد، این توفیق از طریق ایجاد مراکز جدید ثبات، تعالی، قدرت و تقوا با شرکت علما و مردم در سرزمین اسلام و با غرق کردن جزیره‌ی جاهلیت که مانند انگلی تحت نفوذ استعمار خود را به پیکر آن (یعنی سرزمین اسلام) پیوند داده بود، حاصل شد.

به جرأت می توان بگویم که انقلاب اسلامی ایران از یک مفهوم و روش سیاسی کاملاً تازه ای پیروی کرده است که در تاریخ نهضت های اسلامی بی سابقه است. مردم ایران هیچ گونه ارزش والایی حتی به طور نسبی برای غرب قائل نبوده اند و هیچ گونه قربانی با رنگ «مسیحی» بین غرب و اسلام احساس نمی کنند، در عوض در مورد مسائل اساسی حکومت و سیاست در اسلام و در جامعه‌ی اسلامی هرگونه سازشی مردود است. رهبران انقلاب ایران به مقام والا و دانش خود فخر نمی فروختند و کبر نمی ورزیدند و توده ها را به عنوان «جاهل» تحقیر نمی کردند.

«احزاب اسلامی» و نهضت‌های دیگر تصور می‌کردند که طبقات ممتاز استعماری مسلمان، نهادها و مراحل سیاسی «دموکراتیک» دوران استعمار را می‌توان «اسلامی» و نهضت‌های دیگر تصور می‌کردند که طبقات ممتاز استعماری مسلمان، نهادها و مراحل سیاسی «دموکراتیک» دوران استعمار را می‌توان «اسلامی» نمود. چنین تصورات و پیش‌فرض‌هایی در ایران صورت نگرفت، در ایران طبقه‌ی ممتاز استعماری و نهادها و روش‌های همگی مورد حمله قرار گرفته، به شکست کشانده شد و عناصر سازنده شان لغو و مجازات گردیدند.

اسطوره‌ی زمین خورده‌ی اسلام حداقل در ایران مجدداً برخاسته و وحشتی که این موضوع در دل قدرت جهانی کفر و در میان عمال به ظاهر مسلمان کفر بهوجود آورده است، در همه جا احساس می‌شود. نوچه‌های سیاسی استعمار خود را آماده می‌کنند تا دوباره علیه اسلام مبارزه کنند. هزار و چهارصد سال پیش اسلام مجبور بود با نبرد از مرزهای حجاز عبور کرده به دنیای خارج وارد شود و اکنون نیز باید با نبرد مجدداً وارد صحنه‌ی تاریخ شود. قدرت سیاسی جدید اسلام، یعنی کشور اسلامی ایران باید روح نیروی خود را در جسم بقیه‌ی امت بدمد و بدون توجه به حکام و طبقات ممتاز استعماری، با علما و توده‌های مسلمان (جهان) تماس مستقیم برقرار کند.

اما این مهم چگونه باید عملی گردد؟ این سؤال است که در فرصت‌های بعد باید مورد بررسی قرار گیرد.

یادداشتها

۱. قرآن، سوره ۳۳، آیه ۲۱، عبارت اسوة حسنة توسط عبدالله يوسف علی (یکی از مترجمین قرآن به زبان انگلیسی) به صورت: A Beautiful pattern (of conduct) و به معنی «یک الگوی (رفتاری) زیبا» ترجمه شده است. کلیه آیاتی که در این مقاله نقل یا به آن اشاره شده در ضمیمه آمده است.
۲. رجوع شود به مقاله‌ی اینجانب تحت عنوان:
در کتاب *Intergration and disintegration . the politics of Islam and Kufr, Issues in the Islamic Movement* ۱۹۸۲ - ۸۳
گردآوری و تنظیم کلیم صدیقی - ناشر: The Open press، لندن و تورانتو، سال انتشار ۱۹۸۴. این مقاله به زبان عربی نیز ترجمه شده است، تحت عنوان «التوحید و التفسیح بین سیاسة الاسلام والفکر، القاهرة، الزهراء، ۱۹۸۵.
London: Mac Millan, ۱۹۸۲, P.۲. Modern Islamic Political Thought, ۳. Hamid Enayat,
۴. قرآن، سوره ۱۷، آیه ۸۰.
۵. قرآن، سوره ۳، آیات ۱۰۴ و ۱۱۰.
۶. قرآن، سوره ۲۴، آیه ۲ و سوره ۵، آیه ۳۸.
۷. قرآن، سوره ۸، آیه ۶۰.
۸. قرآن، سوره ۴، آیه ۵۹.
۹. قرآن، سوره ۴۷، آیه ۳۳.
۱۰. سوره ۳، آیه ۱۴۹.
۱۱. قرآن، سوره ۳، آیه ۱۵۰.
۱۲. رجوع شود به مقالات این نویسنده تحت عناوین:
Muslim Institute, (A) National - States as obstacles in the total transformation of the Ummah London: The ۱۹۸۵.
(B) Beyond the muslim Nation - States', The Open Press, ۱۹۸۲.
۱۳. حداقل برخی از علمای هند در این گروه قرار دارند، برای نمونه مراجعه شود به نامه‌ی شبلی نعمانی به وزیر اعظم دولت بریتانیا که در کتاب «موج کوثر» نوشته‌ی شیخ محمد اکرم - ویرایش هشتم - چاپ لاهور - سال ۱۹۶۸ صفحات ۲۲۳ و ۲۲۴ نقل شده است، در این نامه، شبلی می‌گوید که یک سلسله مقاله در این نشریه‌ی «الندوة» ارگان «ندوة العلماء» (شهر) «الکهنو» در خلال سال ۱۹۰۸ منتشر کرده که ضمن آن، چنین استدلال نموده است که «اطاعت از بریتانیایی‌ها و وفاداری به ایشان، از وظایف شرعی» مسلمین است، در سایر نقاط جهان نیز نظرات مشابهی از سوی بسیاری از علما ابراز شد. در دو جزوه‌ای که در سال ۱۹۰۶ در قاهره انتشار یافت، شیخ محمد بخیت از مشروعیت حکومت غیرمسلمین سخن گفت و از آن دفاع کرد و به امکان وجود یک خلیفه‌ی غیرمسلمان نیز اذعان کرد. مراجعه شود به بررسی جزوات مذکور که توسط رشید رضا در نشریه‌ی المنار جلد نهم، صفحه ۱۵۳ صورت گرفته است.
۱۴. رجوع شود به کتاب زیر از نویسنده‌ی مقاله‌ی حاضر:
London: Mac Millan, ۱۹۷۲. *Conflict, Crisis and War in Pakistan*,
۱۵. از جمله‌ی این حرکت‌ها، «وهابیان» در نجد و اهل حدیث بریلوی و دیوبندی در هند بودند. در هند، بریتانیایی‌ها همچنین در ایجاد فتنه‌ی قادیانی دست داشتند که بنیانگذار آن میرزا غلام احمد، ادعای پیغمبری می‌کرد. امروزه مسلمین، قادیانیها را مرتد و کافر می‌دانند.
۱۶. چندین حرکت تحت عنوان جهاد، در نقاط مختلف جهان صورت گرفت، علمای بسیاری در «شورش هند» سال ۱۸۵۷ شرکت نمودند و اعدام شدند. در قرن نوزدهم، مجاهدان بریتانیایی‌ها را در نواحی مرزی شمال غرب هند مورد حمله‌ی مکرر قرار دادند. در مناطق مسلمان نشین آسیای مرکزی، امام شامل، با روسها جنگید. در آفریقا مهدی سودانی در مقابل بریتانیایی‌ها ایستاد، در شمال و غرب آفریقا و در خاور دور نیز مقاومت‌های مهمی صورت گرفت. حکومت عثمانی تا بعد از جنگ جهانی اول هنوز بر بخش عمده‌ای از خاورمیانه سلطه داشت.
۱۷. نقش علماء در هند به طور مشروح در کتاب زیر بیان شده است:
Karachi: Maaref Ltd. ۱۹۷۲. *Ulama in Politics*, Qureshi, I.H.,

۱۸. اگر چه انگیزه‌ی استعمار برای کسب قدرت سیاسی و منابع اقتصادی، جنبه‌ی غیرمذهبی و کاپیتالیستی داشت، با این حال قدرتهای استعماری نسبت به مسلمین و اسلام، ذهنیتی «جهادگرانه» داشتند، برای مثال، رجوع شود به: London, Routledge Kegan and Paul, ۱۹۸۰. *Orientalism*, Said, Edward.
۱۹. کنمان نمی توان کرد که قدرتهای استعماری اغلب بر سر کسب سلطه‌ی قسمتهایی از جهان با یکدیگر می جنگیدند. لکن در عین حال، ایشان در مبارزات خویش علیه اسلام، با یکدیگر همکاری و تعاون داشتند.
۲۱. محیط طباطبایی، نقش سیدجمال الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین، قم: دارالتبلیغ اسلامی، ۱۹۷۱، صفحات ۷۷ تا ۱۱۱.
۲۲. Enayat (۱۹۸۲), pp. ۵۲ - ۶۸. Berkeley: Mizan press, ۱۹۸۱, p - ۴۹. *Islam and Revolution*, ۲۲. Imam Khomeini, نقل قول از سخنرانی های امام خمینی است که اولین بار در سال ۱۹۷۰ در نجف به زبان فارسی ایراد گردید و در سال ۱۹۷۱ تحت عنوان حکومت اسلامی منتشر شد. ترجمه‌ی آن (به انگلیسی) توسط «حامد الگار» صورت گرفته است.
۲۴. رجوع شود به مقالات ارائه شده در سمینار سال ۱۹۸۳، مؤسسه اسلامی تحت عنوان «حکومت و سیاست در اسلام».
۲۵. Enayat (۱۹۸۲), p - ۱۳.
۲۶. همان ماخذ، صفحه‌ی ۱۶۶.
۲۷. سیداحمدخان، کتابهای بسیاری نوشت از جمله تفسیری بر قرآن!
۲۸. Shaikh Muhammad Akram (۱۹۶۸), pp ۸۳ - ۸۴.
۲۹. این موضوع، همچنین نشانگر آن است که در صورت وجود حکومت استبدادی حاکمان مسلمان در هند، برای تلقی کشور به عنوان دارالاسلام، دلیل کافی به حساب می آمد.
۳۰. کنگره ملی هند به وسیله‌ی یک انگلیسی به نام آلن اوکاوین هیوم (Allan Octavian Hume) به پیشنهاد لرد دافرین (Lord Dufferin) نماینده‌ی پادشاه انگلیسی در هند در سال ۱۸۸۵ تأسیس شد. سپس در سال ۱۹۰۶ پس از آن که گروهی از «نجای» مسلمان از نماینده‌ی پادشاه انگلیس در هند خواستند تا (از انگلستان) حقوق ویژه‌ای را برای حفظ «منافع ملی» مسلمین جدا از منافع هندوها درخواست کند مجمع اسلامی (The Muslim League) تشکیل گردد.
- رجوع کنید به کتاب: *Conflict Crisis and War in Pakistan* نوشته کلیم صدیقی، صفحه ۱۲ تا ۲۲. نمونه‌های مشابهی از احزاب سیاسی تحت حمایت قدرتهای استعماری را می توان در همه کشورهای مسلمان نشین یافت.
۳۱. رجوع شود به مقاله نویسنده و سایر مقالات در: the Open Press, ۱۹۸۶. *The Impact of Natinalism on the Ummah*, M. Ghayasuddin (ed),
۳۲. فرضیه‌های اقتصادی غرب، از جمله کمونیسم، توضیحاتی نیز در زمینه‌ی فقر و توسعه برای طبقات ممتاز وابسته و حکومتهایشان ارائه داده اند.
۳۳. برای نمونه‌ای از اندیشه‌های مغشوش درباره‌ی اسلام و ناسیونالیسم عرب، مراجعه شود به: A.L. Tibawi's summary of Radha's memorandum to the British prime minister, Lloyd George, Leicester: ۱۹۷۹, pp ۳۳۵ - ۳۴۰. *Islamic Islamic Perspectives*, in Khurshid Ahmed and Zarar Ansari (EDS).Foundation, ۳۴۰.
- London: Oxford University Press, ۱۹۶۹. *The Society of the Muslim Brithers*, ۳۴. Richard P. Mitchell,
۳۵. برای مطالعه شرحی از اعتماد بیش از حد و خوشبینی بی جای جماعت اسلامی، نیست به سیاست انتخاباتی در این کشور، مراجعه شود به: London: The *An Approach to the Study of Jammat - i - Islami Eexperiment in Pakistan*, Muslim Institute paper No. ۵, ۱۹۷۶.
۳۶. در رابطه با اخوان، نویسنده قادر نیست به این سؤال پاسخ گوید، زیرا به منابع اصلی آن که زبان عربی است، دسترسی ندارد. در عین حال در خلال دیدارهایش از قاهره درباره‌ی این مسئله با اشخاص نزدیک به اخوان، گفتگو کرده است، برداشت وی این است که نهضت اخوان بیشتر جنبه‌ی اصلاح «مذهب» داشت و تقریباً به طور خود به خود صورت گرفت و آنگاه به تدریج در جهت ایفای نقش سیاسی حرکت کرد. اما جماعت اسلامی از ابتداء بیشتر جنبه‌ی «سیاسی» داشت تا مذهبی و لذا تداوم مستقیم اندیشه‌ی سیاسی مولانا مودودی بود که در طول بیش از ۱۰ سال قبل از تأسیس جماعت در سال ۱۹۴۱ صورت گرفته بود.
- Lahore: Islamic Oublications, ۱۹۷۰. *Tangihat*, ۳۷. Abul Ala Maudoodi,

۳۸. در کتاب تنقیحات صفحه ۱۶۴، مودودی بنیانگزاران دانشگاه اسلامی «الیکره» را به خاطر آن که قصد تأسیس دانشگاه داشتند بدون آنکه کوچکترین اطلاعی از ماهیت و چگونگی کار آن داشته باشد، به باد تمسخر می گیرد. به گفته وی، نتیجه این شد که ماده «اسلامیات» به صورت یک ماده الحاقی بعدها به لیست مواد درسی دانشگاه افزوده شد.

۳۹. عبارت اصلی، به زبان اردو می باشد که نویسنده آن را به انگلیسی برگردانده و ترجمه‌ی حاضر از انگلیسی است.

۴۰. تنقیحات، صفحه ۱۷۰.

۴۱. تنقیحات، صفحه ۳۱۶.

۴۲. تنقیحات، صفحه ۳۱۳.

(Urdu), *Movement for India's Independence and Muslims* ۴۳. Maudoodim Syed Abul Ala, (Vol. ۱) Lahore: Islamic Publications. ninth edition, ۱۹۸۱, p - ۱۰۶.

متن فوق از اصل اردوی آن توسط نویسنده، به انگلیسی ترجمه شده و آنچه که در اینجا می خوانید، ترجمه از انگلیسی است.

۴۴. همان مآخذ، صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷.

۴۵. تنقیحات، صفحات ۱۸۹ تا ۲۰۱.

۴۶. Maudoodi, *Movement for India's Independence and Muslims*, ۴۶. (Vol. ۱) pp. ۱۲۴ - ۱۲۶.

۴۷. تنقیحات، صفحه ۱۷۶.

۴۸. تنقیحات، صفحه ۱۷۷ تا ۱۸۸.

۴۹. تنقیحات، صفحات ۱۷۹ تا ۱۸۰ در واقع اتحاد شوروی بر تعهد عمیق خویش نسبت به فرهنگ غیرمذهبی اروپا، پابرجا باقی مانده است. امروزه دست آوردهای شوروی در زمینه های هنری، تأثر، موسیقی، ورزش، تحقیقات علمی، علوم دانشگاهی و غیره، شهرت بسیاری در اروپای غربی و آمریکای شمالی کسب کرده است.

۵۰ و ۵۱. همان مآخذ.

۵۲. Maudoodi, *Movement for India's Independence and Muslims*, (Vol. II) p. ۲۴۱ f.

۵۳. همان مآخذ، صفحه ۲۸۷ تا ۲۸۸.

۵۴. Siddiqui, *Conflict, Crisis and War in Pakistan*, P. ۴۶.

۵۵. تنقیحات، صفحه ۱۸۹.

۵۶. این همان سازمان کنفرانس اسلامی (O.I.C) است که دبیرخانه اسلامی آن در شهر جدّه است.

۵۷. اغلب به این اشاره می شود که من (کلیم صدیقی) نیز در بسیاری از این کنفرانس ها شرکت کرده ام، البته درست است که در آنها شرکت کرده ام، اما حضور من در این کنفرانس ها، در جهت تنها یک هدف بود، پیشبرد جریان تأسیس مؤسسه اسلامی لندن، از تماس هایی که در این گردهم آیی ها حاصل شد، منحصرأ جهت تأمین حمایت و امکانات مادی و معنوی برای (راه انداختن) مؤسسه ی اسلامی استفاده شد، کمیته ی مقدماتی مؤسسه ی اسلامی در سال ۱۹۷۲ تأسیس شده بود و پیش نویس کاتولوگ آن نیز از سال ۱۹۷۴ انتشار یافت، اولین «کنفرانس اسلامی» که در آن شرکت کردم در ماه ژوئیه سال ۱۹۷۳ در کشور لیبی برگزار شد. برای مطالعه ی خطابه های کنفرانس مزبور رجوع شود به کتاب اینجانب به مشخصات زیر:

Slough: the Open Press, ۱۹۷۴. *Towards a New Destiny*,

فصل سوم نخستین گام

نهضت جهان اسلام

نخستین گام نهضت جهانی اسلام

ابهام و سردرگمی مسلمان عصر حاضر در هیچ یک از رشته های علوم انسانی به اندازه ی ابهام و سردرگمی وی در رشته ی علوم سیاسی نیست، این سرگشتگی، هم در میان طبقه ی تحصیلکرده و هم در رده ی شاغلین به «فن» یا «علم» سیاست - یعنی سیاستمداران - به خوبی دیده می شود. در این بحث، ما کاری به سیاستمداران نداریم، اگر چه ممکن است بالاجبار به آنها و به سیستمهای سیاسی آنها، اشاره کنیم.

این سرگشتگی اندیشه، در میان کسانی که انتظار سرگشتگی کمتری از آنها می رود - یعنی دانشمندان علوم سیاسی - در حد اعلای خود وجود دارد. در واقع دانشمند علوم سیاسی عصر حاضر که مسلمان هم باشد، با مشکلات فراوانی دست بگریبان است، وی دانشمندی است متخصص در علوم سیاسی، و احتمالاً دارای درجه دکترا در رشته علوم سیاسی و کرسی تدریس در دانشگاه می باشد و حتی شاید کتابی هم در این زمینه نوشته باشد که بر اعتبار وی می افزاید، با این حال یک دانشمند علوم سیاسی مسلمان باید این سؤال ساده را از خود پرسد که آیا میان او و دانشمند علوم سیاسی غیرمسلمان که دارای درجه تحصیلات، پست های دانشگاهی و نشریات مشابهی هستند، هیچ گونه تفاوتی وجود دارد؟ پاسخ صادقانه به این پرسش «منفی» است که در عین حال جواب صحیح نیز هست، نکته مهم در جمله «دانشمند علوم سیاسی مسلمان» نهفته است. در حقیقت، شخصیت اسلامی موجود در این دانشمند علوم سیاسی، مجزا و مستقل از رشته دانشگاهی او است، به اصطلاح، مانند دو نفر هستند در قالب یک شخص! - یکی از آنها مسلمان و دیگری دانشمند علوم سیاسی - شخصیت مسلمان در او «مؤمن» به اسلام است، در حالی که علم سیاسی وی غیراسلامی است. شخصیت مسلمان «مؤمن» و شخصیت دانشمند علوم سیاسی غیرمسلمان در کنار هم در وجود یک فرد واحد بسر می برند و مایه ی

سرگشتگی وی می گردند و زمانی که چنین «دانشمند علوم سیاسی مسلمانی» که دچار عارضه‌ی «تفکیک شخصیت» است مبادرت به اظهارنظر درباره‌ی تئوری «سیاست در اسلام» و «کشور اسلامی» می نماید، سرگشتگی به حد اعلای خود می رسد.

ریشه های علوم سیاسی

تا بیش از پنجاه سال پیش، نام و نشانی از این نخبه های خرد و حکمت، یعنی اساتید صاحب کرسی در علوم سیاسی وجود نداشت. پیش قراولان آنها در قرن حاضر منصوب شدند^۱ ولی هنگامی که انسان سؤال می کند که موضوع مورد بحث در علوم سیاسی چیست؟ پاسخی که بلافاصله می شنود این است: افکار و اندیشه های افلاطون^۲ (plato)، ارسطو (Aristotle)، آگوستین (Augustine)، آکویناس (Aquinas)، ماکیاولی (Machiavelli)، دانته (Dante)، هابز (Hobbes)، لاک (Locke)، روسو (Rousseau)، بنتهام (Bentham)، مارکس (Marx)، و جان استوارت میل (John Stuart Mill) آنگاه به توصیفهایی از کشورهای بزرگ و مدرن برمی خوریم - (مثل ایالات متحده بریتانیای کبیر، فرانسه، جمهوری خلق چین، آلمان، اتحاد جماهیر شوروی) و چند نام دیگر و بالاخره با مطالب گسترده ای که در عصر حاضر در تحلیل مفاهیم به رشته‌ی تحریر درآمده است، مواجه می شویم.

*

اگر به مطالب فوق با دقت بیشتری بنگریم، سؤالات بسیاری مطرح می شود، برای مثال اگر «پدر علوم سیاسی» (افلاطون) کتاب «جمهوری» خود را حدود ۲۴۰۰ سال پیش نوشت، در این فاصله‌ی زمانی، فرزند این پدر کجا بوده است؟ قسمتی از جواب، این است که فرزند مزبور به مدت صدها سال به «کلیسا» رفت و آنگاه از صافی نهضت کلیسا (Reformation) و رنسانس (Renaissance) عبور داده شد و سپس به ناچار از دانشکده هایی مثل حقوق، تاریخ و فلسفه سر در آورد، تا این که بالاخره به عنوان یک رشته مستقل، به رسمیت شناخته شد، اگر چه خواهر دوقلوی آن، یعنی روابط بین الملل، همچنان با مشکلاتی که بر سر راه تولدش وجود دارد، دست بگریبان است^۳ با این وجود جواب مزبور هنوز به طور کامل رضایتبخش نیست (چرا که) این سؤال هنوز پابرجاست که: به چه دلیل، کلیسا و دانشکده های حقوق، تاریخ و فلسفه، کودک مزبور را تا این حد در بطن خود نگاه داشتند و آنگاه ناگهان

به این سرعت آنچنان طفل سالمی به دنیا آوردند که ظرف مدت پنجاه سال (که در زمینه ۲۴۰۰ سال اصلاً زمان به حساب نمی آید) به یک فرد بالغ پر قدرت و پراشتها برای تولید مثل تبدیل شده است؟! و چرا این اتفاق به طور تقریباً ناگهانی در قرن بیستم روی داد؟ چرا در قرن هیجدهم و یا نوزدهم اتفاق نیفتاد؟ و یا چرا نتوانست یک قرن دیگر صبر کند تا در قرن بیست و یکم ظهور خود را اعلام کند؟ راستی چرا در قرن بیستم؟ چرا دقیقاً در چنین زمانی این اتفاق افتاد؟

پاسخ (های) این سؤال، روشنگر بسیاری از معماهاست. یکی از پاسخها می تواند این باشد که علوم سیاسی که اکنون در جریان است، در این مقطع زمانی، شدیداً مورد نیاز بود و دلیل موفقیت و گسترش چشمگیر آن و همچنین به رسمیت شناخته شدن آن و حمایت و پیروی از آن تا این حد (همه و همه) به همین دلیل - نیاز - بوده است. (و اما) چه کسی به آن نیاز داشت و به چه منظور؟ تیلر (A.J.P. Taylor) تاریخدان مشهور انگلیسی، به تازگی چنین نوشته است:

«مدت زیادی طول کشید تا چرخهای تمدن اروپا به گردش افتاد، برتری آن (بر تمدنهای غیراروپایی) تنها در قرن شانزدهم آغاز شد (هنگامی که اسپانیا از تسلط مسلمانان خارج شد) و پیروزی اروپا صرفاً در قرن بیستم به واقعیت پیوست»^۶ این اظهارات را «تیلر ضمن نقدی که بر کتاب تاریخ جهان هاجینسن (*The Hutchinson History of the World*) نوشته رابرتس (J.M. Roberts) می کرد ارائه نمود. تیلر در تمجید خود از رابرتس بحدی احساساتی می شود که می گوید: «این تنها تاریخ بی همتا از جهان است که برای عصر ما وجود دارد. این تاریخ، تمام اعصار و کلیه قاره ها را در برمی گیرد، این تاریخ، تجربیات افراد عادی را شامل شده و اعمال صاحبان قدرت را نیز ثبت کرده است. دقت این تاریخ در درج حقایق، باور نکردنی است و در قضاوتهایش، تقریباً جای هیچ گونه اعتراضی باقی نمی گذارد.» تیلر در ادامه ی بحث خود از «رابرتس» به خاطر حفظ «منصفانه ی تعادل در میان تمدنهای مختلف» در کتاب تاریخ ۱۱۰۰ صفحه ای اش، تقدیر به عمل می آورد، آنگاه تیلر (بالاخره) پرده از اسرار برمی دارد، می گوید: «... او (رابرتس) نمی تواند در مقابل وسوسه ی عطف بیشترین تمدن به توجه اروپا، که از آن بیشترین شناخت را دارد و بدان تعلق دارد، مقاومت نماید، در بیش از نیمی از کتابش، وی به چند قرن اخیر که اروپا جلو افتاده بود، می پردازد». تیلر بدون این

که از این عدم تعادل اظهار تأسف نماید، چنین می افزاید: «خواننده از چنین تأکیدی استقبال خواهد کرد...» چرا تیلر تا این حد اطمینان دارد که خواننده از چنین تأکیدی بر تمدن اروپا استقبال خواهد نمود؟ بدیهی است که این بدان سبب است که تیلر می داند این تاریخ، صحیح نیست، بلکه این، تنها تاریخ از نقطه نظر غرب است و به این دلیل محبوب خواهد بود و در واقع، به همین دلیل است که آن را «تاریخ برای عصر ما» می نامد، بنابراین، تیلر تلویحاً اذعان می دارد که هر تمدنی، می باید نظریه‌ی خاص خود را درباره‌ی تاریخ جهان و سایر تمدنها ارائه دهد. لذا هیچ گونه واقعیتی را نمی توان برای قضاوت شخص وی قائل شد، چه رسد به موضوع مورد بحث وی، اکنون بیائید قدری در نظریه‌ی «تیلر» تأمل کنیم و به خاطر بسط دادن به بحثمان بپذیریم که سالاری و سردمداری اروپا در قرن شانزدهم چه کسی در این مقام بود. پاسخ به این سؤال بر ما مسلمانان پوشیده نیست، ولی تاریخ نویسان غرب، نهایت کوشش و دقت خود را به عمل می آورند تا حقیقت امر بر خوانندگان آنان پوشیده بماند، تمدن اسلامی بیش از هزار سال در موضع قدرتمند خود استوار مانده بود و به اعتراف تیلر، تمدن اروپا در حقیقت تا قرن بیستم پیروزی نیافت.

پس از آن که پیروزی غرب سرانجام حاصل گردید و مسلمانان از صحنه‌ی تاریخ رانده شده بودند، غرب به دو نوع متفکر نیاز پیدا کرد: (اول) تاریخ نویسان که بتوانند تاریخ اسلام و مسلمین را در چند پاراگراف و پاورقی خلاصه کنند، و (دوم) دانشمندان علوم سیاسی که تسلط حاصله را موجه و منطقی جلوه دهند. در این تلاش که به منظور تحریف تاریخ و ارایه‌ی تصویر مادی از انسان و بسط فکر سیاسی وی صورت می گرفت، تمدن غرب که تازه به پیروزی رسیده بود، اقدام به سرمایه گذاری های کلان نموده و از نیروی انسانی و امکانات مادی وسیعی بهره گرفت. سومین شاخه از همین توطئه (ایجاد) رشته یا سنت مطالعات شرق شناسی بود که عمده‌تاً جهت نفوذ و رخنه به باقیمانده‌ی پیکر اسلام، بهوجود آمد تا آن را از درون به نابودی کشاند. مبلغین مذهبی مسیحیت نیز به این جرگه پیوستند و پادشاهای هنگفتی نیز دریافت کردند.^۸

اکنون ریشه های علوم سیاسی (غربی) را به وضوح می توان دید، به این ریشه ها مجال آن داده نشده است تا به آزادی، توسعه یابند. مثلاً به آنها این اجازه داده نشده است تا از افکار و اندیشه های «الغزالی»، «ابن رشد»، «ابن سینا» یا حتی «ابن خلدون»

بهره مند گردند. در عوض مراقبت شدید به عمل آمده است تا ریشه های علوم سیاسی جدید، بدون این که کوچکترین تماس با مسلمانها با اسلام پیدا کنند، مستقیماً به سراغ یونان باستان و کلیسای قرون وسطی رفته و سپس به دوران فتودالی و آنگاه به (تب) ناسیونالیزم - ملیت گرایی - در اروپا بازگردند. لذا، هنوز که هنوز است، فیلسوفان علوم سیاسی غرب، کماکان درباره ی مسائلی از قبیل ماهیت انسان، بحث می کنند و بر این سعی دارند که رفتار سیاسی را از طریق «گناه ذاتی» که یکی از اصول اعتقادی مسیحیت است، توجیه نمایند. پیوسته باید به خاطر داشته باشیم که ریشه های علوم سیاسی، غرب، به صورت تاریخ، فلسفه و هنر غربی، همگی به منظور خدمت به اهداف تمدن غرب به وجود آمده است.

یک اختلاف اساسی

تحلیلی که در بالا از سابقه ی علوم سیاسی جدید ارائه گردید، این سؤال را برمی انگیزد که: اگر هر تمدنی به علوم سیاسی که از آن خود باشد، نیاز دارد، چگونه تمدن اسلامی که بیش از هزار سال شکوفا بود، توانست بدون علوم سیاسی خاص خود، به حیات خویش ادامه دهد؟

پاسخ به این سؤال به نوبه ی خود ساده و در عین حال پیچیده است. به طور کلی از نظر مسلمانان و همچنین دانشمندان و متفکرین مسلمان، قدرت و سلطه ی سیاسی نه پدیده ی تازه و غیرمنتظره ای به شمار می آمد و نه این که نیازی به توجیه داشت. از دیدگاه آنان و همچنین در نظر زمامداران و مسئولین حکومت اسلامی، (برخورداری از) قدرت سیاسی، اساس اسلام بود. آنها نمی توانستند اسلام با خویشتن را در خارج از چهارچوب یک سیستم سیاسی تصور کنند. از نظر آنها زندگی سیاسی به اندازه خود زندگی، طبیعی می نمود. از نظر آنها زندگی سیاسی بهمان اندازه طبیعی و عادی می نمود که آفتاب، باران، هوا و زمین از پدیده های عادی به شمار می رفتند. آنها همانند ماهی بودند که هیچ گاه مجبور نیست بایستد و درباره لزوم و ضرورت آب، خود را سؤال پیچ کند. در واقع، سنت پیغمبر اکرم (ص) خواهان استقرار یک سیستم سیاسی بود که بدون آن فهم و عمل به اصل اسلام امکان پذیر نبود و هیچ گونه نیازی به استدلال فرضیه تراشی و توجیه نبود.

مادامی که قدرت سیاسی تداوم داشت و چارچوبه ی سیاسی برای بسط و حمایت از امپراتوری اسلامی موجود بود، مسلمانان از این که امر خلافت به صورت موروثی

درآمده و در حقیقت به سلطنت مبدل شده بود کمتر نگرانی به خود راه می دادند. حاکم، خود را خلیفه می خواند و اگر چه او دیگر یک حاکم فداکار نبود، مع الوصف هنوز به عنوان «امیرالمومنین»! به رسمیت شناخته می شد و او امرش مطاع بود!

وضعیتی که در بالا بدان اشاره شد، با مفهوم جدایی و تفکیک کلیسا از حکومت که در تاریخ افکار و تحولات سیاسی غرب وجود داشته است، تضاد کامل دارد. مسیحیان اولیه، اگر هم دارای تشکیلاتی بوده باشند، تشکیلاتشان در قالب نظام رهبانیت بود و نه به صورت واحدهای سیاسی، لشکری یا کشوری. مسیحیان تقریباً در کلیه امور از مقامات رومی فرمانبرداری می کردند. سرانجام، کلیسا و حکومت در مقابل یکدیگر قرار گرفتند و اختلافات مرزی بین آنها اختلافات بین کفر و قدس بود. در این زمینه «اقبال لاهوری» چنین می گوید:

«در اسلام، امور معنوی و مادی در دو حوزه‌ی مشخص و جدا از هم نیستند و ماهیت یک عمل، هر اندازه که در مفهومش مادی باشد، به وسیله‌ی نیت عامل آن نسبت به عمل مزبور، معین و مشخص می شود و این زمینه‌ی ذهنی نامریی و انگیزه‌ی انجام عمل است که در نهایت تعیین کننده‌ی ماهیت و باطن عمل می باشد. یک عمل، هنگامی مادی یا کفرآمیز است که با روحیه‌ی عاری از پیچیدگی بی انتهای حیاتی که در پس آن عمل وجود دارد، انجام شده باشد. و یک عمل، معنوی تلقی می شود اگر با الهام از این پیچیدگی انجام شده باشد. در اسلام این یک حقیقت واحد است که از یک نظرگاه به صورت کلیسا (یا مذهب) و از نظرگاه دیگر به صورت حکومت دیده می شود و این صحیح نیست که بگوییم کلیسا و حکومت، دو طرف یا دو جنبه‌ی یک پدیده‌ی واحد هستند. اسلام، حقیقتی است واحد و غیرقابل تجزیه که تعیین این که آیا این است و یا آن، بستگی به زاویه‌ی دید انسان دارد. این نکته، بی نهایت عمیق بوده و توضیح کامل آن، ما را درگیر بحث فلسفی بسیار پیچیده‌ای خواهد کرد. همین قدر کافی است که در اینجا گفته شود این خطای دیرینه، از دو شاخه شدن وحدت وجود انسان به دو حقیقت متمایز و مجزای از هم که به نحوی دارای نقطه‌ی مشترک یا تماس می باشند، در حالی که در اصل مخالف یکدیگرند، ناشی می گردد. ولی حقیقت امر این است که ماده، همان روح است در قالب ابعاد مکان و زمان. واحدی که انسان نام دارد جسم است، زمانی که آن را در حین ارتباطش با آنچه که دنیای خارجش می نامیم، درنظر می گیریم و همین انسان، فکر یا روح است، هنگامی که او را در حین ارتباطش با کمال مطلوب و هدف غایی اش از انجام چنین عمل و ارتباطی، درنظر می گیریم، اصل «توحید» در قالب یک مفهوم عملی، به معنای مساوات، همبستگی و آزادی است. از دیدگاه اسلام، کشور به منزله‌ی تلاشی است در جهت تبدیل این مفاهیم و اصول مطلوب به

نیروهایی که دارای ابعاد مکانی و زمانی باشند، با این آرزو که مفاهیم مزبور به صورت محسوس و ملموس در یک سازمان انسانی مشخص، تحقق و تجلی یابد.^۹

بحث فوق و برهانی که «اقبال» ارائه می دهد به وضوح نشان می دهد بین مفهوم کشور در اسلام و مفهوم جدید کشور ملیت گرایی تفاوت اساسی وجود دارد. این دو بر یک پدیده واحد اشاره ای نداشته و وجه اشتراکی نیز با یکدیگر ندارند. در حالی که اسلام کشور را به عنوان وسیله ای برای نیل به مقصود الهی به وجود می آورد، کشور ملت گرای بدلیلی کاملاً متضاد به وجود می آید - یعنی به منظور کنار گذاشتن خدا و جایگزین کردن «منافع ملی» که با نیروی استنباط بشر مشخص و معین شده است. حال بیائید سخنان یک دانشمند علوم سیاسی از دیار غرب را مورد بررسی قرار دهیم. جونز (W.T. Jones) ضمن اظهار موافقت با بودین (Bodin) مبنی بر اینکه مفهوم قلمرو حکومتی برای متفکرین یونان یا قرون وسطی مفهومی ناشناخته بود، می افزاید:

«دلیل آن این است که در اوائل دوره جدید، شرائطی به وجود آمد که طرح یک تئوری جدید را ضروری ساخت، طرحی که سرانجام تهیه گردید، براساس مفهوم قلمرو بود و از آنجایی که امروز نیز همان شرایط پابرجاست، مفهوم قلمرو کماکان از اهمیت ویژه ای برخوردار است. البته منظور از این شرایط، همان پیدایش کشور ملت گرای و یا قلمرو مشخص است که از لابلای سیستم سیاسی فتودالی ظهور کرد. یک چنین سازمان سیاسی لازم بود به وجود آید، چرا که اگر کشور(های) ملت گرای و یا قلمرو مشخص ایجاد نشده بود، دنیای جدید به آنچه که اکنون بدان تبدیل شده - یعنی یک فرهنگ معمولی صنعتی و کاپیتالیستی - مبدل نمی شد. چنین کشوری، هم وسیله و علت این تحول بود و هم نتیجه یا معلول آن».

آنها یعنی ماکیاولی (Machiavelli)، بودین (Bodin) و هابز (Hobbes) به سادگی، اما به وضوح، می بینند که وجود یک حاکم برتر و دارای قدرت مطلق - یعنی یک سلطان - یکی از شرایط ضروری وضع جاری است. ۱۰-۱۱.

نظام های ملیت گرا زندانیان «مستقل» تمدن غرب هستند.
وضع کنونی:

تاکنون، بعضی از زمینه هایی را که زیر پوشش جنگل مفاهیم «علوم سیاسی» قرار می گیرد و باعث اغتشاش در افکار سیاسی مسلمانان عصر حاضر، از جمله دانشمندان حرفه ای علوم سیاسی، سیاستمداران و همچنین علمای سنتی می گردد

که سعی در تجزیه و تحلیل بیماریهای سیاسی امت و تجویز دارویی برای آن دارند، مشخص کرده ایم.

در ضمن باید افزود که این اغتشاش و ابهام، از ریشه - یعنی در خود علوم سیاسی غرب - می باشد. تاکنون هیچ گونه توافقی بین متخصصین علوم سیاسی بر سر معنی (یا تعریف) کلمه‌ی «سیاست» بهوجود نیامده است. اگر چه کلمه‌ی Politics (سیاست) از ریشه‌ی کلمه یونانی Polis (به معنی شهر) مشتق شده است. ولی امروزه رنگ معانی و مفاهیم جدید و متعددی را به خود گرفته است.

تعاریف مختلفی برای کلمه‌ی سیاست ارائه شده است که تعاریف زیر، از آن جمله اند: «سیاست عبارت است از تلاش برای کسب قدرت» (مورگنتا (Morgenthau)، «سیاست عبارت است از» «مطالعه و بررسی نفوذ و ذینفوذ» (لاسول (Lasswell) «سیاست عبارت است از» «تعیین و تثبیت ارزشها به نحو مقتدرانه» (ایستون (Easton) ۱۲ برنارد کریک (Bernard Crick) به اظهار یک نظر کهنه و رنگ و رو رفته اکتفا کرده، می گوید: «سیاست، سیاست است!» ۱۳ کریک به نقل از ایزاک دیزرائیلی Isaac D'Israeli می گوید که سیاست عبارت است از «هنر (یا فن) حکومت بر بشر از طریق فریب دادن او» ۱۴ تصویر سیاست به صورت یک «بازی کثیف» و سیاستمداران به عنوان بازی کنان آن، کماکان در سرتاسر جهان از جمله غرب، همچنان پابرجاست. برخی از سیاستمداران پس از دست یافتن به پستهای بالا، حتی سعی کرده اند خود را «فوق سیاست» قرار دهند. برخی دیگر می کوشیده اند تا «کشور را از چنگ سیاستمداران نجات بخشند» به زمامداران یک کشور اغلب توصیه می شود که «منافع ملی را بازپچه سیاست قرار ندهند» و این بندرت جای شگفتی باقی می گذارد چرا که در چنین موقعیتی، بلندمرتبه ترین نوع یک تشکیلات سیاسی، یعنی همان (نظام) کشور ملیت گرای، خود هیچ گونه ارزش اخلاقی را ارج نمی نهند، به جز آنهایی که به دنیای کفر تعلق دارند. چنین ارزشهایی نه پابرجا هستند و نه در همه جا به طور یکسان عمومیت دارند، این ارزشها از یک کشور ملت گرای تا کشور ملت گرای دیگر تفاوت پیدا می کنند. و حتی در درون یک کشور ملت گرای، در شرایط و موقعیت های مختلف ارزشهای متفاوتی بکار گرفته می شود که (انتخاب آن) به «منافع ملی» درگیر در هر یک از موقعیتهای یاد شده، بستگی دارد. لذا جای شگفتی نیست که روابط بین المللی میان کشورهای

ملت گرای، نمایانگر تلاشی است در جهت کسب قدرت، از طریق و به خاطر افزایش قدرت^{۱۵}.

برای بیان مهمترین نکته درباره وضعیت کنونی در سرزمینهای اکثرأ مسلمان نشین جهان امروز بقدر کافی سخن گفته شده است، این نکته پر اهمیت بزبان ساده عبارت از این است که: امروزه جهان اسلام به ملتها تقسیم شده است و هر ملت دارای «کشور ملت گرای» مخصوص به خود می باشد. (استثنائاتی از قبیل فلسطین، اریتره، و کشمیر وجود دارند که یا زیر اشغال نیروهای خارجی هستند و یا تحت حکومت استعمار بسر می برند).

کشورهای ملت گرای مسلمان در اصل تفاوتی با سایر کشورهای ملت گرای ندارند. تعداد خیلی از آنها، اگر بتوان یافت، به ارزشهای اخلاقی ارجح می نهند ولی آن هم به صورت شعار! برخی دیگر مانند «پاکستان» خیال خود را راحت کرده و خود را «جمهوری اسلامی» می خوانند، مع الوصف حقیقت امر این است که کلیه کشورهای ملت گرای، محصول تمدن غرب و دوره سلطه استعماری آن بر جهان، می باشد، اهداف، ساختمان و الگوهای رفتاری این کشورها مشابه یکدیگر است، خواه کشور ملت گرای در اروپا (قاره «مادر») باشد و خواه در آفریقا، آسیا یا آمریکا، آن قیاسی را که در رابطه با دانشمندان علوم سیاسی مسلمان در بالا به آن اشاره کردیم - در اینجا نیز مصداق پیدا می کند. دقیقاً به همین منوال، کشورهای مزبور نیز مسلمانند اما ساختمان سیاسی آنها - یعنی قالب حکومتی آن که مبتنی بر ملت گرایی است - غیراسلامی می باشد. ناسیونالیسم (ملت گرایی) در تضاد کامل با اسلام است. لذا اکنون باید با واقع بینی بهوضیعت کنونی بنگریم و به حقیقتی که در جلو چشمان ما خودنمایی می کند اذعان کنیم و آن حقیقت این است که: امروز تجلی هیچ یک از جنبه های سیاسی اسلام در هیچ کجا مشاهده نمی گردد. در واقع این مرحله از تاریخ که طی آن جوامع مسلمان به صورت کشورهایی ملیت گرای، دسته بندی و بسته بندی، شده اند، صرفاً ادامه و دنباله ی دوران استعمار اروپایی است. به جای اداره ی حکومت به طور مستقیم و از اروپا، کشورهای مسلمان هم اکنون به وسیله ی نهادها و سنن اروپایی و از طریق دست چینی از مسلمانان محلی که با جهان بینی مادی و کفرآمیز اروپا اشتراک عقیده دارند، اداره می شوند^{۱۶}.

بنابراین به مفهوم واقعی کلمه، همه‌ی این کشورها اروپازده هستند و همچنان به نوعی، زیرنفوذ استعمار غربی قرار دارند، در واقع اقتصاد کلیه‌ی کشورهای ملیت گرای مسلمان، تماماً کاپیتالیستی بوده و در اقتصاد کلیه‌ی کشورهای ملیت گرای مسلمان، تماماً کاپیتالیستی بوده و در اقتصاد کاپیتالیستی بین المللی ادغام شده است. سازمانها و شرکتهای بین المللی تجاری کمک رسانی، امور مالی و پولی و بیمه (در واقع) اشکال جدید همان شرکت سابق «هند شرقی» می باشند. ۱۷ و در همین زمینه، یعنی ترویج کشورهای ملیت گرا و شیوع فرهنگ کاپیتالیستی در سرتاسر جهان، است که باید ادعای تیلر (A.J.P. Taylor) مبنی بر این که پیروزی تمدن غرب تنها در قرن بیستم ممکن شد را مورد بررسی قرار دهیم. ۱۸، ما اکنون زندانیان «مستقل» تمدن غرب هستیم.

به سوی یک علم سیاسی جدید

دانشمندان علوم سیاسی مسلمان، اکنون باید همانند یک گروه زندانی! به گفتگو بنشینند. آنها باید مقیاس و مدل زندانی را که در آن به سر می برند، مشخص کرده و نقشه‌ی دقیقی از زندان تهیه نمایند. ابعاد سه گانه‌ی این زندان، بعدهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می باشند. این ابعاد به وسیله‌ی کانالهای اندیشه، به هم متصلند که دانشمندان علوم سیاسی، خود نمونه‌های برجسته‌ای از این کانالها هستند و در عین حال، خود از جمله‌ی زندانیان به شمار می روند. برای طرح فرار از این زندان جامع «بدون در» و بالاخره اجرای چنین نقشه‌ای، شاید برای مدتی هم که شده مجبور شویم مانند زندانیان نمونه! رفتار کرده و به نحوی با زندانبانان و شکنجه گران خود معاشرت کنیم که سوءظن آنها برانگیخته نشود. حتی، امکان جلب اعتماد و اطمینان «نگهبانان» نیز ممکن است تا حدودی وجود داشته باشد. حتی این امکان وجود دارد که آنها نیز با ما همکاری کنند، البته تا جایی که موقعیت و نقش رهبری آنها را در خطر آنی قرار نداده باشیم.

ابتلای ما به چنین وضعیت کابوس آسایی، نتیجه‌ی جمع شدن تدریجی اثرات صدها سال غفلت پدران و پیشینیان ما و نشانگر کوتاهیها و سهل انگاریهایی است که آنها مرتکب شده اند. لذا هیچ گونه مسئولیتی بر گردن ما نیست تا خود را (تنها) با یک جهش، از این باتلاق تاریخ نجات بخشیم، بیشترین کاری که از دست ما ساخته است، این است که سکوی پرش مستحکمی بنا کنیم یا (حداقل) شروع به ساختن آن

نماییم تا نسلی از نسلهای آینده بتواند با استفاده از آن، فرار خود را عملی سازد. ما از روی خطا گرفتار چنین مردانی شده ایم و رهایی ما از آن، تنها از طریق تدبیر و تعمق امکان پذیر است.

*

اولین دسته از مشکلاتی که یک گروه از مهندسين طراح با آن مواجه می شوند در وهله اول در عالم خیال و تصور آنها شکل می گیرد و تنها پس از برطرف شدن این معضلات است که سازندگان مدل می توانند اقدام به آزمایش های خود بنمایند، احتمالاً انجام یک سری آزمایش های متعدد و - اگر بخت یار باشد - موفقیت آمیز بر اعتماد به نفس افراد افزوده و سبب افزایش نیروی انسانی و امکانات مادی گشته تا در حمله ی نهایی علیه قوای تازنده ی تاریخ به کار گرفته شوند. با این حال، در مرحله ی نخست، تلاش ما باید عمدتاً - اگر نخواهیم بگوییم به طور کامل و تمام - در جهت از میان برداشتن موانع ذهنی و ترسیم تصویری ذهنی از چگونگی ابزار کار جدید باشد، این موضوع که آیا چنین امر خطیری اصلاً سرخواهد گرفت و وارد مراحل بعدی خود خواهد شد یا خیر، عمدتاً به چگونگی انجام مقدمات بستگی دارد.

تعدادی از مشکلات اولیه، وسیله انقلاب اسلامی ایران از میان برداشته شده است. پیداست که این مرحله ی نخست را می توان مرحله ی «آموزش» نامید و لذا کلیه ی آموزشگران از تمام رشته ها باید در این امر تشریک مساعی نمایند. با این وجود، دانشمندان علوم سیاسی در این جریان نقش مرکزی را به عهده دارند. تاریخ نویس مسلمان ملزم نیست تاریخ را به صورت شعار تبلیغاتی بنویسد و برای دانشمند علوم سیاسی مسلمان نیز ضروری نیست به خاطر این که محترم و دارای اندیشه های عمیق جلوه کند! فرضیه بافی بنماید. در اسلام، اندیشه ای موجود است که به علم و عالم، دانش و دانشمند، به ویژه مطالعه ی حکمت غایی که در جهت نیل به اهداف به کار گرفته شود، مشروعیت و منزلت خاص می بخشد. اهدافی که دانشمند علوم سیاسی مسلمان برای خویش در نظر می گیرد هیچ گونه ارتباطی با نوشتن مطلب در زمینه ی موضوعات جدید و عامه پسندی مانند «تئوری سیاسی اسلام» و «کشور اسلامی» ندارد. چنین مطالبی، تاکنون به حدی که در این زمینه نیاز می رفت، به رشته تحریر درآمده است.^{۱۹}

اهدافی که در نظر گرفته می شود باید از وضعیت کنونی ریشه گرفته و نشئت یابد ما به عنوان دانشمندان علوم سیاسی، می دانیم که نسل کنونی کشورهای ملیت گرای مسلمان قادر نبودند و بعید است که (در آینده نیز) بتوانند هیچ یک از مسایلی را که امت مسلمان با آن مواجه است، حل نمایند. ما باید شاگردان و نسلهای آینده‌ی خود را برای زمانی که دیگر کشور ملیت گرای، وجود خارجی نداشته باشد، آماده و مهیا سازیم. ما باید به وراثت کشور ملیت گرای بنگریم و برنامه کاری را که مناسب دوره‌ی بعد از کشورهای ملیت گرای باشد، طرح ریزی کنیم. ما باید با ارائه‌ی تحلیل های خویش، فضا و جو فکری ای بهوجود آوریم که مشتاقانه چشم به راه فرا رسیدن لحظه‌ی نابودی کشورهای ملت گرا باشد. بعضی از این کشورها، خود به خود نابود خواهند شد و برخی دیگر را لازم است با فشار و زور، به زیر آورد. مع الوصف خطری که وجود دارد این است که نهادهای موجود، اگر چه فاسدند (و لذا سقوط آنها باید مورد استقبال ما قرار گیرد) ممکن است به ورطه‌ی نابودی کشیده شوند، بیش از آن که ما و جوامع ما، توانسته باشیم سازمانها و ارگانهای سیاسی دیگری برای جایگزین کردن، تدارک دیده باشیم، از سیاستمداران نمی توان انتظار داشت که طرح جایگزینی خود و سیستم های خود را بریزند و دانشمند علوم سیاسی مسلمان نیز راهی برای انتخاب ندارد.

نهضت‌های «تجدید حیات» سیاسی که به تازگی در میان مسلمانان برپا گردید، هیچ کدام نتوانستند به اهداف مطلوب خویش برسند. ما به یک سلسله مطالعات و بررسیهای عاری از تعصب نیازمندیم که سعی کند ادله‌ی شکست جنبشهای مانند: اخوان المسلمین و جماعت اسلامی را کشف نماید. تعدادی از ادله‌ی ممکنه، با ترکیبی از آنها، باید مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد.

این البته شامل ساختمان این جنبشها، نقش و «سبک» رهبری در آنها و سایر عوامل «انسانی» می گردد. معهذا، بیشترین تأکید باید بر ریشه های مفاهیم ابتدایی این جنبشها و «برداشت» آنها از موقعیتی که سعی کردند با آن مقابله نمایند و همچنین سیاست هایی را که دنبال کردند، گذاشته شود، مثلاً انسان مایل است بداند که آیا روش مبارزه از طریق تشکیل حزب سیاسی جهت رسیدن به دگرگونیهای مطلوب، روشی پسندیده است، یا خیر؟ آیا از نظر نفس عمل یا براساس سهولت و اقتضاء این نتیجه گیری سریع «جماعت اسلامی» و «اخوان المسلمین» مبنی بر این که

«انتخابات» قادر است نتیجه‌ی مطلوب را بهوجود آورد، قابل توجیه بود؟ زمانی که راههای موجود با ارزشها و سنن اسلامی مابینت دارند، اقتضاء چه مقامی را داراست؟ آیا یک «نهضت اسلامی» می تواند از یک نردبان غیراسلامی بالا رود و امید آن را داشته باشد که از آن طریق به اسلام برسد؟ در یک وضعیت «دموکراتیک» آیا هیچ گونه سازشی امکان پذیر و یا مطلوب هست و در صورت مثبت بودن جواب، انواع آن چیست؟ و آیا پذیرش روش «دموکراتیک» در یک چارچوب و نظام وابسته و کاپیتالیست و ملیت گرای، قابل توجیه است؟ یک رشته سؤال دیگر که در این رابطه باید مطرح شود، به ریشه ها و اهمیت اجتماعی، جنبش های اسلامی اخیر مربوط می گردد، آیا این جنبش ها نیز از متن «طبقه‌ی متوسط» برخاستند؟ آیا این جنبش ها، به طرفداری یا حداقل در ظاهر به طرفداری از منافع قشر حاکم جامعه خود برخاستند؟ آیا این جنبش ها مشکلات فقیرترین و ضعیف ترین افراد جامعه خود را حس می کردند یا خیر؟ آیا نیاز به کمکهای مادی جنبش های اسلامی را به دامان یا به زیر نفوذ کسانی سوق داد که می خواستند وضع موجود را از نظر اقتصادی و اجتماعی تحت لوای اسلام حفظ نمایند؟ آیا چنین به نظر می رسید که جنبش های اسلامی در مذاکراتشان جهت ایجاد تحول، از نظرات کاپیتالیستها حمایت می کنند؟ آیا یک جنبش اسلامی در آینده چه تجربه هایی باید از ناکامی های گذشته اخیر و جاری بگیرد؟ سلسله سئوالات دیگر مربوط می شود به «میزان صلاحیت و کفایت» فعالان راه اسلام و ماهیت و حد درگیری و سبک زندگی آنها^{۲۰}.

در وراء کشورهای ملیت گرای مسلمان

اساتید مسلمانی که علوم سیاسی را تدریس می نمایند وظیفه ای بس دشوار در مقابل خویش دارند، آنها در ابتداء باید ماهیت واقعی کشور ملیت گرای و کلیه‌ی اجزاء تشکیل دهنده‌ی آن و وظایف آن را برای دانشجویان خود و طبقه‌ی وسیعتری از جامعه فاش سازند. این اساتید باید مطالبی را تهیه کنند که ثابت کند که یک کشور (با سیستم حکومتی) ملیت گرای قادر نیست هیچ یک از مسائلی را که امت مسلمان با آن دست بگریان است، حل نماید. تاریخ عصر حاضر مملو است از اطلاعاتی که به راحتی می تواند این موضوع را ثابت کند. به دانشجویان رشته‌ی علوم سیاسی و در واقع به کلیه‌ی دانشجویان باید این آگاهی داده شود که آنها باید

چشم براه و مهیای فرا رسیدن زمانی باشند که سازمان و تشکیلات سیاسی از شکل کشورها با حکومت های ملت گرای بکلی خارج شده باشد. مع الوصف کنار رفتن کشور ملت گرای، هر چند مطلوب و خوش آیند باشد، نباید باعث ایجاد خلاء یا آغاز بینظمی و هرج و مرج گردد. اگر چه مقداری عدم تعادل موقت در خلال دوره ی انتقالی و صورت گرفتن تحولات ریشه ای اجتناب ناپذیر خواهد بود. استاد علوم سیاسی باید ذهن دانشجویان مسلمان خود را در مسیر تحول و دگرگونی، شکل و سوق دهد. دانشمند علوم سیاسی که در میان دانشجویانش و به همراه آنان کار می کند، همچنین باید طرح و تدبیری جامع برای تحقیق بخشیدن به تحولات مطلوب بیندیشد. وی، همچنین باید یک سلسله الگوهای عملی جهت اجرای دگرگونیهای مزبور تهیه و ارائه نماید. جو عقاید، باید آنچنان مملو و سرشار از انتظار برای تحول گردد که وقوع دگرگونی، مورد استقبال و مساعدت مسلمانان در هر نقطه از جهان قرار گیرد.

اما پیش از آن که این مرحله فرارسد، فیلسوف سیاسی (اقتصادی و اجتماعی) باید آنچنان تصویری از آینده ترسیم نماید که حال را غیرقابل تحمل سازد، از اسلام نیز یک سلسله سیستمهای اجتماعی - اقتصادی سیاسی باید قالب ریزی شود و این الگوها باید آنچنان عقلایی، قانع کننده و جالب توجه باشد که باعث گردد تمام یک نسل تازه مسلمان در تحقق بخشیدن به آن تلاش کنند.

این بدان معناست که دانشمند علوم سیاسی مسلمان همچنین باید در خود و دانشجویان خویش خصوصیات جسمی، فکری و روحی مورد لزوم در مرحله ی بعدی تاریخ را بهوجود آورد.

در صورت کنار رفتن سیستم کشور ملت گرای، سبک رهبری، ریشه و وظایف اجتماعی آن نیز باید از میان برود. شاید مجبور باشیم تعبیر و کاربرد کاملاً تازه ای از مفهوم رهبری در اسلام ارائه دهیم و شاید هم اصلاً واژه ی «رهبری» دیگر در رابطه با کارکنان فعال یک نظام اجتماعی اسلامی کاربرد و مفهومی نداشته باشد. و این امکان نیز وجود دارد که برای کلیه اعضا نظام جدید، شرکت در بهسازی وضع عموم امری آنچنان عادی و طبیعی باشد که «نقش» و «وظیفه» ی رهبری بخش و به کلیه ی سطوح جامعه تفویض گردد. سبک و محتوای رهبری امام خمینی در چنین مسیری، حرکت می کند. البته پیشگویی درباره ی آینده، غیر ممکن است، ولی عدم

طرح ریزی آن نیز قصور و سهل انگاری به شمار خواهد آمد. این موضوع نیز حائز اهمیت است که در مورد مقیاس زمان درگیر نیز آگاه و واقع بین باشیم. مثلاً مفید خواهد بود اگر «آینده» را به سه بخش تقسیم کنیم: کوتاه مدت (پنج سال آینده)، میان مدت (بیست سال آینده) و درازمدت (سی سال آینده و بعد از آن).

روند تاریخ چنین است که آنچه که قرار است در کوتاه مدت اتفاق بیفتد، احتمالاً دیگر از کنترل یا برنامه ریزی ما خارج است. حداکثر کاری که در طول این مدت می تواند انجام گیرد، محدود می شود به تغییرات فرعی و حاشیه ای که توسط مسئولین رده های بالا امکان پذیر است و کمتر شخصیت دانشگاهی یا دانشمندی وجود دارد که بتواند امیدوار باشد که به نحوی بر وقایع و مسیر جریان آن در خلال دوره کوتاه مدت تأثیر بگذارد.

در طول دوره میان مدت نیز وضعیت چندان بهتر نیست، اگر چه به اواخر دوره نزدیکتر می شویم موقعیت بهتر می شود. با وجودی که «وقایع» ممکن است سرعت حرکت خود را کماکان حفظ نمایند، معهذا این امکان برای ما وجود دارد که در «واکنش» خود نسبت به آن وقایع تغییراتی به عمل آوریم. برای مثال، ممکن است بتوانیم سیستمهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود را نسبت به وجود دامنه وسیعتری از راههای موجود برای تعیین الگوی رفتاریشان آگاه سازیم. این عمل سبب خواهد شد تا کارآیی این سیستمها بنحو چشمگیری افزایش یابد و بازده هر واحد از امکانات ما نیز احتمالاً بگونه قابل توجهی بالا خواهد رفت. ولی در طول دوره بیست تا سی سال، این امکان وجود دارد تا در جهت نیل به اهداف واسطه یا میانه، یک دوره فعالیت شدید و فشرده را برنامه ریزی کرد. این اهداف از نوعی می باشند که می توان آنها را «شرایط لازم» برای پیروزی نهایی «نهضت اسلامی» بر تمامی قوای دیگر اعم از داخلی و خارجی نام نهاد، این موضوع که آیا پیروزی مذکور به چه صورت انجام خواهد شد، یا چگونه باید انجام گیرد؟ خود مسئله ای است که دانشمندان اجتماعی عصر حاضر باید بدان پاسخ گویند.

آنچه مسلم است این است که تنها یک اقدام عمده و نشئت گرفته از اراده، به همراه یک سلسله برنامه ریزی درازمدت قادر است امت مسلمان را به مرحله بعدی تاریخ که در وراء کشور ملت گرای ملت مسلمان قرار داد، برساند.

از سال ۱۹۷۷م که این بحث برای ارائه در «کنفرانس آموزشی مکه» نوشته شد، تاکنون مسیر تاریخ در اثر انقلاب اسلامی ایران دستخوش تغییرات زیادی گشته است، نهضت اسلامی، هم اکنون گام نخستین و حیاتی خود را برداشته و راه را برای دیگران گشوده است...

یادداشتها

- London: Pelican, ۱۹۶۷, p. ۵۷. *Politics and Social Science*, ۱۸ W.J. Makenzie,
۲. به افلاطون لقب «پدر علوم سیاسی» را داده اند و کتاب او به نام جمهوری (*Republic*) اولین کتابی است که در زمینه علوم سیاسی نگارش یافته.
۳. J.W. Burton, Press, Charter ۱۸۲. Cambridge: the university *International Relations: A General Theory*, ۱۹۶۵,
۴. عبارت داخل پرانتز توضیح مؤلف است.
۵. خط کشی زیر عبارت تأکید مؤلف است.
۶. The Observer, London ۱۹ December ۱۹۷۶.
۷. خط کشی ها سرتاسر تأکید مؤلف است،
۸. اکنون مسیحیان اذعان دارند که بیش از یک قرن «بسیاری از مبلغین مذهبی مسیحیت در جهت حفظ منافع قدرتهای استعماری خدمت کرده اند» مراجعه شود به:
- Statement of the Islamic Dawah ۲۵-۲۱، ۱۲، ۶، November ۱۹۷۶, Chambesy, June ۱۹۷۶, published in impact,
۹. Muhammad Iqbal, ۱۹۷۱, Lahore: Ashraf, *The Reconstruction of Religious Thought in Islam*, p. ۱۵۴.
۱۰. W.T. Jones(ed), ۱۹۶۲, Vol II, London: George, G. Harrap, *Masters of Political Thought*, p. ۱۹.
۱۱. برای مطالعه بحثی درباره ریشه های سیستم کشورهای ملت گرای در اروپا، جهانی کردن آن از طریق استعمار و تأثیر آن بر سرزمینهای غیراروپایی در جهان به کتاب:
- The Functions of Internation conflicts*
- نوشته حکیم صدیقی، چاپ کراچی Royal Book Company (۱۹۷۵) ... تحت عنوان *Political Legitimacy* مراجعه شود. همچنین کتاب *from Empire to Nation* نوشته امرسون، چاپ بوستون، ناشر Beacon Press (۱۹۶۲) مراجعه شود.
۱۲. مانند آخرین قلم در پاورقی شماره ۱۱، همچنین به مقاله *Is Politics Relevant?* نوشته کلیم صدیقی در نشریه *Impact*، چاپ لندن، شماره ۵-۳، ۲۷ ژوئیه ۹- اوت ۱۹۷۳ مراجعه شود.
۱۳. Bernard Crick, ۱۲. *in Defence of Politics*, p. ۱۶, ۱۹۶۴, London: Pelican,
۱۴. مانند شماره ۱۲.
۱۵. سردمداران ارائه دهندگان این نظریه در زمینه روابط بین الملل، هانس ج. مورگنتا (Hans.J. Morgenthau) است. می توانید به کتاب وی مراجعه نمایید:
- Politics Among Nations*, ۱۹۷۳ (Fifth Deition ۱۹۴۸), NewYork Knopf,
۱۶. همین نظریه بود که سبب شد نمونه ای از «نهضت اسلامی» را پیشنهاد کنم که در آن کشورهای مسلمان صرفاً سیستم های فرعی آن را تشکیل می دهند. به بخش دوم این بحث تحت عنوان: «نهضت اسلامی یک تحلیل سیستمی» مراجعه شود. بخش مذکور همچنین نمونه ای است از اینکه چگونه یک وسیله ی تحلیل علوم سیاسی جدید، می تواند مورد استفاده ی یک دانشمند علوم سیاسی مسلمان، قرار گیرد.
۱۷. این نظریه به طور مفصل در کتاب زیر نوشته همین مؤلف مورد بحث قرار گرفته است:
- Prageer by Kalim Siddiqui, London: Macmillan and *Crisis and War in Pakistan*, Conflict, NewYork: ۱۹۷۲,
۱۸. متن آن در صفحات قبل، نقل قول شده است.
۱۹. (با این وجود) من در مؤثر بودن این مطالب تردید دارم و لحن آن پوزش طلبانه و دفاعی به نظرم می آید. شخصیت های برجسته ای همچون مولانا مودودی در زمره ی نویسندگانی هستند که در این چارچوب مطلب نوشته اند. به نظر من چنین می آید که نویسندگان مزبور سعی کرده اند اسلام را در قالب و چارچوب علوم سیاسی غرب در آورند. آنها می پرسند که چه کسی سلطان است و سپس پاسخ می دهند: «الله» آنگاه صفحات متعددی را به بحث درباره ی مفهوم سلطنت در اسلام اختصاص می دهند، درحالی که شاید حقیقت این باشد که چنین مفهومی هیچ گاه به ذهن مسلمانان یا حکام مسلمین خطور هم نکرده باشد. در عین حال، من به حد کافی واجد شرایط نیستم تا نسبت به چنین نویسندگانی و نوشته های آنان زبان به اعتراض بگشایم، لذا نگرانی خود را به همین پاورقی کوتاه، محدود می کنم، باشد که دیگران شواهدی ارائه دهند تا صحت یا عدم صحت گفتارم ثابت شود.
۲۰. این نکته در بخش دوم بحث حاضر تحت عنوان «نهضت اسلامی یک تحلیل سیستمی» مورد بحث قرار گرفته است.

فصل چهارم
اسلام و غرب:
ناسیونالیسم، مانع اساسی تحوّل امت

اسلام و غرب

مانع اساسی بر سر راه تحول جامع امت چیست؟

امروزه ما با شیطانی که از بزرگترین شیاطین بوده و دنیا را فرا گرفته است روبرو هستیم، این هیولا که ناسیونالیزم نامیده می شود، نیاز به شناخت و تحلیل دقیق دارد. شاید در سراسر دنیا، شناختی کلی از شیطان ناسیونالیزم وجود دارد، ولی مطلب در این مورد شاید در سراسر با این شناخت کلی روشن نمی شود و نیاز به تعمق و ریشه یابی دارد.

در دانشگاه های ما، ناسیونالیزم به عنوان یک نیروی مثبت معرفی می شود و در نشر این برداشت و اندیشه، نیروهای استعماری در کشورهای تحت استعمار مؤثر بوده اند. واقعیت این است که تقریباً تا یک قرن پیش «ناسیونالیزم» به عنوان یک عقیده ی سیاسی، یا به عنوان یک احساس مردمی، برای مسلمانان، مفهومی ناشناخته بود.

قبل از آن، به مدت ۱۳۰۰ سال، مسلمانان بر قسمت وسیعی از جهان، تسلط داشته و حکومتها و امپراتوری های عظیمی تأسیس کرده بودند، بدون آنکه مجبور باشند به چیزی که حتی کوچکترین شباهتی با ناسیونالیزم جدید داشته باشد، متوسل شوند. ناسیونالیزم، نیرویی است برای متلاشی کردن شخصیت انسان و جامعه در تمام سطوح آن. نظریات من در این مورد بر کسی پوشیده نیست، تقریباً ده سال پیش، بحث خود را تحت عنوان «در ورای حکومت های ملت گرای مسلمان» به رشته ی تحریر درآورده و منتشر ساختیم.^۲

امروزه، تصمیم ندارم تحلیل نظری یا فلسفی دقیقی از ناسیونالیزم ارائه دهم. در بحث ها و مقاله هایی که نوشته شده است، ریشه های ناسیونالیزم در تاریخ و در امت، مورد بررسی قرار گرفته است، علمای دانشمندی که در این بحث شرکت

دارند، مفهوم ناسیونالیزم را در پرتو تعالیم قرآن و سنت حضرت محمد(ص) بررسی کرده اند و هدف من فقط این است که از یک دیدگاه عملی و تجربی، وضعیت امت تحت نفوذ را مورد بررسی قرار دهم. البته من، از این موضوع آگاه هستم که ناسیونالیزم هم چنین دارای شاخ و برگ های دیگری از قبیل سوسیالیزم ملی، سرمایه داری ملی، دموکراسی ملی و فرهنگ ملی نیز هست.

اغلب زبانهای عمده ی دنیا که صدها سال قبل از پیدایش ناسیونالیزم وجود داشته اند، اکنون به عنوان زبانهای «ملی» موسوم شده اند، امروزه برچسب «ملی» حتی بر لباس و غذا(!) نیز زده می شود. لذا ما با نوعی بیماری مواجه هستیم که بخش عمده ای از رفتار انسانی را به خود مبتلا کرده است. ناسیونالیزم، سعی کرده است تا شخصیت انسانی را یکپارچه و در تمام سطوح جسمانی، روانی و روحانی، تسخیر نماید. ولی ناسیونالیزم تنها از طریق یک منبع، یعنی کنترل و در دست داشتن قدرت سیاسی (در متن جوامع) تزریق شده و گسترش یافته است.

نکته ای که مفهوم آن باید به روشنی درک شود، این است که در هر جامعه ای، سرچشمه ی تمام خوبی ها و بدی ها، حکومت آن جامعه است. برای پیروان حضرت محمد(ص)، این نکته، نیازی به تأکید و توضیح ندارد. چرا که تقریباً غیرممکن است که انسان، مسلمان باشد، بدون اینکه در یک کشور اسلامی زندگی کند و یا درگیر تلاشی برای تأسیس یک حکومت اسلامی نباشد. اگر یکی از این دو شرط برآورده نشود، شاید بتوان گفت که بخش عمده ی سنت حضرت محمد(ص) نادیده گرفته شده است.

نتیجه ی نهایی کوشش پیغمبر(ص) تشکیل حکومت اسلامی در مدینه بود. پیام اسلام نه تنها در قرآن، بلکه در حکومتی تکمیل گردید که در پی مبارزه ی پیگیر علیه قدرت مستقر کفر، ایجاد شد.

حکومت اسلامی، یک بخش ضروری جدایی ناپذیر از اسلام است. در واقع، اسلام بدون حکومت اسلامی ناقص است. اسلام، صرفاً عبارت، از یک سلسله تشریفات مذهبی برای کسب تقوای شخصی نیست، بلکه اسلام طرح و برنامه ای است از جانب خالق یکتا برای تمامی انسانها. یک مسلمان نمی تواند به تنهایی از «زندگی مطلوب» برخوردار باشد یا به تنهایی در پی «تقوای شخصی» باشد. حکومت

اسلامی چارچوب منتخب خداوند است که در قالب آن، امت مسلمان اهداف اخلاقی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی اسلام را دنبال می کند.

اینها، همه، زمینه های مشترک در میان مسلمین است، مع الوصف در مورد چگونگی تأسیس حکومت اسلامی، ابهامات زیادی وجود دارد، در ظاهر، پاسخ به این سؤال نیز باید ساده و به آسانی برای کلیه ی مسلمین قابل فهم باشد.

روش پیغمبر(ص) نیز باید به روشنی پیام الهی باشد. ابهامات موجود بر سر روش اسلام در تأسیس حکومت اسلامی عمدتاً (ولی نه تماماً) به سبب سلطه ی سیاسی غرب بر جوامع مسلمین است. جوامع مسلمین، پس از آن که تحت قیمومت سیاسی بیگانگان درآمدند، آغاز به پروراندن روشنفکران، فیلسوفان و رهبران سیاسی ای نمودند که در عین حال سلطه ی اندیشه ای و فرهنگی غرب را نیز پذیرا بودند. ناگفته نماند که غرب، تنها به کسب سیادت و برتری بی چون و چرا بر نظام های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی موجود در جوامع مسلمین اکتفا نمی کرد. از جمله اهداف جاه طلبانه و استعماری غرب، نابودی و محو کامل کلیه ی نهادهای سنتی جوامع مسلمین بود. قدرتهای استعماری براساس الگوی حکومتهای اروپایی خود، دست به ایجاد «حکومتهای استعماری» زدند. این حکومتهای استعماری، آنگاه شروع به تأسیس نظام ها و نهادهای اجرایی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و آموزشی به سبک اروپا نمودند. مردم این مستعمرات تنها در صورتی به «پیشرفت» دست می یافتند و آنها فرصت و اجازه ی شرکت در نظام جدید داده می شد که زبانهای اروپایی را یاد گرفته، در دانشگاه های سبک اروپایی تحصیلات غربی کسب کرده و به طور کلی، بینش و سبک زندگی غربی را پذیرفته باشند.

در آن صورت، اگر چنانچه این افراد، صرفاً برای کسب «تقوای شخصی» به اسلام نیز عمل می کردند، اروپایی ان، این مسئله را نادیده می گرفتند. به این طبقات جدیداً اروپایی شده هم چنین نوید روزی داده می شد که این مستعمرات اروپایی، تحت عنوان حکومتهای «مستقل» تحویل آنها گردد. ولی برای آن که ساکنین تازه اروپایی شده ی مستعمرات برای کسب آزادی سیاسی شایسته تلقی شوند، ابتدا باید به ناسیونالیزم می گرویدند. این افراد، پس از گرویدن به ناسیونالیزم، با تشویق استعمارگران، به سیاست غیرمذهبی خویش رنگ و لعاب اسلامی می دادند. این امر برای ایجاد ارتباط بین این افراد و توده های مسلمان عقب مانده شان ضروری بود.

به این ترتیب «پدران ملل»^۳ مسلمانی کسب کردیم که در آرامگاه های گرانقیمت در پایتخت های کشورهایمان مدفونند. برخی از این «پدران»! ملت، لقب شاه را نیز به همراه داشتند. استقلالی که آنها برای ما به ارث گذاشتند، چیزی بیش از تداوم حکومت های استعماری اروپایی نبوده و نیست. این یادآور موضوعی است که در ده سال گذشته، بارها بدان اشاره کرده و یا درباره ی آن مطلب نوشته ام. این حکومت های استعماری که اکنون نام «حکومت های ملی» به خود گرفته اند، لبریزند از:

مرزهای ملی، پرچم های ملی، سرودهای ملی، روزهای ملی، زبانهای ملی، لباسهای ملی، فرهنگهای ملی، تاریخ های ملی و بالاتر از همه، منافع ملی! و بدین ترتیب، هیچ گاه دو حکومت ملی، نمی توانند دارای «منافع ملی» واحدی باشد. این موضوع، تأثیر نابوده کننده ای بر امت مسلمان داشته است. امروزه، نقشه ی سیاسی امت، نمایانگر فراگیر شدن سیستم حکومت های ملی است. هم چنین نمایشگر شکست و متلاشی شدن قدرت سیاسی اسلام است. علاوه بر آن، نشانگر ادامه ی سلطه ی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب به سرزمین ها و ملل مسلمان است.

از دست دادن فلسطین و فروختن آن به صهیونیسم نیز پس از پاره شدن پیکر «امت» و تبدیل آن به حکومت های ملیت گرا امکان پذیر شد.

ماجرای غم انگیزتر این دوره، این است که چند حزب اسلامی «ملی» نیز پا به عرصه ی ظهور گذاشتند. در هیچ نقطه از جهان، چنین احزابی نتوانسته اند در محدوده ی سیستم های سیاسی «ملی» منتخبشان حتی به اهداف ناچیزی دست یابند. در هیچ جای دنیا، یک حزب سیاسی «اسلامی» نتوانسته است حتی چیزی را که کوچکترین شباهتی به حکومت اسلامی داشته باشد، تشکیل دهد، از نظر من، این احزاب به اصطلاح «اسلامی» از محصولات ویژه ی دوران استعمار می باشد^۴.

آنچه که همه ی ما باید بدان معترف باشیم این است که بنیانگزاران این «احزاب اسلامی»، مردانی دانشمند، صالح و باتقوا بودند. بعضی از کتابهایی که در خلال این دوره، نوشته شده است، به نحو چشمگیری، میراث ادبی اسلام را غنی تر ساخته است، ولی دانش، درستی و تقوای این شخصیت های برجسته ی تاریخ اخیر مسلمین،

نباید برای دفاع از سوابق و نقش سیاسی احزابی که توسط این شخصیتها بنیان نهاده شد، به کار گرفته شود!

موضعی که «مؤسسه‌ی اسلامی لندن» در طول بیش از ده سال گذشته در پیش گرفته است حاکی از آن است که در چارچوب حکومتهای ملی گرای پس از استعمار، هیچ گونه پیشرفتی در زمینه‌ی بازسازی «خانه‌ی اسلام» امکان پذیر نیست. حکومتهای ملیت گرا، به مثابه سنگ های عظیمی هستند که توسط باد نامساعد تاریخ اخیر، بر سر راه ما قرار داده شده است.

کلیه‌ی حکومتهای ملیت گرایی که امروز، سرزمینهای امت را اشغال کرده و اعضای امت را به بردگی کشیده و از امکانات آن ها سوءاستفاده می کنند، باید از هم گسیخته شوند. این وجود حکومتهای «ملیت گرای» است که به مفهوم «ناسیونالیزم» حیات و اعتبار می بخشد.

ناسیونالیزم، مفهومی نیست که بر تجلی سیاسی آن مقدم شود. به جز چند استثناء، در بقیه‌ی موارد، مفهوم ناسیونالیزم به طور مصنوعی در اذهان کاشته شده است تا یک حکومت تحمیل شده از خارج را پشتیبان باشد. مفهوم حکومت مبتنی بر ناسیونالیزم، آنچنان با اخلاق و روحیات مردم ما بیگانه است که تمامی حکومتهای ملیت گرای موجود در میان سرتاسر امت ما، بی ثبات و ضعیف بوده و هر آن، احتمال سقوط آن ها می رود. کلیه‌ی حکومتهای ملیت گرای مسلمان در جهان امروز، از طریق نیرویی، مرکب از استبداد داخلی و حمایت خارجی، اداره می شوند. تنها چیزی که باعث بقاء حیات این حکومتهاست، تزریق پیوسته و منظم «کمکهای» نظامی و اقتصادی از جانب قدرتهای امپریالیستی بزرگ است. هیچ یک از این حکومتها، نتوانسته اند حتی یکی از مسایل خود یا مردم خود را حل نمایند. از آنجایی که این حکومتها، هیچ ریشه ای در تاریخ اسلام یا در تاریخ مردم خویش ندارند، از هم گسستن آنها مشکل نخواهد بود.

در عین حال که از هم گسستن حکومتهای ملیت گرای موجود، احتمالاً مشکلات زیادی را تولید نخواهد کرد، با این حال مسایل تئوریک و تشکیلاتی بسیاری وجود دارد که باید حل شود. این مسایل، مربوط می شود به ماهیت و سازماندهی نهضت اسلامی نقشه‌ی سیاسی امت. و دگرگونی های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی امت، که هم اکنون خواهان بهوجود آوردن آن هستیم، باید توجه کنیم

تحولی که ما هم اکنون خواستار آن هستیم، از نظر حدود، عمق و ماهیت، بزرگترین تغییری است که یک جامعه‌ی جهانی تاکنون برای رسیدن به آن تلاش کردن است.

هیچ گونه سازگاری بین اسلام و غرب وجود ندارد.

واضح است که یک امت باید دارای، یک نهضت اسلامی باشد که به یک حکومت اسلامی جهانی، تحت رهبری یک رهبر، امام یا خلیفه، منتهی شود. از نقطه‌ای که امروزه در آن قرار داریم، دورنمای یک حکومت اسلامی جهانی واحد تحت نظارت یک رهبر آنچنان بعید به نظر می‌رسد که از نظر اغلب مردم چنین هدفی در ورای مرزهای واقع بینی قرار دارد. آن دسته که مدعی این نظر کلی هستند و معتقدند که اتحاد امت در تمام سطوح شامل یک سلسله اهداف قابل حصول می‌باشد، اگر نمی‌خواهند به عنوان افرادی رویایی، بی منطق، ساده لوح، سرگرم مسائل بیهوده و عاری از محتوا مورد بی مهری و بی توجهی صاحب نظران قرار گیرند، باید نظرات خود را بنحو علمی تر و دقیق تری بیان کنند. ما باید گام را فراتر نهیم و براین امر اصرار ورزیم که یک نظام فکری دقیق علمی مبتنی بر مشاهده و تجربه از سوی علما و صاحب نظران اسلام ارائه شود و تنها در آن صورت است که می‌توانیم انتظار داشته باشیم حرف ما منطقی تلقی شود. هر چه استعدادها در بکارگیری و جلب دانش گسترش بیشتری می‌یابد، بیشتر و بیشتر می‌توانیم از قرآن و سنت پیغمبر(ص) بهره علمی و بینشی بگیریم. به نظر می‌رسد که مسلمین تاکنون کار بهره‌گیری از تمامی توان بالقوه قرآن و سنت، جهت ایجاد یک الگو و ریختن شالوده برای دگرگونی کامل امت را حتی آغاز نکرده‌اند. این امکان وجود دارد که نیازی به دگرگونی کامل امت، هیچ گاه به حدی که امروز محسوس و روشن است، احساس نشده است.

در دورانی که قلمرو اسلام به سرعت گسترش می‌یافت و مسلمین در اوج قدرت سیاسی و فرهنگی خویش بودند، هرگز نیازی به چنین تحولی احساس نمی‌شد.

چرا که گسترش سریع قلمرو سیاسی خود بمنزله تحول انگاشته می‌شد. در این دوره دانشمندان برجسته اسلام توجه خود را به نوشتن تفاسیر مبسوطی درباره قرآن متمرکز ساختند. تصور آنان ظاهراً این بوده است که نواقصی که در امت پدیدار گشته، از طریق درک بهتر و عمیق تر قرآن برطرف خواهد گردید.

بدیهی است که قرآن اقیانوس بیکرانی از علوم است. نویسندگان عصر حاضر خاطرنشان کرده اند که سبک موجز قرآن، شامل معانی جنبی عمیقی است که تازه امروزه انسان توانسته است پس از پیدایش میکروسکوپ تلکسوپ و سایر وسایل و ابزار مشاهده و تجزیه در رشته های مثل زیست شناسی، هیئت و نجوم، فیزیک، شیمی و زمین شناسی، به بخشی از آن پی ببرد. ۵۰ مدتها طول خواهد کشید که تا اینگونه بینش های جدید از مفاهیم قرآن در تفاسیر منعکس گردد. مدتها طول خواهد کشید تا مدارس علمی صددرصد مذهبی ما خود را با یافته های جدید که به درک ما از قرآن عمق می بخشد وفق دهند. در اینکه قرآن تغییرپذیر نیست، جای شک وجود ندارد. قرآن از لحظه نزولش تاکنون تغییر ناپذیر بوده و تا ابد نیز تغییرناپذیر باقی خواهد ماند، ولی شناخت خود ما از تاریخ و تجربیات خویش و توان ما در جذب و بکارگیری یافته های علمی جدید، می تواند ما را در درک عمیق قرآن، یاری دهد. این مطلب در مورد سنت حضرت محمد(ص) نیز صادق است، چرا که سنت پیغمبر(ص) نیز در حقیقت دارای سوابقی از دگرگونی کلی سرزمین حجاز و سکنه آن در طول ۲۳ سال می باشد. حجاز منطقه جغرافیایی نسبتاً کوچکی است و جمعیت آن نیز در زمان حضرت محمد(ص) بسیار اندک بوده است، تمامی امت آن زمان در محدوده قلمرو حکومت مدینه میزیسته است. لذا از سنتی که تنها حجاز را دگرگون ساخت، اکنون باید برنامه ای را جهت دگرگونی امتی که در سرتاسر جهان سکنی دارد، اخذ نماییم. آنچه که بر پیچیدگی مسئله می افزاید این است که امتی که می خواهیم متحول کنیم، اکنون به حدود ۵۰ حکومت ملت گرا تقسیم شده است که هر کدام دعوی «حاکمیت» و «استقلال» دارد، اگر چه هر یک از آنها به نحوی اسیر و گرفتار کفر است.

ما نباید قدرت حکومت های ملت گرا و طبقات ممتاز و حاکم آنها را در سوءاستفاده از احساسات ملی مردمان دست کم بگیریم. سال گذشته وقتی که اظهار داشتیم که مرزهای «ملی» بین کشورهای مسلمان نشین بی معنی است و باید همگام با تبدیل حکومت های ملت گرا به حکومت های اسلامی، مرزها به صورت «باز» یا «آزاد» درآید. وسائل ارتباط جمعی پاکستان که تحت کنترل رژیم حاکم می باشند، بلافاصله مرا به طرفداری از محو و نابودی پاکستان متهم نمودند، بهمین دلیل می گویم: سنگهای عظیم «ناسیونالیزم» و حکومت های ملت گرا اشیاء بی جانی

نیستند که به طور اتفاقی در مسیر حرکت اسلام افتاده باشند، بلکه آنها نشانگر نیروی بسیج شده نفاق و کفر هستند، این موانع که بر سر راه اسلام قرار دارد، همگی توسط نیروی کفر جهانی تجهیز، مسلح و حمایت می شود. آنها همچنین آشکارا اعلام کرده اند که تصمیم دارند قدم به قدم و تا آخر راه، علیه اسلام بجنگند. اتفاقاً اسلام نیز به ما دستور می دهد که تا کسب پیروزی به کمک خداوند، با این نیروها مبارزه کنیم.^۷ از نظر ما مسئله ای به نام درگیری داخلی یا درگیری خارجی، وجود ندارد. نیروهایی که نسبت به اسلام دشمنی می ورزند، آنچنان ریشه های عمیقی در بافت امت دوانده اند که هرگونه درگیری با آنها، به طور همزمان هم داخلی خواهد بود و هم خارجی. هیچ گونه مرز جغرافیایی مشخصی بین اسلام و دشمنانش وجود ندارد. آن عده افرادی که در میان جوامع مسلمین بر پذیرفتن برتری سیاسی، اجتماعی فرهنگی و اقتصادی غرب اصرار می ورزند، تنها از میان حکام هموطنان و همسایگان ما نیستند، بلکه اغلب در زمره اعضای خانواده های خود ما هستند، بنابراین عصر درگیریها و جنگهایی که هم اکنون وارد آن شده ایم، عواقب اجتناب ناپذیری را برای کلیه مسلمین رقم زده است. هیچ مسلمانی نمی تواند خود را از مسیر عواقب این درگیریها کنار بکشد. این درگیریهای بدون استثناء کلیه مسلمین را دربرخواهد گرفت. اینجا دیگر مسئله انتخاب در میان نیست، چه بخواهیم و چه نخواهیم ما را از این درگیریها گریزی نیست.

مخالفین اسلام قبلاً علیه اسلام اعلام جنگ داده اند و بزرگترین آثاری از ناسیونالیسم در جوامع ما وجود دارد و هیچ گونه سازش، کنار آمدن، همراهی و آرامش در جهان اسلام وجود نخواهد داشت، هیچ برنامه ای برای تحول امت، واقع گرایانه و مبتنی بر قرآن و سنت حضرت محمد(ص) نخواهد بود، مگر اینکه ابتدا درصدد بیرون راندن آثار خبیث ناسیونالیسم و تمامی مظاهر سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آن از جسم امت برآئیم.

به نظر من تحول همه جانبه امت از وضعیت کنونی به حالی که مطلوب اسلام باشد، هرگز به صورت گذشته تماماً به مثابه واکنشی در مقابل زوال قدرت سیاسی مسلمین و ظهور غرب به عنوان یک قدرت سیاسی و تمدن جهانی بوده است. دست آوردهای علمی و تکنولوژیک و اقتصادی غرب، آنچنان اندیشمندان مسلمان را مفتون و مجذوب ساخت که آنها مفهوم پیشرفت را با تعریف غربی آن برای

آینده جوامع مسلمین ضروری انگاشتند. نیروی بسیاری صرف تلاش در جهت تطبیق ضروریات این «پیشرفت» با اسلام گردید، همین کند و کاو و تکاپو برای تطبیق اسلام با پیشرفت، به سبک غربی آن بود که منجر به کوششهایی برای وارد کردن مفاهیمی از قبیل ناسیونالیسم، کاپیتالیسم، دموکراسی و سرانجام سوسیالیسم در فرهنگ اسلامی گردید. چنین کوششهایی همگام با برنامه های «اسلامی کردن» که اساساً تفاوتی با مسیر منتخب «پیشرفت» از طریق غربی کردن «غرب زدگی» ندارد، ادامه می یابد. عمق درک غلط از سازگاری اسلام با غرب را حمایت «احزاب اسلامی» از برنامه های «اسلامی کردن» در حکومت های ملت گرای مسلمان که حکام آن هم غیرمذهبی هستند و هم خادم غرب، مشخص می سازد. همچنین اسلام شناس هایی وجود دارند که معتقدند ایالات متحده دوست اسلام بوده و یکی از متحدین طبیعی آن علیه کمونیسم خدانشناس می باشد.

باید قبل از هر چیز این موضوع را بپذیریم که اولین گام در جهت تحول کامل امت اتخاذ این موضع است که هیچ گونه سازگاری بین اسلام و غرب، وجود ندارد و در غیر این صورت حتی قادر به آغاز چنین کاری نخواهیم بود. تنها با برداشتن این گام می توانیم موقعیت لازم معنوی، مادی و تاریخی را به وجود بیاوریم که در چنین شرایطی، تحول کامل امت به صورت یک ضرورت منطقی و علمی درمی آید. در وضعیت تاریخی امروز، اعلام عدم سازگاری تمدن اسلام با تمدن غرب تنها حرکتی است که قادر است ما را از یوغ روانی بی که مدت ها است غرب آن را بر گردن ما نهاده است برهاند.

این اعلام عدم سازگاری با غرب ما را وامی دارد به اینکه ناسازگاری خود را با غرب به اثبات برسانیم، ما را مجبور می کند تا اهداف تمدنی خویش را صرفاً و منحصرأ با زبان اسلام و با الفبای فرهنگ اسلام تحریف کنیم، از ما می خواهد که برای گاوهای مقدسی چون کاپیتالیسم، سوسیالیسم و دموکراسی جایگزین پیدا کنیم، و بالاخره ما را مجبور می سازد تا برای مسائل عقب ماندگی، فقر و نابسامانی های گوناگون خودمان راه حل های مناسب پیدا کنیم. نیروی اسلام در جهان تنها در صورتی می تواند توسعه یافته و بسیج شود که نیروی ما از منابع داخلی و درون خانه اسلام تأمین شود. برای مثال، قدرت نظامی بی که متکی بر سلاح های غربی باشد، نمی تواند در جهت کسب عظمت برای اسلام بکار گرفته شود. ارتش های

کلاسیک ثابتی که از سربازان و افسران حقوق بگیر تشکیل شده، میل یا توان مبارزه در راه اسلام را نخواهند داشت. سپاهیان پرهیزکار و کم سلاحی که به قصد جنگ و کشته شدن در راه اسلام به میدان نبرد می روند به مراتب قدرتشان بیشتر از سربازان حرفه ای سر تا پا مسلحی است که از مرگ می ترسند. اراده بسیج شده توده های مسلمان تحت رهبریتی متقی، حکومتی اسلامی را به نیرویی شکست ناپذیر مبدل می سازد. این را مقایسه کنید با کشورهای ملت گرای امروز که در آنها احزاب سیاسی رقیب و طالب منافع قشری خویش بین مردم تفرقه انداخته و سربازان حرفه ای، ظالم ترین رژیم های تاریخ را تشکیل داده و یا تقویت می کنند.

حکومت های ملت گرا که مخلوق غرب می باشند و در آن طبقات حاکم و احزاب اسلامی را سازگار با غرب می دانند، نظام های سیاسی خادم غرب هستند. نظام های اقتصادی این حکومتها نیز با نظام سرمایه داری جهان ادغام شده است. آنچه که مسیر امت را مسدود کرده نه تنها سنگهای عظیم ناسیونالیزم می باشد، بلکه کلاف سردرگم تمدن غرب نیز مزید بر علت شده است. زیربنای غربی که می شناسیم از ناسیونالیزم تشکیل شده است، با این حال ممکن نیست با ناسیونالیزم به طور جداگانه مبارزه کرد تا تحول کامل امت راه درازی در پیش است. این همه انحراف ما از مسیر اصلی مان در طول مدت کوتاهی حاصل نشده است و اصلاح آن نیز در یکشب به دست نخواهد آمد. منظور ما از تحول کامل امت انجام یک سلسله اقدامات تاریخ ساز است که پیاده کردن آن مدتها ما را به خود مشغول خواهد داشت، معهذا تغییری که لازم است بلادرننگ صورت گیرد حداقل باید ظهور نهضت اسلامی یی را شامل شود که ناسیونالیزم و حکومت های ملت گرا را به طور کامل نفی کرده و غرب را به طور کلی ناسازگار با اسلام بدانند.

اعلام ناسازگاری غرب با اسلام، ما را در مقابل مسئله دیگری قرار می دهد که در گذشته، بارها به آن اشاره کرده ام و آن مسئله «رهبری» است. با پذیرفتن موضع عدم سازگاری بین اسلام و غرب، ما این موضع را نیز پذیرفته ایم که آن دسته از کسانی که پرورش یافته در دامن غرب هستند نمی توانند در رهبری نهضت اسلامی، نقش اساسی ایفا کنند.

این موضوعی است که سالها به طور پیوسته درباره آن بحث کرده ایم و البته هر وقت هم به آن اشاره می کنم، بسیاری از برادران آن را بیش از حد تند و غیر

واقع بینانه تلقی می کنند، آنها می پرسند: آن افرادی که قادر باشند رهبری نهضت اسلامی را به عهده گیرند، کجا هستند؟ این سؤالی است که نیاز به بررسی دقیق دارد.

کسانی که بدین گونه از خود واکنش نشان می دهند، ظاهراً چنین فکر می کنند که من می خواهم مسلمان تحصیل کرده ی غرب را از نهضت اسلامی به طور کلی کنار بگذارم، در حالی که چنین نیست، من اعتقاد دارم که همه ی مسلمانان، بدون توجه به سوابقشان، خواه تحصیل کرده باشند یا نباشند، باید بخشی از نهضت اسلامی را تشکیل دهند، واضح است که چنین تشریک مساعی، آن عده ای را هم شامل می شود که در مدارس، دانشکده ها و دانشگاه های سبک غربی تحصیل کرده اند، ولی تحصیل کرده های در غرب، باید به این موضوع توجه داشته باشند که تحصیلات آنها، آنان را برای خدمت به نظامهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، اجرایی و نظامی ای مجهز کرده است که باید همه ی آنها را نابود کنیم، تحصیلات غربی نوعاً انسان را متکبر و خودخواه می سازد، امروزه در جوامع مسلمین، طبقات حاکم به نحوی تعلیم دیده و تربیت شده اند تا کشورهای ما را به سبک استعمارگران غرب، تحت سلطه ی خود قرار داده و استثمار کنند. طبقات حاکم امروز که تحصیلات غربی دارند، اغلب فرزندان، نوه ها و نتیجه های آن افرادی هستند که در گذشته، از استعمارگران غربی، استقبال کرده و با آنان همکاری نمودند. از طریق چنین افرادی بود که استعمارگران غرب، بر جوامع ما آسیب شدیدی وارد آوردند. در کلیه ی نقاط جهان امروز حکومتها و رژیمهایی هستند که تحت کنترل چنین طبقه ای از مردم اداره می شوند. اینگونه حکومتها و رژیم ها، همگی تا حد امکان تلاش می کنند تا از ظهور اسلام به عنوان یک قدرت سیاسی، جلوگیری به عمل آورند. در سرتاسر تاریخ اسلام، شاید حتی یک مورد هم یافت نشود که طبقه ی ممتاز مسلمین با تحصیلات غربی، خدمات قابل توجهی به اسلام کرده باشند.

البته هستند دانشمندان مسلمان بسیاری که تحصیلات غربی دارند و در رشته های اسلامی، مدرک دانشگاهی کسب کرده اند، همچنانکه عده ای دیگر در زمینه های پزشکی، حقوق، اقتصاد، تاریخ و غیره، به اخذ مدارک دانشگاهی نائل آمده اند، ولی نقش عمده ی اینان «دفاع توجیهی» از اسلام بوده است. این «دانشمندان اسلام»

سعی داشته اند در زمینه های «اقتصاد اسلامی»، «سیاست اسلامی»، «سوسیالیزم اسلامی»، «لیبرالیزم اسلامی» و غیره کتاب بنویسند. اینان توجه گرانی هستند که سعی بر اثبات آن داشته اند که اسلام به ارزش های مادی و اولویت های غربی شان سازگار است. صفوف رهبری «احزاب اسلامی» در جهان اسلام از اینگونه «اسلامی سازان» نمونه های فراوان دارد!

برای نمونه، می توان به «ایران» اشاره کرد، این گروه تلاش کردند بالاترین قدرت را به دست آورند و در واقع کوشیدند در ایران یک حکومت ملیت گرای دموکراتیک با چهره ای ظاهراً «اسلامی» تأسیس نمایند. اما پس از شکست ناسیونالیست ها، لیبرال ها، کمونیست ها، و منافقین، حتی اکثریت قاطعی از جوانان طبقه ممتاز و فرهنگی مآب به خدمت انقلاب اسلامی و حکومت جدیدالتأسیس اسلامی درآمدند و در این راه کارهای افتخارآفرینی از خود بروز دادند. یکی از خصوصیات ویژه ی طبقه ی ممتاز و فرهنگی مآب، این است که اعضای آن، هیچ نقشی غیر از رهبری نمی توانند برای خود در نظر بگیرند.

واقعیت این است که این طبقه، ایجاد گردید تا رهبری مردم ما را در طول دوران سلطه ی قدرت و تمدن بیگانه به عهده بگیرد، رهبری آنها خود تحت کنترل و سلطه ی همه جانبه ی غرب بود حتی یک کشور مسلمان را نمی توان یافت که تحت رهبری آن عده ای که غرب، خود برای رهبری ما انتخاب و تربیت کرده است از زیر سلطه ی غرب خارج شده باشد. آنچه که می یابیم، این است که در دوره ی پس از استعمار، کلیه ی بخشهای امت، حتی از زمان اوج استعمار مستقیم، بیشتر به خدمت غرب درآمده است. آن به اصطلاح رهبران «استقلال» ما و «پدران ملت»ها از جمله برده صفت ترین افرادی هستند که امت ها تاکنون به خود دیده اند. این افراد و جانشینان آنها، دستورات غرب را بیش از دستورات خداوند متعال اجراء نموده اند! در نبردی که علیه کفر جهانی در پیش داریم، این افراد و حامیانشان احتمالاً نقش سیاسی نفاق و شرک را علیه اسلام و نهضت اسلامی به عهده خواهند گرفت، اینان به عنوان نیروی ابزار عمده ی غرب در جنگ علیه اسلام و نهضت اسلامی به کار خواهند رفت، این تصادفی نیست که کلیه ی حکومت های ملیت گرای موجود در میان امت امروزه به طرفداری از نظام بعثی در عراق، صف آرای کرده اند، این نیز تصادفی نیست که هر دو ابر قدرت در یک جبهه قرار می گیرند.

عدم سازگاری بین اسلام و غرب که برای ما مسجل و محرز شده است و همچنین تحول کامل که در پی بهوجود آوردن آن هستیم، ما را بدان وامی دارد که در جستجوی رهبری باشیم که با اهداف ما نیز سازگار باشد. چنین رهبری، تنها می تواند از ریشه‌ی خود اسلام بهوجود آید. چنین اشخاصی که «علما» باشند هم اکنون در میان ما وجود ندارند، در آن صورت باید صبر کنیم که چنین اشخاصی بهوجود آیند. با این حال، من این را نمی پذیرم که چنین علمایی در حال حاضر وجود ندارند. حقیقت این است که اغلب شخصیت های سرشناس در میان «علما» به نحوی به رژیمهای غیرمذهبی وابسته اند و لذا در وضعیتی قرار ندارند که بتوانند در تلاشی که هدفش، مقاومت در مقابل نظام حاکم و نابودی آن است، شرکت جویند. شخصیت های برجسته‌ی دیگری نیز وجود دارند که از مسائل سیاست معاصر در میان امت و سرتاسر جهان درکی ندارند. اینان شهرت خود را از طریق یک عمر خدمت بی دریغ در تفهیم کلی عقاید و مناسک ابتدایی اسلام در امت، به دست آورده اند. این اشخاص، موقعیت خویش را از طریق عدم مقابله با قدرت سیاسی کسب کرده اند. اینان در محدوده‌ی باریک «آزادی مذهبی» که نظام های کافر و «لایک» به آنها می دادند، عمل می کردند در دوران بعد از استعمار، به ویژه در سی سال گذشته برخی از این علما و نهادهای عمدتاً کم بضاعتشان کمک های مالی هنگفتی از رژیم های ارتجاعی عربی ثروتمند شده از قبل نفت، دریافت داشته اند. این موضوع، علمایی از این قبیل و پیروانشان را پیش از زمان استعمار مستقیم اروپائیان، سر براه و مطیع و فرمانبر کرده است. چنین علمایی، به ویژه در هندوستان زیر نفوذ بریتانیا با رهبری مسلمانان فرنگی مآب و غیرمذهبی مخالفت نمودند ولی به جای سلطه‌ی کفر، حکومت جایگزینی نیز نتوانستند ارائه دهند، البته قسمت عمده‌ی توده های مسلمان به اینگونه علما چندان توجهی نمی کردند. توده های مسلمان برای نظام «اسلامی» جایگزینی که از طرف «احزاب اسلامی» ارائه می شد نیز اهمیتی قائل نبودند.^۹

امروزه وضعیت تاریخی تغییر یافته است. از یک سوء توده های مسلمان یک کشور، تحت رهبری علمایشان قدرت کفر را به کنار زده و حکومتی اسلامی تشکیل داده اند و از سویی دیگر، رژیم های بعد از استعمار در حکومت های ملت گرا، چهره هایشان به عنوان «ابزار سلطه‌ی سیاسی کفر» افشاء شده است. این یک واقعیت

است که علمای خادم وابسته و «احزاب اسلامی» کماکان سعی بر حفظ وضعیت موجود دارند، ولی این واقعیت نیز وجود دارد که گروه کثیری از افراد عادی و اشخاص با نفوذ امت، از جمله تعداد زیادی از علما پذیرفته اند که تنها راه رهایی و پیشرفت، بهوجود آمدن یک سلسله «انقلاب های اسلامی» در سرتاسر سرزمینهای مسلمان نشین دنیاست. البته طول خواهد کشید تا این عقیده‌ی تازه قوت یافته، در امت خودی نشان داده و علیه نظام سیاسی مستقر، به مبارزه و مخالفت برخیزد و بی‌اهمیتی نظام «مذهبی» موقعیت علمای خادم وابسته و «احزاب اسلامی» را نیز بر بسیاری از مردم روشن ساخته است. لذا نهضت جهانی اسلام، امروزه نشانگر اعتماد به نفس تازه‌ی امت مبنی بر شکست‌پذیری غرب و اوج گرفتن خوش‌بینی و امید نسبت به دورنمای آینده است. شواهد این تحول معنوی و اندیشه‌ای، در میان همه‌ی طبقات امت به چشم می‌آید، در خانه‌ی ما، خانواده‌ها و جوامع مسلمان و شهرها و کشورهای مسلمان نشین سراسر دنیا و فضایی که هم اکنون بر امت حاکم است، مرزی نمی‌شناسد و از موانعی مانند ناسیونالیزم نژادگرایی، قلمروطلبی و فرقه‌گرایی، براحتی عبور می‌کند. این موضوع در مورد مسلمانان پیرو مکاتب شیعه و سنی، صادق است. علی‌رغم تلاشهایی که هم اکنون توسط دشمنان اسلام در جریان است تا بین مسلمانان شیعه و سنی شکاف ایجاد کنند. واقعیت امر این است که در چند سال گذشته در اثر ائتلاف اسلامی تعداد برادران شیعه و سنی که به یکدیگر نزدیک شده‌اند، از هر زمانی بیشتر است، من اطلاع دارم که سرتاسر جهان، ارتباطات تازه‌ای بین مسلمانان شیعه و سنی برقرار شده است. علمای بسیاری از هر دو ملت را می‌شناسم که در چندین نقطه از جهان گرد هم آمده و با یکدیگر تشریک مساعی می‌کنند. در سرتاسر جهان، علما، اندیشمندان، دانشجویان و اشخاص برجسته‌ی دیگری پا به عرصه‌ی ظهور گذاشته‌اند که هنوز شهرت جهانی نیافته‌اند. باید به خاطر داشته باشیم که رسانه‌های گروهی، تمام و کمال زیر کنترل دشمنان اسلام است و شبکه‌ی رسانه‌های گروهی خاص نهضت اسلامی، هنوز دوران کودکی خود را می‌گذراند در واقع، همه چیز نهضت اسلامی جدید دوران طفولیت خود را می‌گذراند، مرحله‌ای کاملاً تازه از تاریخ اسلام آغاز گشته است، ارزشمندترین دارایی‌های نهضت اسلامی جدید عبارتند از: انقلاب اسلامی ایران، حکومت اسلامی که در ایران تأسیس گشته، رهبری علمای اسلامی و بالاتر از همه،

رهبری امام خمینی. آن بخش از امت که در خارج از ایران قرار دارد برای این که بتواند در مسیر انقلاب اسلامی قدم بگذارد لازم است یک نظام رهبری به وجود آورد که عمدتاً، ولی نه منحصرأ، مرکب از علماء باشد. ظهور رهبری خود مرحله‌ی پیچیده‌ای است که باید در فرصت دیگری به طور دقیق مورد مطالعه قرار دهیم، آنچه که در اینجا باید به آن توجه کنیم، این است که چنانچه نهضت اسلامی جدید در جهت نیل به تحول کامل امت حرکت کند، در آن صورت کیفیت رهبری توسط ماهیت تلاشی که صورت می‌پذیرد معین و مشخص می‌گردد.

البته در ذهن من، کوچکترین شکی وجود ندارد که تحول کلی امت، نیازمند تلاشی همه جانبه در تمامی سطوح و زمینه‌های فعالیت‌های انسان است. تلاش ما جنبه‌های معنوی، فلسفی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، علمی و نظامی خواهد داشت. از آن جهت که ما در جستجوی تحول کلی و همه جانبه‌ی امت در سرتاسر جهان هستیم، تلاش ما نیز در کلیه‌ی سطوح و در ابعاد گوناگون در نقاط مختلف دنیا به طور هم زمان صورت خواهد گرفت. این گونه، تعداد ابعاد گوناگون در نقاط مختلف دنیا، به طور هم زمان صورت خواهد گرفت. این گونه تعداد ابعاد در یک دنیا، به طور هم زمان صورت خواهد گرفت. اینگونه تعداد ابعاد در یک نهضت جهانی، مشکلات فراوانی را به همراه دارد، در بعضی از بخشهای امت، مانند ایران امروز، تلاش ممکن است به مرحله‌ی پیشرفته‌ای رسیده باشد، در واقع در ایران، هم اکنون یک حکومت اسلامی تحت رهبری یک «امام» وجود دارد. در حالی که در سایر بخشهای امت، نبرد تازه آغاز شده است.

من از مدتها پیش بر این عقیده بودم که وقتی یک حکومت اسلامی تأسیس شد، به طور طبیعی رهبری امت و رهبری نهضت جهانی اسلام را به عهده می‌گیرد و هر مسلمانی باید با آن حکومت بیعت کند. به نظر من، این تنها یک تاکتیک سیاسی یا یک ضرورت عملی نیست، بلکه یک فرمان الهی نیز هست. این موضوع را قبلاً ذکر کرده‌ام که اسلام بدون حکومت اسلامی ناقص است. به همین ترتیب، زندگی یک مسلمان بدون بیعت با یک «امام» یا «خلیفه» ناقص است، می‌دانم که «امام خمینی» خویشان را برای گرفتن بیعت عمومی از امت نامزده نکرده‌اند و درک دلایل ایشان برای امتناع از چنین کاری، چندان دشوار نیست، ولی این موضوع، نباید مانع از آن شود که ما حکومت اسلامی ایران و امام را به عنوان رهبران نهضت جهانی اسلام به

حساب آوریم. معهذا درک این موضوع، خالی از اهمیت نیست که ایران نیز هنوز در مرحله‌ی تحول به سر می‌برد و شاید بتوان گفت که ایران، هنوز در مراحل اولیه‌ی تکامل است. در سمیناری که چند سال پیش در لندن برگزار شد، من چنین استدلال کردم که اولین حکومت اسلامی که پس از گذشت هزار و سیصد سال ظهور نماید، یک «نمونه» از کمال مطلوب خواهد بود. و روشن است که تا رسیدن به تحول کامل امت، مراحل از تحول تدریجی وجود دارد. مراحل اولیه‌ی تحول در یک حکومت اسلامی که به دنبال یک انقلاب اسلامی موفق، تأسیس می‌شود، متفاوت است از مراحل نخستین (تحول) در سایر بخشهای امت که هنوز چند سالی با یک انقلاب اسلامی فاصله دارد.

وسیله و ابزار تحول کلی امت، چیزی جز «نهضت جهانی اسلام» نمی‌تواند باشد. روش نهضت جهانی، مطابق با سیره‌ی پیغمبر(ص) است، پس از یک تلاش طولانی، سرعت تحول به حدی افزایش می‌یابد که نام «انقلاب اسلامی» به خود می‌گیرد. انقلاب اسلامی مرحله‌ای است که طی آن، نهضت اسلامی، یک منطقه یا یک کشور را به یک حکومت اسلامی تبدیل می‌نماید. آنگاه حکومت اسلامی، مورد هجوم دشمنان خارجی اسلام قرار می‌گیرد و دشمنان داخلی تلاش می‌کنند که آن را به انحراف بکشند. پس از یک تلاش طولانی، حکومت اسلامی، دشمنان داخلی و خارجی خود را شکست داده و بر محیط خویش مسلط می‌شود. آنگاه دوره‌ی طولانی «تحولات جامعه» در تمام سطوح آغاز می‌گردد. تا زمانی که یک جامعه، به راستی پرهیزگار و دادگستر پا به عرصه‌ی وجود بگذارد. اکنون می‌توان از این مراحل به عنوان مراحل مشخص در بهوجود آوردن تاریخ، یاد کرد و آن را به سیره‌ی حضرت محمد(ص) ربط داد.

واضح است که اولین مرحله‌ی تلاش مستمر و طولانی، علیه موانع بسیار عظیم و با علم به احتمال بسیار ضعیف برای پیروزی امت، این مرحله در سیره‌ی پیغمبر(ص) به «دوره‌ی مکی» موسوم است. در این مرحله که سیزده سال از بیست و سه سال دوره‌ی پیامبری را به خود اختصاص داد. مقاطع مشخص وجود دارد، در طول قسمت عمده‌ی این دوره، نهضت اسلامی، کوچک و ضعیف است و هیچ دلیلی وجود ندارد که انسان باور کند گروهی از مؤمنین جوان و بی تجربه، خواهند توانست بر نظام و تمدن حاکم و مستقر غلبه یابند. قدرت و استکبار نظام مستقر و

ضعف نسبی نهضت اسلامی باعث می شود که نهضت اسلامی، اعتقادات، افکار روش ها یا اهداف خویش را «رقیق» نماید. ولی درحقیقت، در خلال این دوره، نهضت اسلامی جسورانه اعلام می دارد که نظام مستقر و مجموعه ی معتقداتش شیطانی هستند و باید نابود شوند. در خلال این دوره نهضت اسلامی صرفاً از گروهی از افراد مسلمان تشکیل شده که به طور پراکنده و دور از هم و در معرض بدترین ظلم ها و شکنجه ها، به سر می برند.

در «دوره ی مکی»، جدیدی که قسمت اعظم امت اسلامی امروزه در آن قرار دارد، نهضت اسلامی باید موضع خود را به روشنی و وضوح کامل مشخص نماید. مفهوم «لااله الا الله» که اعلام اولیه و اساسی ایمان است باید در رابطه با معبودهای معاصری که در تاریخ اخیر کسب کرده ایم، به کار گرفته شود. در زمان پیغمبر(ص) عبارت «لااله» برای مردم قریش در مکه بر صدها بتی اشاره داشت که قریشی ها، آنها را در «کعبه» نگهداری می کردند و آنها را می پرستیدند. مکان، این موضوع را نیز درک می کردند که اعلامیه های حضرت محمد(ص)، مبارزه ای مستقیم علیه نظام حکومتی مستقر در مکه و سلسله مراتب حاکم بر آن بود. امروزه، نهضت جهانی جدید اسلام نیز باید اعلامیه های خود را به همان صراحت و روشنی عرضه نماید. برای مثال، باید با قاطعیت اظهار کنیم که تنها هویت دو گروه را می شناسیم: یکی «اهل اسلام» و دیگری «اهل کفر». مسلمانان یک امت را تشکیل می دهند و کفار یک ملت را. ملت سومی در جهان وجود ندارد و امت مسلمان، مفهوم ملیت را به عنوان اساسی برای قانون، حکومت یا حاکمیت به رسمیت نمی شناسد و هیچ گونه سازگاری بین تمدن اسلام و تمدن کفر وجود ندارد.

زمانی که چنین اعلامیه ای از سوی نهضت جهانی اسلام عرضه گردد، مفهومی که این است که کلیه ی ستونهای تمدن غرب، از قبیل: دموکراسی اجتماعی کاپیتالیسم، سوسیالیسم، لیبرالیسم، مارکسیسم، آنارشیزم، حکومت طبقه ی کارگر، سیستم چندنژادی، اتحادیه گرایی و غیره، از اجزاء غیرقابل تفکیک ملت کفر به شمار می آیند. کلیه ی این مفاهیم، عقاید و فلسفه ها که اغلب در قالب «علم» و «پیشرفت» عرضه می گردد به صورت مثبت درآمده اند که در رأس همه ی آنها «حکومت ملی» قرار دارد. بنابراین، به همین دلیل، حکومت های ملی امروز، از جمله آنهایی که اکثر جمعیتشان را مسلمانان تشکیل می دهند، بخش لایتنجری سلطه ی جهانی ای

است که «کفر» به دست آورده است. امکان هیچ گونه استثنایی وجود ندارد. نمی توان و در واقع نباید چنین استنباط کرد که چون در اسلام «شورا» وجود دارد، لذا دموکراسی جدید «اسلامی» است، با این که چون داشتن املاک و اموال شخصی در اسلام مجاز است، پس کاپیتالیسم جدید نیز «اسلامی» است، با این که چون اسلام حامی «مساوات» است، بنابراین اسلام، منادی «سوسیالیزم» است و از این قبیل استنباط ها. قبل از آن که بتوانیم بر روی لوحه، چیزی بنویسیم، باید آن را پاک کنیم و قبل از آنکه بتوانیم ساختمانی را بنا کنیم، باید آنچه را که از قبل وجود دارد، فرو بریزیم و از میان برداریم، این است مفهوم واقعی «لا اله الا الله».

آنچه که پیامبر اکرم(ص) قبل از هر چیز دیگر در اذهان تعداد کمی از پیروانش در مکه به وجود آورده همین روشنی اندیشه و وحدت هدف بود. همین که این قدم برداشته شد، بقیه ی محتوای سیره ی رسول خدا(ص)، یعنی اولین نهضت اسلامی تمام عیار در پی آن آمد. درست به همان گونه که نور از پی شب می آید. آنچه که سرانجام به تحول جامع «حجاز» انجامید، همین یگانه گام جسورانه و قاطع و سازش ناپذیری بود که در مکه برداشته شد و همین یگانه گام، زمانی که توسط نهضت جهانی اسلام امروز برداشته شود، به طور قاطع به تحول جامع امت و در واقع به دگرگونی کامل جهان منجر خواهد شد.

مسئله رهبری امت اسلام

یک شرط دیگر وجود دارد که باید برای تحقق این امر به وجود آید و آن این است که نهضت جهانی اسلام، نمی تواند اولین گام را بدون داشتن یک رهبر بردارد و این شرطی است که در دوران حیات «احزاب اسلامی» محلی، منطقه ای و ملی یا نهضت های اسلامی محدود، هیچ گاه حاصل نگردد. در زمان ما، رهبری ظهور کرده است که توانسته است بخشی از امت را از «دوره ی مکی» به مرحله ی «تأسیس حکومت اسلامی» انتقال دهد.

این دوره ی انتقالی تحت رهبری پرهیزگار علمای ایران که یکی از آنها امامت بقیه را به عهده دارد، طی شده است. هیچ شخصی و یا دارنده ی مقام سیاسی دیگری در جهان اسلام، امروزه وجود ندارد که این چنین برای رهبری نهضت جهانی اسلام واجد شرایط باشد. واقعیت این است که اعلام عدم سازگاری بین اسلام و کفر، رکن اساسی نهضت اسلامی در ایران بوده است. ریشه کنی بی امان و قاطعانه ی نفوذ و قدرت، کنترل و فرهنگ کفر، برجسته ترین خصوصیت انقلاب اسلامی ایران می باشد.^{۱۰}

بین «دوره ی مکی» در مکه ی آن زمان و دوره ی مکی امروز، تفاوتی وجود دارد. در مکه ی تحت رهبری پیغمبر(ص) یعنی زمانی که امت صرفاً از عده ی قلیلی از مسلمانان تشکیل می شد، مفهوم و هدف اسلام «لا اله الا الله» برای نظام مستقر روشن بود. امروزه که امت دربرگیرنده ی یک جامعه ی جهانی از مسلمانان است، ایمان ما و اعلام آن توأم با هدف، برنامه و مفهوم مشخص و دقیق نیست. تنها در ایران است که نهضت اسلامی اهداف «دوره ی مکی» را مشخص کرده و بدان دست یافته است. امروزه شخصیت امام خمینی نمایانگر «دوره ی مکی» جدید است. با پذیرفتن ایشان به عنوان رهبر نهضت جهانی اسلام، ما هشدار می دهیم که هم اکنون امت به طور یکپارچه آماده است تا تلاشی بی امان را علیه حکومت های ملیت گرای حاکم بر جوامع مسلمین و علیه نفوذ و سلطه ی کفر بر امت اسلام آغاز نماید. در هر صورت، نهضت جهانی اسلام نمی تواند توسط هیچکس بجز رهبری و پیشوای مذهبی و سیاسی اولین حکومت اسلامی عصر حاضر، هدایت شود.

مسئله ی دیگری که حائز کمال اهمیت می باشد، این است که در «دوره ی مکی» اولیه، امت مسلمان، کوچک، ولی متحد بود. «مکاتب فکری» و مذاهب مختلف در

اسلام وجود نداشت - تفاوتی که امروزه در میان مسلمانان وجود دارد، محصول غریب مسیری است که تاریخ اسلام پیموده است - نظر من این است که علت وجود تفرقه بین ما، تاریخ تفرقه آمیز ما بوده است. زمانی که مسیر تاریخ ما، به سوی پیروی از اهداف اسلام و نیل بدان که از اهداف مشترک کلیه مسلمانان از تمام مکاتب فکری اسلام است، تغییر جهت دهد، آنگاه تاریخ، خود این تفرقه ها و فاصله ها را به دست فراموشی خواهد سپرد. همین احساس از سوی امام خمینی در پیام ایشان خطاب به حجاج در ماه سپتامبر ۱۹۸۰ ابراز گردید. ایشان می گوید:

«دوست داشتن میهن و مردم آن و حراست از مرزهای آن، هیچ کدام ایرادی ندارد، ولی ناسیونالیزمی که خصومت سایر ملل مسلمان را به همراه داشته باشد، مسئله ای است کاملاً متفاوت. این برخلاف قرآن شریف و فرامین پیغمبر اکرم (ص) است. ناسیونالیزمی که به ایجاد دشمنی بین مسلمین و تفرقه در میان صفوف مؤمنین بینجامد. علیه اسلام و منافع مسلمین است. این نیرنگی است ساخته و پرداخته بیگانگانی که از توسعه و گسترش اسلام نگرانند. آنچه که غم انگیزتر و خطرناکتر از ناسیونالیزم است، ایجاد شکاف بین اهل تسنن و تشیع و پخش تبلیغات سوء در میان برادران مسلمان است. الحمدلله در انقلاب ما، هیچ گونه اختلافی بین این دو گروه وجود ندارد. همه ی دوستان و برادران، در کنار یکدیگر زندگی می کنند. اهل تسنن که تعدادشان در ایران زیاد است در سرتاسر کشور زندگی می کنند و دارای علما و روحانیون خاص خود می باشند، اینان برادران ما هستند و با ما، هیچ فرقی ندارند و مخالف تلاشهایی هستند که از جانب بعضی از جنایتکاران و عاملین آمریکا و صهیونیسم در جهت ایجاد اختلاف و نفاق به عمل می آید. برادران مسلمان ما در جهان اسلام باید بدانند که عمال ابرقدرتهای شیطان صفت، خواهان رفاه اسلام و مسلمین نیستند، مسلمین باید از آنان دوری کنند و توجهی به تبلیغات تفرقه انداز آنان ننمایند. من دست برادری به سوی کلیه ی مسلمانان متعهد جهان دراز می کنم و از آنها می خواهم که شیعیان را برادران عزیز خود بدانند و به این وسیله، نقشه های شوم بیگانگان را خنثی نمایند».

سپس در همین پیام، امام خمینی ندای آگاهی دهنده ی زیر را خطاب به امت ایراد می کند:

«ای مسلمین جهان که به حقیقت اسلام ایمان دارید، برخیزید و در زیر پرچم توحید و تعالیم اسلام متحد شوید. دست ابرقدرتهای خائن را از کشورها و منابع سرشارتان کوتاه کنید، عظمت اسلام را تجدید کنید و منازعات و اختلافات خودخواهانه ی خود را کنار بگذارید، چرا که شما، همه چیز دارید. بر فرهنگ اسلام تکیه کنید. از تقلید کورکورانه از غرب پرهیزید و بر روی پای خود بایستید بر آن دسته از روشنفکرانی که شیفته ی غرب و شرق هستند، حمله آورید و هویت واقعی

خود را بازیاید. توجه داشته باشید که روشنفکرانی که مزدور اجنبی اند، برای مردم خویش و کشورهای خویش، فاجعه به بار آورده اند. تا وقتی که متفرق باشید و به اسلام راستین متکی نباشید، رنجها و مشقاتی که تاکنون متحمل شده اید ادامه خواهد یافت.

ما اکنون در عصری به سر می بریم که توده های مردم، نقش هدایت روشنفکران را به عهده دارند و آنها را از پستی و تحقیر شرق و غرب نجات می دهند. این بدان علت است که امروز، روزی است که توده های مردم به حرکت درآمده اند، آنها رهبر کسانی گشته اند که قبلاً خود می خواستند «رهبر» شوند. بدانید که نیروی معنوی شما، بر تمام قدرتهای دیگر غلبه خواهد کرد، با جمعیتی حدود یک میلیارد و با منافع نامحدود ثروت که در اختیار دارید، قادرید کلیه قدرتها را شکست بدهید. به دین خدا کمک کنید تا او نیز شما را یاری دهد. ای توده های عظیم مسلمان، برخیزید و دشمنان بشریت را شکست دهید. اگر به خدا روی آورید و از تعلیمات آسمانی پیروی کنید، خداوند متعال و اولیائش با شما خواهند بود.

امام خمینی از آشکار کردن هویت دشمنان اسلام باکی ندارد:

«مهمترین و دردناکترین مسئله ای که ملل تحت ستم دنیا، مسلمان و غیر مسلمان، با آن مواجهند، مسئله ای آمریکاست، آمریکا که قدرتمندترین کشور جهان است، به منظور بلعیدن منابع ما در کشورهایی که به زیر سلطه ای خود درآورده است، از هیچ تلاشی فروگذار نخواهد کرد.

آمریکا دشمن شماره ی یک مردم محروم و مستضعف جهان است. هیچ جنایتی وجود ندارد که آمریکا در جهت حفظ سلطه ی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی خویش بر بخش های زیر نفوذ خود در دنیا مرتکب نشود. از طریق مبارزات تبلیغاتی وسیع که توسط صهیونیسم بین المللی به نمایندگی از طرف آمریکا صورت می گیرد، این کشور مردم مستضعف دنیا را استثمار می کند. آمریکا از طریق عمال مخفی و خائن خویش، خون مردم بی دفاع را می مکد، چنان که گویی تنها او و وابستگانش حق زیستن در این جهان را دارند».

«ایران روابط خود را با این شیطان بزرگ قطع کرده است و به این دلیل است که خود را مواجه با جنگهای تحمیلی می یابد. آمریکا، عراق را وادار کرده است تا خون جوانان ما را بریزند و کشورهایی را که تحت نفوذ خود دارد، مجبور ساخته تا ما را تحریم اقتصادی کنند، به این امید که ما را شکست دهند. ملل مسلمان، آگاه باشند که ایران کشوری است که در واقع با آمریکا می جنگد و دیگر این که مبارزین شهادت طلب، جوانان شجاع ارتش و سپاهیان انقلاب ما از ایران و اسلام عزیز در مقابل آمریکا دفاع می کنند».

«این نتیجه ی محتوای انقلابی ماست که براساس استقلال واقعی مستقر شده است. اگر با آمریکا و سایر ابرقدرتها سازش می کردیم با این گرفتاریها مواجه نمی شدیم، ولی ملت ما دیگر حاضر نیست تسلیم حقارت و پستی شود. ملت ما، مرگ سرخ را بر زندگی ننگین ترجیح می دهد.

ما حاضریم کشته شویم و با خداوند متعال میثاق بسته ایم که از خط رهبران سیدالشهداء پیروی کنیم».

«ای مسلمانانی که در کنار خانه‌ی خدا به عبادت نشسته اید، برای آن کسانی که در مقابل آمریکا و سایر ابرقدرتها ایستاده اند، دعا کنید و بدانید که ما علیه عراق نمی جنگیم. مردم عراق، از انقلاب اسلامی ما حمایت می کنند. نزاع ما با آمریکاست و این آمریکاست که دستش از آستین حکومت عراق بیرون آمده است. انشاءالله تلاش ما تا کسب استقلال واقعی تداوم خواهد یافت. زیرا همانطور که بارها گفته ام ما مبارز هستیم و برای مسلمان تسلیم، معنی ندارد»^{۱۱}.

زمانی که پیام فوق در روز ۱۳ سپتامبر ۱۹۸۰ صادر شد، رژیم عراق هنوز حمله‌ی وسیع خود را به خوزستان آغاز نکرده بود - اشارات امام خمینی به درگیریهایی بود که در چند هفته قبل از آن، در خطوط مرزی جریان داشت - اکنون نزدیک به ۵ سال از عمر جنگ تحمیلی می گذرد. (این مقاله در سال ۱۹۸۳ تهیه شده است) دو ابرقدرت! که هر دو به «خانه‌ی کفر» تعلق دارند، می خواهند به دنیا بقبولانند که اهداف آنان، آن چنان با یکدیگر تضاد دارد که باید به روند تسلیحاتی خویش ادامه داده و برای مهار کردن یا شکست دادن طرف مقابل، خود را به مهلک ترین سلاحها مسلح کرده اند. آنها می دانند که «خانه‌ی کفر» برای مقابله با قیام اسلام علیه تمدن غرب و شکست دادن آن، باید متحد شود. در عین حال، ابرقدرتها و همدستان و یارانشان - مانند اسرائیل، ژاپن، آفریقای جنوبی و رژیمهای ملیت گرای حاکم بر جوامع مسلمان - هم چنین پی برده اند که آنها باید از اتحاد امت مسلمان علیه آنان جلوگیری به عمل آورند. آنها می دانند که اگر امت، حتی به صورت محدود برای یک نهضت اسلامی در سطح جهان بسیج شود، هیچ قدرتی قادر به شکست آن نخواهد بود. آنها قبلاً طعم قدرت اسلام را در ایران چشیده اند. از نظر مسلمانان، وحدت امت، جزیی از ایمان و یک ضرورت عملی برای (تحقق) «دوره‌ی مکی» نهضت اسلامی به شمار می آید در مقایسه با مسایلی که کاپیتالیسم را از کمونیزم جدا می سازد، اختلاف موجود بین مکاتب مختلف فکری در اسلام ناچیز است. اگر «خانه‌ی کفر» قادر است اختلافات (داخلی) خود را به منظور مقابله با اسلام کنار بگذارد، آیا «خانه‌ی اسلام» نخواهد توانست اختلافات خود را به منظور شکست «خانه‌ی کفر» به دست فراموشی بسپارد؟ البته برای تحقق اتحاد امت، هیچ یک از مسلمانان ملزم به ترک موضع خاص خویش نمی باشند.

در عین حال، باید اعتراف کنیم که بر سر راه تجلی چنین وحدتی در امت، موانع عمده ای وجود دارد. موانع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، بر سر راه تحقق اتحاد امت، بسیار بزرگ است و بزرگترین این موانع، همانطور که اشاره شد ناسیونالیزم و حکومت های ملیت گرا می باشد. نیروهای عظیم دیگری نیز در کارند تا امت را متفرق، ضعیف و برده نگهدارند. هدف عمده ی نهضت اسلامی، بسیج توده ها در کلیه ی نقاط جهان، تحت رهبری، رهبری پرهیزکار است. این هدف در زمانهای متفاوت و در بخش های مختلف امت حاصل خواهد شد. به ترتیبی که این هدف در مناطق مختلف به طور پی در پی حاصل می شود. به همان ترتیب، مناطق مزبور از (چنگال) ناسیونالیزم و سلطه ی غرب رهایی یابند. حکومت های اسلامی جدیدی در بخشهایی که تازه آزاد شده است، تأسیس می یابد تا این که روزی فرا می رسد که تمامی امت، مرکب از حکومت های اسلامی می باشد که در قالب تسلسلی از نهادها تحت رهبری یک امام یا خلیفه ی واحد متحد خواهد شد. شاید این امر غوری بیش از حد در ژرفای آینده باشد، در عین حال، شاید لازم باشد که تا حد امکان آینده نگری، دوراندیشی کنیم، واضح است که رهبری جدید امت، که در حال شکل گرفتن است، ناگزیر خواهد بود، مدت زیادی را صرف جنبه ی «اجتهاد» کند تا بتواند مسایل تازه و متعددی را که بدون شک پیش خواهد آمد، حل نماید.

امروزه در نهضت جهانی جدید اسلام، بخشی وجود دارد که دوره ی انتقالی خویش را به سوی حکومت اسلامی، با موفقیت پشت سر گذارده و (در عین حال) بخش های دیگری وجود دارند که هنوز در مراحل اولیه ی آنچه که ما «دوره مکی» نامیده ایم، قرار دارند. بنابراین، کلیه ی جوانب سیره ی پیغمبر (ص) به طور همزمان به تمامی نهضت اسلامی جدید مربوط می شود.

واضح است که سیره ی پیغمبر (ص) برنامه ی دقیقی است برای کلیه ی مراحل نهضت اسلامی. مطالبی که امروزه درباره ی سیره ی پیغمبر اکرم (ص) موجود است، اکثراً مربوط به ثبت وقایعی می گردد که ۱۴۰۰ سال پیش، با کم و بیش همین ترتیب وقوع، روی داده است. تاکنون در جهت استخراج برنامه ای از سیره ی پیغمبر (ص) برای دگرگونی جامع امت در شرایط کنونی، کاری صورت نگرفته است و اگر هم گرفته باشد، ناچیز است. این بدان علت است که علمای عصر حاضر

و نهادهایشان، به صورت بخشی از نهضت اسلامی که پایبند به تحول امت باشد و در قبال آن، احساس تعهد کند، در نیامده اند. تنها زمینه ای که علمای امروز، بدان پایبند بوده اند، مطالعه‌ی ستون اصلی و امامت نمازهای جماعت و کمک به اهالی محل در انجام مراسم و عبادات مذهبی بوده است. نهضت جهانی جدید اسلام، نسل تازه ای از علما را به حرکت وامی دارد. تنها آن عده از علما که فعالانه در تلاش شرکت دارند، قادر خواهند بود از سیره‌ی پیغمبر(ص) برنامه‌ی دقیقی جهت دگرگونی جامع امت، استخراج نمایند. از این به بعد، «اجتهاد» عبارت خواهد بود از مرحله‌ی پیش‌تلاش و مداوم که براساس و به اقتضای مسائلی که در مسیر این تلاش پیش آید، عمل خواهد کرد. در ضمن با مراجعه به «دوره‌ی مکی» اولیه، می‌توان یک اتحاد عملی و عملیاتی در نهضت جهانی اسلام، به‌وجود آورد، ظهور چنین اتحاد عملی و عملیاتی امت به صورت یک نهضت جهانی اسلام، مسایلی را مطرح می‌سازد که در اینجا نمی‌توانیم به آنها بپردازیم^{۱۲}.

این موضوع، قبلاً گفته شده است و دوباره نیز لازم است گفته شود که دگرگونی جامع امت به یک تلاش جامع و همه‌جانبه نیاز دارد، در محدوده‌ی این مقاله، این امکان برای من وجود نداشته است تا به توصیف دقیق این تلاش جامع و همه‌جانبه و مراحل مختلف آن که در پیش است، بپردازم. آنچه که مورد بررسی قرار دادم، تنها خلاصه‌ای از اولین مرحله‌ی این تلاش همه‌جانبه است، با این حال، یکی از ابعاد آن، نیاز به توضیح مختصر دارد و آن این است که بخش عمده‌ای از روش حضرت محمد(ص)، کسب نفوذ در محیط اطراف خویش بود. مثلاً مشهور است که پیغمبر(ص) همیشه در جستجوی کسانی بود که برای تجارت یا زیارت، به مکه مسافرت می‌کردند. پیغمبر(ص) این خارجی‌ان را به اسلام دعوت می‌کرد، به این امید که در خارج از مکه، پیروانی برای اسلام به‌وجود آورد.

قریشیان مکه، آنچنان این خطر را جدی تلقی کردند که کوشش به عمل آوردند تا از هرگونه تماسی بین مسافرین مکه و پیامبراکرم(ص) جلوگیری نمایند. پیامبر(ص)، همچنین از سرزمینهای دیگر در جهت حفاظت از مسلمین صدر اسلام استفاده نموده، هدف از مهاجرت مسلمانان به حبشه نیز همین بوده است. پادشاه مسیحی حبشه به آنان پناه داد، قریشیان مکه هیأتی را نزد شاه حبشه اعزام داشتند تا از وی تقاضای استرداد آنان را بنمایند. پادشاه حبشه، پس از شنیدن سخنان مسلمانان که

توسط «جعفر بن ابوطالب» ارائه شد، تقاضای نمایندگان قریشیان را رد کرد. بسیاری از مسلمانان، تا زمان هجرت پیغمبر (ص) به «مدینه» در حبشه باقی ماندند. بنابراین، از اولین روزهای اسلام، پیامبر اسلام (ص) به میان قبائل اطراف مکه نیز می رفت که مشهورترین آنها، سفر پیغمبر (ص) به «طائف» می باشد. همین تلاشهای پیگیر پیامبر (ص) در جهت کسب پایگاه در خارج از مکه بود که به دو معاهده‌ی «العقبه» انجامید و سپس به مهاجرت پیامبر به «مدینه» و تشکیل حکومت اسلامی در آن شهر منجر شد. پیغمبر اکرم (ص) پس از آن که بخش عمده‌ی محیط مکه را تحت کنترل خویش درآورد، مبادرت به تسخیر مکه نمود.

امروزه، مسیر «دوره‌ی مکی» نهضت اسلامی جدید روشن است. نهضت اسلامی هیچ گونه مرزی را در میان امت به رسمیت نمی شناسد. تلاش برای آزادسازی هر بخشی از امت، می تواند در هر بخش دیگری از امت صورت پذیرد. هر بخشی از امت به منزله‌ی دارایی بالقوه‌ی برای سایر بخشهای امت به شمار می آید، این بدان معناست که هر مانعی که بر سر راه نهضت اسلامی در یکی از بخشهای امت وجود داشته باشد، به منزله‌ی سدی بر سر راه تمامی نهضت اسلامی به شمار می آید. هر مسلمانی در هر نقطه از جهان، حتی در دور افتاده ترین نقاط، در این تلاش شرکت داشته باشد، در واقع در یک تلاش جهانی شرکت کرده است. هر گروهی که در این تلاش شرکت نماید هر چند کوچک و دور افتاده باشد، بخشی از نهضت جهانی اسلام علیه کفر را تشکیل داده است.

برای این که بتوانیم در مقابل قدرت ناسیونالیسم مستقر در سرزمینهای زیرنفوذ حکومت های ملیت گرا و سیستم بین المللی جهانشمولی که تحت سلطه‌ی نیروها وامکانات بسیج شده‌ی دشمنان قرار دارد، قیام کنیم و آنها را شکست دهیم، ابتداء باید کلیه‌ی آثار ناسیونالیزم را از نهضت اسلامی ریشه کن کنیم. سرانجام شکل نهایی امت در گروه شکلی است که امروز نهضت اسلامی به خود می گیرد.

یادداشتها

۱. مراجعه شود به بحث اینجانب تحت عنوان:
 üIntegration and Disintegration in the Politics of Islam.
 که در سمینار جهانی در زمینه حکومت و سیاست به سال ۱۹۸۳ در لندن مطرح شد.
۲. این بحث در کنفرانس جهانی تعلیم و تربیت مسلمین که در ماه آوریل ۱۹۷۷ برگزار شد، ارائه گردید. مقاله یاد شده در سال ۱۹۸۰ توسط The Open Press در لندن به طور مستقل انتشار یافت. ترجمه فارسی این بحث در اطلاعات مورخ ۶۶/۷/۲۰ تحت عنوان «نظام های ملیت گرا...» منتشر شد.
۳. به عنوان نمونه های بارز، از آتاتورک (پدر ترک) در ترکیه و رضاخان در ایران می توان نام برد - مترجم.
۴. مترجم در این موضوع و با این کلیت، با نویسندهی محترم هم عقیده نیست، ولی برای حفظ امانت، نظریه ی نویسنده را ترجمه کرده است.
۵. به عنوان نمونه مراجعه کنید به کتاب جالب:
 American *The Bible the Quran and Science* نوشته Maurice Bucaille که در سال ۱۹۷۸ توسط TrustPublications در شهر ایندیاناپولیس منتشر شد.
۶. رجوع شود به مقاله این نویسنده تحت عنوان:
 üIslamic Revolution; the only possible future for Pakistan, London: The Muslim Insitute, ۱۹۸۴.
۷. قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۲۰۸؛ سوره ۳، آیه ۲۴۲؛ سوره ۸، آیه ۷۴، سوره ۹، آیه ۱۶.
۸. رجوع شود به مقاله نوشته اسماعیل فاروقی در شماره ماه ژوئن ۱۹۸۲ نشریه ماهانه *Arabia* چاپ لندن (ص ۳۶).
 اسماعیل فاروقی همراه همسرش در همان آمریکا به دست تروریست های مزدور وابسته به استکبار جهانی در ماه رمضان به شهادت رسید و این جنایت نشان داد که آمریکا تا چه حدی می تواند دوست اسلام و مسلمانان باشد (مترجم).
۹. این نظریه، قابل توسعه و تطبیق در کشورهای ایران، عراق و لبنان نیست... البته در هند و سعودی و کشورهایی از این قماش صحت دارد - مترجم.
۱۰. رجوع شود به مقاله اینجانب تحت عنوان:
 üPrimary goals and achievements of the Islamic Revolution in Iran
 ۱۹۸۴ در لندن ارائه شد. این مقاله در کتاب: *Issues in the Islamic Movement* که توسط اینجانب گردآوری شده و بهوسیله بنگاه انتشاراتی The Open Press در سال ۱۹۸۵ در لندن منتشر شده، درج گردیده است.
۱۱. استخراج از پیام امام خمینی.
۱۲. در مؤسسه اسلامی لندن، در خلال ۱۴ سال گذشته، هدف (ایجاد) یک وحدت عملی و عملیاتی را برای نهضت اسلامی دنبال کرده ایم.

قطعه نامه سمینار جهانی در مورد:

تأثیر ناسیونالیزم بر امت

لندن - ۳۱ ژوئیه تا ۳ اوت ۱۹۸۵ م

از طرف مؤسسه اسلامی لندن، جهت بررسی تأثیرات ناسیونالیسم بر امت، یک سمینار جهانی از ۳۱ ژوئیه تا ۳ اوت ۱۹۸۵ در لندن برگزار گردید. در این سمینار، علماء، دانشمندان، نویسندگان، روزنامه نگاران، دانشجویان و فعالین راه نهضت اسلامی از سرتاسر جهان و مذاهب مختلف اسلام شرکت داشتند، در این سمینار مباحث و مقالات متعددی ارائه گردید و مسائلی که امروزه امت با آن مواجه است، بدقت مورد بحث قرار گرفت.

این سمینار به نتایج زیر رسید:

۱. ناسیونالیسم جدید محصول ویژه ای از تحولات سیاسی در غرب است و از طریق استعمار در سرزمینها و درون جوامع اسلامی رخنه پیدا کرده است. ناسیونالیسم جدید یکی از ابزارهای جهانگیر سیاست های استعماری «دارالکفر» است که بر «دارالاسلام» سلطه سیاسی اجتماعی فرهنگی و اقتصادی یافته است.

۲. حکومت های ملت گرایی که هم اکنون باعث تفرقه امت شده اند به همراه طبقات حاکم آن و نظام های سیاسی و اقتصادی شان بمنزله تحمیلی از جانب قدرت سیاسی کفر بر اسلام می باشند و هیچ گونه مشروعیتی در اسلام ندارند. این حکومت های ملت گرا و حکام آن نمایشگر پاره پاره شدن امت بنفع دشمنان اسلام اند و کلیه این حکومت ها و نظام های سیاسی آن هم به طور جداگانه و هم بگونه جمعی، خدمتگزار طاغوتها می باشند. لذا هدف عمده امت در مرحله بعدی تاریخ این است که نظام حکومت های ملت گرایی را که هم اکنون بر سرزمینهای مسلمین حکومت دارند، درهم کوبند و فرو ریزند و یک دارالاسلام متحد، بهوجود آورد.

۳. جدایی دین از سیاست مفهومی است که از طریق ناسیونالیسم معرفی گردید. اسلام سیاستی را که مبتنی بر دین نباشد قبول ندارد.

۴. راه «احزاب سیاسی» در اصل، یک راه غربی است و لذا با نهضت اسلامی مناسبتی ندارد. نهضت جهانی اسلام باید راه واحدی در پیش گیرد که در برگیرنده کلیه مسلمین جهان باشد. باید در سرتاسر جهان یک سلسله نهادهای ویژه ای تشکیل یابد تا به خدمات محلی، منطقه ای و حتی جهانی، برای نهضت اسلامی بپردازد.

۵. انقلاب اسلامی ایران حکومت اسلامی یی تشکیل داده است که بر ملت گرایی مبتنی نیست. حکومت اسلامی ایران جناح پیشتاز و مقدم نهضت جهانی اسلام است که هم اکنون در حال ظهور است.

۶. مسئله رهبری در اسلام دارای اهمیت خاص و حیاتی است، رهبران، حکمرانان و طبقات حاکم در حکومت های ملت گرای جدید، در کشورهای مسلمان نشین، همگی خادم قدرت و فرهنگ سیاسی کفر می باشند و بهمین دلیل برای رهبری امت یا حتی بخشی از آن مناسب نیستند. رهبری امت و نهضت اسلامی باید از متن اسلام و به ویژه از میان علماء ظهور کند. در عصر حاضر شخصیت امام خمینی، تجلی اصلی از رهبری اسلامی برای نهضت جهانی اسلام است.

۷. عشق به میهن با افتخار به تاریخ بومی یا منطقه ای و فرهنگ یا زبان با اسلام منافاتی ندارد، به شرط آنکه با تعالیم اسلام برخوردی نداشته باشد. ولی ناسیونالیزم آشکارا با قوانین و ارزشهای اساسی اسلام منافات دارد.

۸. زبان و لغت عربی، به عنوان زبان قرآن و عبادات جای ویژه ای در اسلام دارد. لذا تلاش نهضت های ناسیونالیستی عرب در جهت ارائه عریسم و زبان عربی با لحن نژادپرستانه و انحصارطلبانه، ناسیونالیزم عرب را به خطرناکترین ناسیونالیزمی مبدل می سازد که باعث تفرقه و پراکندگی امت شده است.

۹. کلیه نهضت های آزادی بخش در امت، به عنوان قسمتی از نهضت جهانی اسلام به شمار می آیند، هیچ گونه آزادسازی معنی ندارد مگر اینکه از طریق جهاد حاصل شده و به تأسیس حکومت اسلامی بیانجامد. کلیه نهضت های اسلامی محلی باید سیاستها، شعارها و هویت های «ملی» خود را رها کرده و در نهضت جهانی اسلام ادغام شوند.

۱۰. نهضت جهانی اسلام باید حکومت های ملی را از میان بردارد و عهده دار تحول کامل امت در ابعاد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی شود. کلیه مرزهای ملی که امت را به بخش های مختلف و جدا از هم تقسیم کرده است، باید از میان برداشته شود و تمامی امکانات امت، در جهت دفاع از مرزهای اسلام بسیج گردد.

۱۱. حج عمیق ترین تجلی وحدت و اخوت جهانی میان اعضاء امت اسلام و عاری از هرگونه تقسیمات ناسیونالیستی و غیره می باشد. «حجاز» نیز میراث مشترک تمامی امت است و هیچ رژیم ملی یا سلطنتی نمی تواند مدعی شود که حق حاکمیت سیاسی و یا قلمرویی ویژه بر شهرهای مکه و مدینه دارد. لذا اداره حرمین باید بر عهده سازمانی گذاشته شود که نماینده تمامی امت بوده و مخصوصاً برای این کار بهوجود آمده باشد. روابط شوم رژیم سعودی با آمریکا و به طور غیرمستقیم با نظام صهیونیستی موسوم به «اسرائیل» که روز بروز عمیق می شود، خطری است جدی و شدید برای قداست و احترام حرمین در مکه و مدینه.

۱۲. این سمینار از تمامی مسلمانان، به ویژه دانشمندان و نویسندگان می خواهد تا امت را از خطرات نفوذ همه جاگیر ناسیونالیزم در فرهنگ مشترک، هنر، ادبیات و کتابهای درسی در جوامع مسلمین بیاگاهانند و با تشکیل یک سازمان مرکزی، برای ایجاد هم آهنگی در فعالیت های نهضت جهانی اسلامی، زمینه همکاریهای امت را فراهم سازند.

فصل پنجم تحلیلی

از نهضت اسلامی

تحلیلی

از

نهضت اسلامی^۱

بررسی ابعاد هر موضوعی می تواند کمک مؤثری به شناخت آن بنماید، ولی هیچ گونه تعریفی از «نهضت اسلامی» که حقیقتی پیچیده داشته و ابعاد گوناگونی دارد هرگز نمی تواند توصیفی کامل باشد، اصولاً هرگونه تعریفی همیشه ناتمام بوده و تنها بخشی از موضوع را می تواند روشن سازد.

در عین حال، وجود یک «تعریف» نیز ضروری است، هیچ گونه تحلیلی نمی تواند بدون توصیف آغاز گردد. مشاهدات نخستین، بخشی از حقایق عینی و آنی را آشکار می سازد ولی مشاهده‌ی بیشتر، طی یک دوره‌ی زمانی جهت کشف الگوهای در تکرار رفتار را مشخص می نماید.

بیان هر مطلبی براساس مشاهده و توصیف ناتمام، ناقص خواهد بود. این موضوع به ویژه در رابطه با نویسندگی مطبوعات صادق است. زمانی که نشریه‌ی «کرسنت اینترنشنال»، (هلال بین المللی) به عنوان «مجله‌ی خبری نهضت اسلامی» پا به عرصه‌ی ظهور گذاشت، سردبیران و نویسندگان آن بر این تصور بودند که یک نهضت اسلامی وجود دارد، و شاید دقیقتر باشد که بگوئیم که آنها صرفاً فرض می کردند یک نهضت اسلامی در سطح جهان وجود دارد^۲ که نشریه‌ی مزبور می توانست آن را مشاهده نموده، منعکس و توصیف نماید.

پس از دو سال مطالعه‌ی نشریه‌ی کرسنت اینترنشنال، تازه اکنون می توان خطوط روشن نهضت اسلامی را که از لابلای مه غلیظ و غبار تاریخ جدید و وقایع جاری ظهور می کند، مشاهده نمود، می توان گفت که نشریه‌ی کرسنت اینترنشنال تنها همان خطوط مریی نهضت اسلامی را زیر «پوشش» خود داشته است، یا می توان موضوع را این طور بیان کرد که نشریه‌ی «کرسنت اینترنشنال» عمدتاً سرگرم توصیف محیط نهضت اسلامی بوده است، تا خود نهضت اسلامی، ولی حقیقت امر

شاید این باشد که نشریه‌ی مزبور روابط بین نهضت اسلامی و محیط آن و تأثیر این دو بر یکدیگر را زیر پوشش خود قرار داده است، بدین ترتیب هرگاه این نشریه، بررسی عمیقی در هر یک از بخش های نهضت اسلامی به عمل آورده، دریافته است که محیط این سیستم نهضت اسلامی، در خود سیستم نفوذ کرده است و روی همین اصل، بخش های عظیمی از نظام (منظور از «نظام» تمامی امت است) اکنون زیر کنترل محیط خود قرار دارند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که این محیط چیست؟ محیط یک دین را مجموعه‌ی سایر ادیان تشکیل می دهند، محیط یک نهضت را نیز مجموعه‌ی سایر نهضت ها شکل می دهند، و به همین ترتیب، محیط یک تمدن عبارت است از مجموعه‌ی تمدنهای دیگر و... پر واضح است که «اسلام» به مثابه کاملترین ایدئولوژیها در آن واحد هر سه امر را دارا می باشد: دین، نهضت و تمدن.

وقتی که از این زاویه به مسئله نگاه کنیم، همچنین روشن می شود که تاریخ اسلام، حداقل در یکی از ابعادش، نگارشی است از تأثیر و تأثر امت مسلمان در ارتباط با محیط غیراسلامی خود که اغلب یا تقریباً همیشه نسبت به آن موضعی خصمانه داشته است، به عنوان مثال:

جاهلیت در مکه، محیط آنی اسلام بود. دعوت اسلام، انسان را از محیط جاهلیت بازپس می گیرد و با تأسیس یک رشته نهادهای مختلف به وی امنیت می بخشد که والاترین و بهترین این نهادها همان «حکومت اسلامی» است. یک کشور اسلامی به آن بخش جغرافیایی از جهان اطلاق می شود که از «چنگ» جاهلیت بازپس گرفته شده و در اسلام استحکام یافته است. تجربه، به ما چنین می گوید که محیط، نه تنها عقب نشینی نمی کند و به طور کامل ناپدید نمی گردد، بلکه همیشه اثراتی از خود باقی می گذارد، و می کوشد به طور موزیانه مجدداً وارد میدان شود و بنوبه‌ی خود، برای بازپس گرفتن مسلمانان و سرزمین های اسلام برای «جاهلیت» اقدام کند. در اسلام، هر مسلمانی که به حالت جاهلیت بازگردد، کیفر دردناکی در انتظار دارد و این در واقع وسیله ای است که به وسیله‌ی آن، اسلام از موجودیت انسان که در عین حال، بخشی از اسلام را تشکیل می دهد، دفاع و پاسداری می نماید. پافشاری و اصرار نیروهای غیراسلامی در جلوگیری از بسط و توسعه‌ی اسلام بر هیچ مسلمانی

پوشیده نیست، در این زمینه، اسلام به ندرت نیروهای انسانی خود را به مقیاس وسیع از دست داده است (البته در اینجا اسپانیا را باید مستثنی بدانیم).
تأثیر و تأثر اسلام به عنوان یک نهضت مستقر در یک کشور در ارتباط با سایر نهضت ها و کشورهای غیراسلامی موجود در محیط آن نیز سطح دیگری از ارتباط می باشد.

در تاریخ اسلام، این سطح از ارتباط پس از هجرت پیغمبر اکرم (ص) به مدینه آغاز گردید، پس از مدت زمانی، این ارتباط به صورت رقابت بین دو تمدن، یعنی تمدن اسلام و تمدن غرب جلوه گر شد، در اینجا بحث ما تقریباً به طور انحصاری به تأثیر بین تمدن اسلام و تمدن محیط آن یعنی تمدن غرب، معطوف است و همین تأثیر و تأثر است که رزق و روزی «روزانه»ی روزنامه نگاران، نویسندگان، ناظران، تاریخ نویسان، فلاسفه، فعالان و به قول حامدالگار «مسلمانان ذیعلاقه» را تأمین می کند^۳. تا به ماهیت واقعی این تأثیر و تأثر یعنی تلاش برای کسب برتری بین دو تمدن، پی نبریم، درک ما از وضعیت کنونی ناقص خواهد بود.

بعد محیطی

برای ارائه ی یک نمونه ی تحلیلی از نهضت اسلامی، شناخت بعد محیطی از ضروریات به شمار می آید. ۴. در سایر رشته ها، مانند زیست شناسی یا روابط بین الملل، مشخص کردن مرزهای محیط تا حدودی آسان است. در زیست شناسی، آنچه که در خارج از اندام زنده قرار می گیرد به عنوان محیط آن اندام به شمار می آید. در روابط بین المللی آنچه که در خارج از مرزهای فیزیکی یک کشور قرار می گیرد، به عنوان محیط آن کشور تلقی می شود. علاقه به محیط یکی از غرایز اولیه ی بشر است.

بشر برای بقاء خویش، نیاز دارد که حداقل قسمتی از محیطش را زیر کنترل خود داشته باشد. بشر برای برآوردن این نیاز خویش، فضایی را محصور کرده که نامش را «خانه» می گذارد. آنگاه زندگی خویش را با زندگی دیگران درهم می آمیزد و محصول آن را خانواده، طایفه، قبیله و یا ملت خویش می خواند. برای کاهش مسافت ها در محیط خویش وسیله ی نقلیه تهیه می کند، برای دست یافتن به کالاها و خدماتی که توسط دیگران کنترل یا تولید می شود، انسان در تعویض، مبادله یا معامله به وسائلی مانند «پول» نیاز دارد، و برای این که سالم بماند به ورزش نیاز دارد،

ولی اگر «میکروبها»ی موجود در محیط، به بدن وی داخل شوند، او به دارو یا عمل جراحی نیازمند خواهد شد، تا میکروب های مهاجم را از «سیستم» بدن وی خارج کند. کوچکترین ذره‌ی معلق در هوا وقتی درون چشم انسان فرو رود، باعث درد و ناراحتی شدید می گردد و شاید به همان اندازه دردناک شود که سوزنی یا گلوله ای و یا کاردی در سایر قسمت های بدن همین انسان فرو رود، برخی از قسمت های «سیستم» نسبت به محیط حساسیت بیشتری از خود نشان می دهند.

خداوند، بشر را در رابطه با محیطش از لحاظ جسمی ضعیف آفریده است، ولی در همان حال به بشر استعدادهای عقلانی و جسمانی عطا فرموده است که وی را قادر می سازد تا بر کلیه‌ی بخشهای محیط فیزیکی خویش تسلط یابد، اما حکمت الهی در این بوده است که به بشر، این قدرت را عطا نفرماید تا او شخصاً بهترین راه را برای سامان دادن به روابط خویش با سایر انسانها و گروه های انسانی، از خانواده گرفته تا ملت، کشف نماید. یک غیر مسلمان، به طور غریزی می داند که باید تولید مثل کند، و به همین دلیل، وی روابطی به صورت موقت یا دائمی، با جنس مخالف خویش برقرار می کند و خانه و خانواده تشکیل می دهد، برای همسر و فرزندان خویش در مجموعه های وسیعتری، مانند طایفه، قبیله، گروه نژادی، طبقه‌ی اجتماعی و بالاخره ملت و ائتلاف ملت ها، تأمین امنیت می نماید.

وی تجربیات خویش را به صورت فرضیه درآورده و از مجموعه‌ی این فرضیه ها «دانش» را بهوجود می آورد که مجموعه‌ی علوم، نام می گیرد.

البته پیشرفت مزبور را به عنوان پیشرفت مادی بشر به شمار می آوریم. تمدن غرب، امروزه، نمونه‌ی بارز پیشرفت مادی بشر است.

اگر چه قسمت هایی از آن تجربیاتی از ادیان مسیحی و یهودی را نیز پشت سر داشته است و شاید پیوست های بعدی به تمدن غرب مانند تجربیات به دست آمده از هندوئیسم و بودائیسم آن را «غنی» تر کرده باشد ولی به طور کلی، غرب (که دیگر یک واژه‌ی جغرافیایی نیست، بلکه به یک «تمدن فراگیر اشاره دارد) کلیه‌ی تجربیات مذهبی را تا سطح تجربیات مادی، تنزل داده است و متأسفانه در پیشرفت مادی غرب، دین فقط نقش ظاهر یک «صحنه» را ایفا می کرد.

براساس ادعای غرب، بشر خود مرکز همه‌ی دانایی هاست، تمامی علوم که بشر بدان نیازمند است، یا از پیش آن را در اختیار گرفته و یا این که درصدد کسب

آن است، بشر هیچ خالق‌ی ندارد و به قدرت خود تکیه دارد. انسان به غیر از خود به هیچکس دیگر مدیون نیست، در مورد رفتارش نیز در برابر هیچکس مسئولیتی ندارد. این تنها خود اوست که قادر است «منافع» خویش را تأمین و تعریف نماید، مصالح شخصی، آنطور که خود تعیین می‌کند، حداعلای منفعت و مسئولیت انسان است، انسان به جز خویشتن، همتای دیگری ندارد و به طور قطع، کسی از او برتر نیست، بشر، همین روش (یعنی روش تجربی) را در کلیه مواردی که به مشاهده، توضیح و پیش‌بینی نیاز دارد، به کار می‌گیرد، از کلیه انسانها توقع دارد با وی هم عقیده شوند و گرنه آنها را «عقب مانده» یا بدتر از آن نام می‌گذارد، این چنین است مفهوم انسان در تمدن غرب، این چنین است فرضیه‌ی او، این چنین است فلسفه‌ی او، و در واقع این چنین است خودبینی و تکبر او. آنچه را که انسان غربی نمی‌داند و یا نمی‌خواهد بداند، این است که علاقه به امور مادی و دنیوی در او، به صورت مذهب وی درآمده است، وی بیش از هر فرد دیگری، «متعصب مذهبی» است که در توجه به امور مادی و دنیوی تعصب به خرج می‌دهد.

البته روشن است که رفتار انسان مادی‌عاری از هرگونه محذور اخلاقی باشد، چرا که مذهب او، فاقد معیارهای اخلاقی است، «مذهب علم» و مادیات تنها آن اصول را اخلاقی می‌داند که در راحتی و مقتضیات و مصالح زودگذر، ولی خلاصه شده باشد. پس به طور کلی باید گفت:

- انسان مادی، حیوانی است انسان‌نما و جهان امروز شاهد زنده‌ای است بر رفتار ددمنشانه‌ی «انسانها» در تمام سطوح.

به این ترتیب، همه‌ی مذاهب «دنیاگرا» محیط اسلام و نهضت اسلامی را تشکیل می‌دهند و به سبب خصلت ذاتی که دنیاگرایی دارد، محیطی که اسلام با آن مواجه است محیطی بس خصمانه می‌باشد. شاید صحیح باشد که بگوئیم اسلام پیوسته ناگزیر بوده است، با محیطی خصمانه روبرو شود و با آن مبارزه کند، ولی این موضوع مادامی که اسلام از سلطه و استحکام درونی برخوردار بود، اهمیت چندانی نداشت و البته این نکته‌ای است که نیاز به توضیح دارد.

در زمان پیغمبر اکرم (ص) پیوسته بین اسلام و ضد اسلام، نبرد دائمی وجود داشت، این کشمکش ۲۳ سال به طول انجامید و نزول قرآن کریم نیز همزمان و در طول همین دوران دراز همراه با جدال سخت، صورت گرفت و تنها پس از غلبه‌ی

اسلام بر محیط بلافصلش بود که به فرموده‌ی قرآن، اسلام «کامل» گردیده. آخرین آیات قرآنی که بر پیغمبر (ص) نازل گشت، آیات سوره‌ی نصر می باشند. این آیات از پیروزی سخنی می گویند که تنها با یاری «الله» مقدور است و این حقیقت را به مؤمنین یادآوری می کنند و با قاطعیت به آنها گوشزد می شود که لحظه‌ی پیروزی، زمان تمجید از خویش و شادی و سرور نیست، بلکه در عوض به فرموده‌ی قرآن کریم، پس از پیروزی که به یاری «الله» به دست می آید، مؤمنین باید الله را ستایش کنند و از حق تعالی طلب آمرزش گناهانشان را بنمایند. اسلام باید همانند گذشته به محیط خصمانه‌ی خویش همیشه فائق آید. چند سالی از رحلت پیغمبر (ص) نگذشته بود که کشور اسلامی که ایشان بنا نهاده بودند، سلطه‌ی خود را تا سواحل اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام گسترش داد و در این رهگذر مسلمانان، دو ابرقدرت آن زمان، یعنی امپراتوری روم شرقی و امپراتوری ساسانیان را سرکوب کردند. از آن زمان که تا حداقل قرن هجدهم، اسلام و تمدن اسلام به عنوان تمدنی مسلط بر امور انسانها باقی بماند، تا شکست دولت عثمانی در جنگ جهانی اول و برانداختن خلافت در سال ۱۹۲۴، غرب واقعاً نتوانسته بود آخرین اثر سیاسی سلطه‌ی اسلام را از میان بردارد.

با وجود تراژدی اسپانیا سال ۱۶۱۰ میلادی - به گفته‌ی تیلر مورخ مشهور انگلیسی، تمدن اروپا واقعاً تا قرن بیستم هنوز راه نیفتاده بود. به عبارت دیگر، تمدن اسلامی تا اوایل قرن بیستم، تسلط خود را نسبت به امور داخلی خود و همچنین نسبت به تمدن محیط که با آن رقابت داشت، به طور کامل از دست نداده بود.

این یکی از خصوصیات ویژه‌ی یک محیط مخالف است که در پشت مرزهای سیستم مغلوب خود نمی ایستد، بلکه به حرکت خود ادامه داده به درون سیستم نفوذ می کند.

محیط مخالف، سعی می کند سیستم مغلوب خویش را بدرون خود جذب کند، اگر چنانچه محیط غالب به دلایلی نتواند، یا چنین تشخیص دهد که نمی تواند آن را جذب نماید، آنگاه کوشش می کند که سیستم مغلوب را به صورت یک سیستم مطیع فرمانبر همیشگی خویش درآورد، اگر انسان نگاهی بر دوران استعمار و بر تجربیات جوامع اسلامی در دوران استعمار بیندازد، نکته کاملاً روشن می شود،

تمدن غرب با دقت بسیار سعی کرده است کلیه ی ستونهای دیرینه و سنتی قدرت تمدن اسلامی را نابود سازد. ساختمانها و نهادهای سیاسی، نظامی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و پرورشی که پشتوانه های تمدن اسلام بودند، یا به کلی نابود گردیدند و یا از جریان اصلی زندگی کنار گذاشته شدند و به جای آنها، نهادهایی که در غرب ظهور و توسعه یافته بودند، جایگزین گردیدند.

این تصادفی نیست مسلمانانی که بیشترین درجه ی غرب زدگی را دارند، امروزه در جوامع اسلامی، حکومتها را در اختیار دارند و تمامی نهادها در جوامع اسلامی، توسط مسلمانان غرب زده اداره می شوند. به زبان بسیار ساده می تواند گفت که محیط مخالف موفق شده است تا در جوامع اسلامی، عوامل دست نشانده ی خود را به قدرت بنشانند.

سئوالی که باید مورد بررسی قرار گیرد این است که محیط مخالف چگونه توانسته است طرفداران و نمایندگان در میان مسلمانان برای خود پیدا کند، ضروری است که پاسخ مناسب و شایسته ای برای این سئوال پیدا کنیم، چرا که واکنش نهضت اسلامی، در مقابل فشار نفوذ دشمن به داخل اسلام به این پاسخ بستگی دارد. نکته ای که باید در آغاز بدان اشاره شود، این است که ضعف داخلی خود سیستم، این فرصت را برای محیط بهوجود می آورد تا سرانجام به درون سیستم نفوذ کند. چنین می توان گفت (و در حقیقت توسط دیگران نیز گفته شده است) ۸ که سیستم، یعنی تمدن اسلامی در همان وقتی که در خطوط مقدم آن به سرعت در حال توسعه و پیشروی بود، از «مرکز» رو به ضعف گذاشت. مع الوصف، این حقیقت نیز وجود دارد که تمدن اسلام به سلطه ی داخلی خویش ادامه داد و کسب و حفظ سلطه بر محیط وسیع خود تا حدی تداوم یافت که انحراف و ضعف در مرکز آن، به صورت رسم معمول درآمد. سیستم های بیولوژیکی مانند بدن انسان، اغلب سالها پس از ابتلا، به ناتوانی های جزئی یا پس از تحمل عمل جراحی بر اندامهای اصلی بدن، به حیات خود ادامه داده و پیوسته نقش برتری را، نسبت به محیط ایفا می کند. سیستم های اجتماعی نیز مانند خانواده از دگرگونیهای عمده، جان سالم بدر می برند و به انجام وظایف ابتدایی خویش ادامه می دهند.

حکومت ها و سایر انواع مختلف سیستمهای سیاسی، با شکست های نظامی و مشکلات بیشمار دیگری مواجه شده و پس از بهبود، به نقش های نخستین خویش بازگشته اند و گاهی به درجات بالاتری دست یافته اند.

البته چون هسته‌ی مرکزی اسلام، به دست مبارک پیغمبر اسلام (ص) شکل یافته است، قدرت اسلام از مجموعه‌ی کل نیروی سلاحهای سیاسی و نظامی آن برتر است. تأثیر قدرت اسلام، هنگامی درحد اعلای خود می باشد، که در قالب حکومت اسلامی، هنگامی درحد اعلای خود می باشد، که در قالب حکومت اسلامی، شکل و استحکام یابد. ولی شکست حکومت اسلامی، نفوذ به داخل آن و یا حتی بر چیدن آن، نمی تواند نیروی اسلام و مسلمین را از آنان سلب نماید. در چنین صورتی، قدرت اسلام پراکنده گشته و در انتظار زمانی می ماند که استحکام و اتحاد خود را در «نهضت اسلامی» و سرانجام در «حکومت اسلامی» باز یابد.

با این توصیف، واقعیت شکست و قرار گرفتن زیر سلطه‌ی یک تمدن بیگانه، تجربه‌ی تازه ای برای مسلمین به شمار می آید، و این وضعیت برای آنان غیرمنتظره بوده و آنها آماده‌ی رودررو شدن با آن نبودند، به گونه ای اجتناب ناپذیر، این تجربه‌ی جدید از ضعف و سلطه‌ی محیط بر آنها، باعث ایجاد سرگشتگی بسیار در کلیه‌ی بخش های امت گردید. ولی طبقات حاکمه‌ی مسلمان، اشراف صاحب زمین، و کسانی که معاش روزانه اشان، به طور مستقیم به خدمات دولت و حمایت سیاسی و نظامی بستگی داشت، بیشترین تأثیر منفی نصیبشان گردید. واکنش آنی این عده، نسبت به شکست این بود که به طور منطقی با آن برخورد کنند و به شکلی با آن کنار آمده و کمک و حمایت حکام جدید را جویا شوند. حکام پیشین کشورهای مسلمان در جهت منافع شخصی خویش، حکومت می کردند و اکنون نیز کشورهايشان برای حفظ منابع شخصی همین حکام به سلطه و نفوذ بیگانه تن در داده اند.

از میان چنین طبقه ای، از درباریان و «بله قربان گویان» بود که یک «رهبری» جدید ظهور کرد، رهبری که مسلمانان را به پذیرفتن و حفظ فرهنگ و تمدن حکام جدید اروپا ترغیب می نمود.

و این طبقه بود که رجالی مشهور، با مقام و در عین حال رسوا مانند: سرسید احمدخان، مصطفی کمال، رضاخان پهلوی، عبدالعزیز ابن سعود، دکتر سوکارنو، میشل عفلق، جمال عبدالناصر، و سرانجام ابوالحسن بنی صدر را بهوجود آورد، و این طبقه است که در کشورهای ملت گرای دوران بعد از استعمار، برای خود زمام حکومت را در دست گرفته است. این حکام، امروزه به منزله‌ی اسباب و ابزار نفوذی هستند که محیط مخالف اسلام به دست آورده، آن را در بدن اسلام نگه می دارد. این حکام از طریق ارگانهای سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی حکومت می کنند که بر طبق نمونه‌ی قدرتهای استعماری بنا شده و کماکان برای بقا خویش به سیستمهای حمایت محیطی که از جانبه تمدن سلطه گر غرب تأمین می گردد، متکی می باشند. بنابراین نهضت اسلامی از لحاظ بعد محیطی اش در محاصره‌ی تمدن مخالفی قرار گرفته است که حتی در درون «خانه‌ی اسلام» برای خود، جای پایی کسب کرده است. قدرت چنین جای پای تمدن بیگانه در مناطقی که از دیرباز اسلامی بوده است، به روشنی در ایران به نمایش گذاشته شد. درنده خویی رژیم شاه معدوم، در سرکوب نهضت اسلامی، قابل درک و منتظره بود.

هیچ گونه خط یا مرز جغرافیایی مشخصی بین نهضت اسلامی و محیط آن وجود ندارد. رابطه‌ی تأثیر و تأثر بین نهضت اسلامی و محیط آن، همچنین تلاشی است برای کسب برتری در داخل خانه‌ی اسلام. این تلاش میان مسلمانان پیرو «مذهب دنیاگرا» و «نهضت اسلامی» جریان دارد. در این مفهوم، نهضت اسلامی دارای موقعیت خاصی است، چرا که محیط مخالف آن، کلیه‌ی رژیمها و طبقات حاکم بر کشورهای ملت گرای جدید جهان اسلام را نیز شامل می شود. بزرگترین موفقیت تمدن غرب، در روابطش با اسلام، در زمینه‌های علمی و تکنولوژیکی نیست، بلکه، فقط در این است که اکنون مسلمانها و دولت های به اصطلاح اسلامی! در مقابل «اسلام» جبهه گیری کرده اند.

بعد سیاسی

بررسی بعد سیاسی «نهضت اسلامی» باید با بحث درباره‌ی مفهوم «سیاست» آغاز گردد. اصولاً لغت و کلمه‌ی «سیاست» به این شکل که اکنون هست، در منابع نخستین اسلامی شناخته شده نیست. اسلام، راهنمای عمل در کلیه‌ی بخش های زندگی انسان است و در دیدگاه اسلام کل زندگی، مانند یک «جامه» ی بدون

شکاف می باشد. سیره ی پیغمبر اکرم (ص) به همان اندازه در غارهای اطراف مکه به تفکر و تعمق و یا در خلوت منزل در مدینه به تفکر، تعمق و عبادت گذشت که در صحنه های نبرد و مشورت با یاران خود درباره ی امور حکومت، سپری شد. هنگامی که قرآن از «کامل» شدن اسلام سخن می گوید، مفهوم آن کاملاً روشن است: اسلام یک سیستم کامل و جامع الاطراف است. در مکه، وقتی که قریشی ها به مخالفت با اسلام برخاستند، بر سر این مسئله که آیا اسلام یک نظام سیاسی است یا نه؟ بحث نمی کردند و از نظر آنها پیام عمده ی اسلام - وحدت و یگانگی خالق - به اندازه ی کافی «سیاسی» بود. اسلام، حاکمیت موجود در مکه را به نبرد طلبیده بود و می خواست جای آن را بگیرد. این پیام اسلام با مرور زمان منتفی نمی شود و برای هر عصر و زمانی است تا زمانی که سازمانهای «سیاسی» یا هر نوع دیگری از نظامات انسانی وجود داشته باشد که برتری «الله» - خدای یگانه را - به رسمیت نشناسد و ظلم و ستمگری پیشه کند. این وظیفه ی نهضت اسلامی است که آنها را به «عدالت» در اجرای آن بخواند و به ظلم و ستم آنان پایان دهد. این مسئولیتی است که از جانب خداوند بر عهده ی مسلمانان گذاشته شده است. در این زمینه هیچ فرد مسلمانی را هیچ چاره و گریزی نیست. مسلمانی که در این رابطه فعالیت نمی کند در واقع فعالانه علیه حاکمیت «الله» می کوشد. هرگونه کوششی در جهت انکار این نقش عمده ی اسلام به مثابه تلاش برای انکار قدرت الله به تمامی مخلوقات است. البته اسلام به مردم این اجازه را می دهد که اگر مایل نیستند، اسلام را نپذیرند؛ ولی در عین حال، خداوند می فرماید که کفار با یکدیگر متحد می شوند تا «در روی زمین فتنه و ستم ایجاد کرده و فساد عظیم برپا کنند»^{۱۰}.

در اینجا ضرورتی ندارد که ما تعریفی از کلمه ی «سیاست» ارائه دهیم. نیازی هم به این نیست که وارد بحث بیهوده ای در زمینه ی «نقش دین در سیاست» بشویم. اینها موضوعات مورد علاقه ی ناقدین و خرده گیران به اسلام و آن دسته از رژیم های جهان اسلام است که به جهاتی مشخص، از نهضت اسلامی هراس دارند. برای مسلمانان همینقدر کافی است که بدانند نزول قرآن کریم به طور تجزیه ناپذیری با تلاش پیغمبر اکرم (ص) و یارانش آمیخته بود. تلاش مزبور، در واقع تجلی زنده ای از «پیام» بود. البته تلاش در چارچوب سنت، بخش تفکیک ناپذیر پیام است و ثمره ی آن تلاش، ایجاد حکومت اسلامی...

یعنی حکومت اسلامی بخش جدایی ناپذیر، از کل اسلام است. ذکر این نکته نیز مهم است که خداوند، کامل شدن اسلام را اعلام نفرمود، مگر پس از آن که حکومت اسلامی، به طور کامل، تثبیت شد و بر محیط اطراف خود، تسلط یافت. «میهن اسلامی» مسکن طبیعی مسلمانان است و وابستگی آنان به حکومت اسلامی، در آن مرحله ای قرار دارد که وابستگی ماهی به آب. اگر مسلمانان بدون حکومت اسلامی به حیات خود ادامه دهند، زندگی آنان مانند ادامه‌ی حیات ماهی در کاسه‌ی آب یا در قفس ویژه‌ی ماهی ها (آکواریوم) خواهد بود. کشورهای ملیت گرایی که امروز مسلمانان در آنها زندگی می کنند، زندانهای به ظاهر مستقلى هستند، به گونه‌ی قفس ماهی که در آن، مسلمانان از آزادی واقعی خویش محرومند، اگرچه در آب به سر می برند. حکومت اسلامی تنها وسیله‌ی کسب آزادی و نیز ضامن تداوم آن است و تنها آزادی که برای یک فرد مسلمان می تواند مفهومی داشته باشد، آن نوع آزادی است که وی بتواند در یک کشور اسلامی و به خاطر اسلام زندگی کند و در راه اسلام نیز جان بسپارد. هر کوششی برای بهوجود آوردن نمونه‌ی ای از اعمال اسلامی که به مسلمانان اجازه‌ی خودداری از شرکت در تلاش نهضت اسلامی را بدهد، به مثابه کوشش در جلوگیری از صدور پیام قرآن و سنت محسوب می گردد. کشوری که برای استمرار و دوام خود بر دشمنان دیرینه‌ی اسلام متکی باشد، نمی تواند یک کشور اسلامی به حساب آید و هیچ کشوری که برای اثبات حقانیت خود به هر نوعی از انواع ناسیونالیسم و قومیت تکیه کند، نمی تواند در همان حال، ادعا کند که «اسلامی» است. البته در این رابطه است که مفهوم بعد سیاسی نهضت اسلامی به طور کامل تحقق می یابد، ولی در عین حال دو نکته نیز وجود دارد که قابل دقت است: نخست، زمینه‌ی عقاید، قواعد و رفتارهای سیاسی که مسلمانان از راه تماس با غرب کسب کرده اند و به اشتباه آنها را «اسلامی» می پندارند. دوم، فرهنگ سیاسی مسلمانان که در طول زمان شکل گرفته است.

در مورد نکته‌ی اول بیشترین سرگشتگی از عدم توانایی در تمیز دادن بین یک کشور ملیت گرا و یک کشور اسلامی بهوجود می آید و اگر رشته‌ی ای با عنوان زیست شناسی سیاسی وجود داشت، می توانستیم روشن سازیم که ژن های این دو نوع کشور، نه تنها با یکدیگر اختلاف دارند، بلکه کوچکترین شباهت و نقطه‌ی اشتراکی هم با هم ندارند. شاید بتوان ادعا کرد: درحالی که حکومت ملیت گرای،

یک حکومت «سیاسی» است، حکومت اسلامی یک حکومت پرهیزگار می باشد. حکومت اسلامی، همچنین وسیله‌ی اصلی در راه وصول به هدف الهی بر روی زمین می باشد. در دنیای امروز، نمی توان دو مفهوم را پیدا کرد، که به اندازه‌ی دو مفهوم «سیاست» و «تقوا» با یکدیگر تضاد داشته باشند. یک سیاستمدار جدید نمی تواند «متقی» باشد و در همان حال یک سیاستمدار هم باقی بماند. کسانی که در تلفیق این دو کوشیده اند با انواع و اقسام مشکلات مواجه شده اند. شاید تمامی رفتارهای «سیاسی» احزاب سیاسی مسلمانان، که خود را از روی مصلحت «اسلامی» می نامیدند، در طول یک قرن گذشته، از این نوع بوده باشند. بینش سیاسی آنها، آنچنان شناخت ایشان از اسلام را بی رنگ ساخته است که یکی از رهبران یک حزب اسلامی پاکستان در حضور رئیس دیوان عالی «لاهور» می گوید: روشهای جدید انتخابات براساس احزاب سیاسی رقیب دقیقاً با معیارهای دموکراتیک اسلام انطباق دارد. این سیاستمدار اسلامی در ادامه‌ی سخن خود، مدعی می شود که گویا «گروه های سیاسی» و «احزاب سیاسی» در طول حکومت خلفای راشدین هم وجود داشته است. ۱۱. این در واقع، ثمره‌ی فشارهایی است که سیاست جدید بر دوش دست اندرکاران این «هنر» می گذارد، به نحوی که سیاستمدار مسلمان ناچار می شود فرسنگها از مسیر اصلی خود دور شود و منابع اصیل اسلامی را به طرزی وارونه کند که موافق مقاصد شخصی و حزبی وی گردد و به آنها خدمت کند. گروهی از جناح خاص «اخوان المسلمین» هم در آوریل سال ۱۹۸۲ در یک کنفرانس مطبوعاتی که در «نیویورک» تشکیل شد، شرکت نموده و به سئوالات خبرنگاران همراه یک سیاستمدار دیگر، مشترکاً پاسخ دادند: «منذرکُهِف» یکی از شخصیت‌های معروف «اخوان المسلمین» که از وی به عنوان نماینده‌ی «جبهه‌ی اسلامی سوریه» یاد شد، «حمود الشوفی» که خود را یک بعثی معرفی کرد و توضیح داد که «او و حافظ اسد رئیس جمهوری سوریه به دو جناح متفاوت حزب بعث تعلق دارند»، الشوفی تا قبل از ترک خدمت، نماینده‌ی دائمی سوریه در سازمان ملل بود... در کنفرانس مطبوعاتی مزبور، «منشور اتحاد ملی برای آزادسازی سوریه» اعلام گردید. بنابراین خبر مطبوعاتی «این اتحاد پس از» گفتگوی توأم با احساس مسئولیت و بحث‌های قاطع بین دو روش سیاسی در سوریه - یعنی اسلامی ها و قومی ها - در نقطه‌ی ای در سوریه، در ماه مارس ۱۹۸۲، تشکیل یافت. اعضای این

اتحاد، عبارتند از: اخوان المسلمین، حزب سوسیالیست عربی بعث، جبهه‌ی اسلامی سوریه، حزب سوسیالیست عرب، ناصریست ها و «شخصیتها و افراد سیاسی مستقل و منفرد در سوریه»^{۱۲}. جالب است بدانیم که «منذرکُهِف» به همان جناح «اخوان المسلمین» وابستگی دارد که به یک سلسله مبارزات تبلیغاتی در سطح جهان علیه دولت اسلامی ایران دست زد^{۱۳}، با این ادعا که ایران با حافظ اسد، دارای «روابطی» است؟! و جالب تر آن که اتحاد آشکار وی و جناح او با بعثیسم و سوسیالیسم، به نحوی مورد تأیید اسلام جلوه داده شده است که گویا همه چیز اسلامی است! مثلاً منشور این اتحاد با نقل قولی از قرآن ختم می شود، ولی اگر متن منشور به دقت مطالعه شود، روشن می گردد که اسلام در درجه‌ی دوم اهمیت یعنی بعد از «ناسیونالیسم عربی سوریه» قرار دارد^{۱۴}.

روش اغلب احزاب سیاسی «اسلامی» و رهبران آنها در سرتاسر دوران سلطه‌ی استعمار و بعد از آن، شاهی است بر اینگونه روش های جنون آمیز. البته بعضی از احزاب ملی ضد استعماری طبقه‌ی خواص، مانند «مسلم لیگ» در هندوستان، زیر سلطه‌ی بریتانیا، از شعارهای اسلامی تنها برای بسیج مردم و ارتباطات سیاسی، استفاده می کردند. «مسلم لیگ» دقت داشت که هرگز نام «اسلامی» را بر خود نگذارد. ولی رفتار سیاسی غیر مذهبی احزاب «اسلامی» مانع از آن شده است تا این احزاب بتوانند اساس نظام بعد از استعمار و ساختار سیستم حکومت ملیت گرای را مورد سؤال و یا اعتراض قرار دهند. در حقیقت چنین احزاب «اسلامی» خود می بایست ابتداء با کسب وجهه‌ی ملی! و ناسیونالیستی، بتوانند در حکومت ملیت گرای موجود، فعالیت نمایند. نمونه های بارز این قبیل احزاب همان «جماعت اسلامی» در پاکستان و بعضی از جناح های اخوان المسلمین می باشند.

این عدم مقابله با ساختار «حکومت ملیت گرا» که از ریشه، نادرست است و به منزله‌ی تداوم سلطه و استعمار از راههای دیگر است، تنها، موقعیت خود این احزاب «اسلامی» را به خطر نینداخته است، بلکه اثر زیان آورتر آن، در جهت مخالف بوده است.

بدین ترتیب که به حکومت های ملیت گرای این اجازه را داده است تا خود را «اسلامی» بخوانند. که نتیجه‌ی آن، پیدایش سازمانهای به اصطلاح اسلامی فراوانی است که این گونه حکومت های وابسته به استعمار، خود را بدان مجهز کرده اند. از

آنجایی که رهبران آنها «پدران ملت» دارای اسامی اسلامی بوده و از اسلام برای فریب دادن مردم خویش استفاده می کردند، چنین ادعا می شد که حکومت های ملیتگرایی و سیستم های سیاسی آنها که این آقایان با کمک امپریالیسم آنها را ایجاد کرده اند، نیز اسلامی هستند!

اثرات و عواقب این نیرنگ موفقیت آمیز را به خوبی می توان در زمینه ی گسترده ای از رفتار این گونه گروه ها و احزاب در رابطه با سیاست داخلی و همچنین سیاست بین المللی آنها مشاهده نمود.

شاید بتوان گفت چنین فریبی در هیچ نقطه از جهان به اندازه ای که در کشور «مالزی» اعمال شد، صورت نگرفته است. در این کشور، به علت موازنه ی متزلزلی که از لحاظ تعداد، بین «مالایایی ها» و «چینی ها» وجود دارد، مالایایی ها که همگی مسلمان هستند، اسلام را به عنوان «دین رسمی کشور» اعلام کرده اند و اسلام به خدمت سیستمی در آمده که اصولاً غیرمذهبی و حتی براساس نژادپرستی است. در کشور مالزی، که خود یکی از ساخته های انگلستان، «دموکراسی»! به نحوی طرح ریزی و اجرا می شود که سلطه ی مالایایی ها را تضمین نماید. حمایت دولت، به ویژه در زمینه ی آموزش و پرورش برچسب «اسلامی» دارد و به همین دلیل، فقط نصیب مالایایی ها می گردد.

اعمال مشابهی در کشور «اسلامی» حجاز که در اشغال آل سعود است و سایر کشورهای خلیج فارس جریان دارد. در این کشورها، کارها عمدتاً به دست «کارگران مهاجر» انجام می گیرد و مسلمانان بومی این کشورها به «طبقه ی اجاره گر» مبدل شده اند. این حکومت های «اسلامی» عرب، مبالغه نگفتی را صرف تلاش جهت تبدیل جوامع مسلمان خود به «جوامع ملی ویژه» می نمایند.

این حکومت «سرودهای ملی»، «روزهای ملی»، «رجال ملی»، «پرچم ملی»، «کنفرانس های ملی» و «دانشگاه های ملی»، «استادیوم های ملی» و چیزهای بی شمار دیگری از این قبیل را به وجود آورده اند. مسکن بهداشت و سایر خدمات رفاهی - اجتماعی، عمدتاً برای استفاده ی «جوامع ملی» اختصاص یافته است. جوامع ملی، یعنی افراد بومی و وابستگان قبیله ای، حتی در مقابل کار مساوی، از دریافت دستمزد بالاتری برخوردار می شوند و در واقع، از نوع سیستم «انحصار مشاغل» مانند سیستم تفکیک نژادی، متداول در آفریقای جنوبی، استفاده می کنند. تقسیم درآمد نفت

میان افراد آل سعود و آل صباح و آل خلیفه، نمونه‌ی بارز تبلور این روش تفکیک نژادی است. در مقابل این نوع تقسیم ثروت ظالمانه، «کارگران مهاجر» از طریق اجرای یک سیستم ضد انسانی «کار پیمانی» کنترل می شوند. و این روش را شاید بتوان بدترین نوع برده داری نامید که تاکنون تاریخ بشری آن را دیده و سراغ دارد. سیستم های سیاسی که برای بقاء خویش به این مرحله از اختناق نیازمندند، نه تنها مورد اعتراض احزاب «اسلامی» قرار نمی گیرند، بلکه خود ادعای «اسلامی» بودن نیز می کنند. تمامی سیستم فئودال کاپیتالیستی، به عنوان این که اساساً «اسلامی» است، عرضه و تحمیل می شود، با این فرق که فقط در زمینه هایی مانند ربا، اصلاحات و تعдіلات جزئی ارائه می شود! (نمونه: کویت، نظام آل سعود و...) تنها جایی که نهضت اسلامی، خود را در مسیر رد و طرد کامل نظام موجود، قرار داده و نتایج چشمگیری به دست آورد، «ایران» است. و البته در اوائل امر، روشن نبود که آیا هدف اصلی، مردودسازی کل ساختار حکومت ملیت گرا می باشد، یا این که فقط مربوط به نابودی بنیاد نظام پهلوی می شود؟ به نظر می رسد که رد تمامی سیستم حکومت ملیت گرای در ذهن مردانی چون: آیت الله محمدحسین بهشتی و آیت الله مطهری امری واضح بود. ولی بخش قدرتمندی نیز در صفوف مقدم وجود داشت که حاضر بود به چیزی به مراتب کمتر از یک انقلاب اسلامی تمام عیار، رضایت دهد.

برجسته ترین نماینده‌ی این گروه بدون شک «بنی صدر» بود که در عمل توانست به مقام ریاست جمهوری هم برسد، پیداست که امام خمینی، آگاهانه به این گروه فرصت داد که آنها یا خود را با انقلاب هم آهنگ سازند، یا اینکه به طور طبیعی از صحنه خارج شوند.

در جریانات سیاسی سایر نقاط دنیا، احزاب «اسلامی» هیچ گونه موفقیتی به دست نیاورده اند. تعداد کم انتخابات انجام شده در بعضی کشورها، مانند مصر، گویا برای به دست آوردن کرسی مجلس، و یا مقامهای غیرکلیدی برای سیاستمداران «اسلامی» کافی بوده است. ولی این نوع انتخابات در هیچ نقطه ای، تاکنون نتوانسته است برای یک حزب «اسلامی» قسمت عمده ای از بعد سیاسی نهضت اسلامی را تشکیل می دهد. شاید ضروری ترین نکته ای که باید در اینجا ذکر شود، این باشد که هیچ یک از این احزاب «اسلامی» به وسیله‌ی علما به وجود نیامده اند و یا از

پشتیبانی قاطع علما برخوردار نبوده اند. از سوی دیگر، نقطه‌ی ظهور احزاب «اسلامی» نیز همانند نهضت های ملی درگیر روابط «سیاسی» آنی گشتند که به تأمین ظاهری «استقلال» مربوط می شد. در مسابقه‌ی کسب «استقلال»، هیچکس در صفوف عقب دیده نمی شد. نکته‌ی ای که در آن مرحله، کسی بدان پی نبرده بود، این بود که استعمارگران، صرفاً در تدارک «انتقال قدرت» بودند، نه اعطاء استقلال واقعی!! یعنی در واقع «استقلال» فقط پوششی برای تداوم وابستگی به استعمار جدید بود، نه چیز دیگر... در هندوستان زیر سلطه‌ی انگلستان، تنها مردی که با استفاده از آگاهی های اسلامی می توانست عمق بازی ناسیونالیستی «مسلم لیگ» را ببیند، «ابوالاعلی مودودی» بود. وی «الجماعه الاسلامیه» جماعت اسلامی را در سال ۱۹۴۱ بنیان گزارده بود. مودودی در یکی از نوشته هایش می گوید: «تصور این امر مشکل است که چطور یک حکومت ناسیونالیست مبتنی بر دموکراسی غرب، می تواند واسطه‌ی ایجاد حکومت اسلامی گردد»؟

به عقیده‌ی وی، چنین حکومتی با نوع حکومت غیرمذهبی مطلوب کنگره‌ی ملی هند که زیر سلطه‌ی هندوها بود، تفاوتی نداشت و انگلستان نیز به طور ضمنی، آن را پذیرفته بود. بی تردید مودودی در این زمینه درست می اندیشید، ولی باید دید که آیا او توانست در عمل نیز موفق شود، یا آنکه در مقابل بازی های سیاسی منطقه، شکست خورد؟

بی تردید مودودی خواستار آن نوع نهضت اسلامی بود که بتواند مقدمه‌ی ای برای ایجاد یک حکومت اسلامی باشد، ولی نهضت اسلامی مورد نظر «مودودی» هنوز آغاز نگشته بود که در سال ۱۹۴۷ میلادی درست به هنگامی که دولت انگلستان قدرت اداری را به دو «قلمرو» جدید: هند و پاکستان تفویض می کرد، حزب «مسلم لیگ» جانشین طبیعی حکومت پاکستان گردید. مودودی که انتظار پیروزی سریع نهضت اسلامی را در هند نداشت، تصمیم گرفت که به پاکستان، نقل مکان کند. ولی در آنجا به مخالفت با پاکستان مستقل، متهم شد و بعدها که در پاکستان استقرار یافت، به جای آن که برای تبدیل پاکستان ناسیونالیست و غیرمذهبی به یک کشور اسلامی دست به تشکیل یک نهضت اسلامی فعال بزند، در مقابل حوادث جدید، بدون واکنش جدی باقی ماند و در نتیجه، امکان داده شده که عکس آنچه که «مودودی» آن را می خواست، تحقق یابد و ناگهان جماعت اسلامی، به جای

آنکه مبدل به یک نهضت اسلامی گردد، خود به صورت یک حزب سیاسی ملی درآمد.

در این مقطع از زمان، یک عامل جدید، مودودی و جماعت اسلامی را در مسیر غیرمذهبی انداخت. و آن، ظهور عده‌ی کثیری از جوانان سطح پایین طبقه‌ی متوسط بود که تحصیلات غربی داشتند، ولی تا حدودی تحت تأثیر شعارهای اسلامی «مسلم لیگ» دنیاگرای و نهضت پاکستان قرار گرفته بودند. این گروه، عمدتاً از افراد شهرنشین تشکیل می‌شد و با الحاق گروه دیگری به آنها، که دارای موقعیت اجتماعی مشابهی بودند و از هند به عنوان پناهنده به پاکستان روی آورده بودند، تعداد آنها به مراتب فزونی یافت. این پناهندگان طبعاً در زمینه‌ی اولویت های آنی خود، قدری بیشتر «اسلامی» بودند. طولی نکشید که این گروه شهرنشین در پاکستان پی برد که تعهد مسلم لیگ نسبت به اسلام فریب آمیز بوده است و به همین دلیل به سوی «جماعت اسلامی» کشیده شدند. با این حال قهرمان آنها «محمدعلی جناح» بود و از لحاظ سبک زندگی شخصی و گرایش به شکار شغل، به افراد جناحهای کاملاً بدور از مذهب «راست» و «چپ» در جامعه‌ی پاکستان شباهت داشتند. جوانان این گروه شهرنشین به سازمان دانشجویی جماعت در دانشگاه های پاکستان روی آوردند. مودودی به خطری که این پیروان تماماً شهرنشین برای حزب اسلامی وی در برداشت، پی نبرده بود. وی از آنها استقبال کرد و سرانجام زندانی آنها شد. وی نتوانست گرایشها، طرز افکار و خواست های مادی این گروه را که در زیر پوشش نازکی از نام زیبای اسلام پنهان شده بود، سرکوب نماید. مودودی به جای این که این دانشجویان را برای آن «انقلاب اسلامی» که با آنچنان شور و شوقی در روزهای قبل از تأسیس پاکستان درباره اش قلم فرسایی کرده بود ۱۵ مهیا و تربیت نماید، اکنون به آنها می‌گفت که شما «رهبران فردا» هستید. و این دقیقاً همان مطلبی بود که آنها می‌خواستند بشنوند. رهبران جماعت اسلامی که نخست حزب مزبور را به داخل کابینه‌ی حکومت نظامی ژنرال ایوب خان کشاندند، همگی در همان روزهای اول این حزب در پاکستان، از گروه شهرنشینی مذکور به این حزب پیوسته بودند!...

اگر چنانچه مودودی یک نهضت اسلامی انقلابی را برپایه‌ی نخستین اندیشه های خود رهبری کرده بود، این «نرم خویان آزادمنش سطوح بالا و پائین طبقه‌ی متوسط»، یا موضع قاطعی را در پیش می‌گرفتند، یا کنار گذاشته شده و اخراج

می شدند. همانطور که بعدها، در ایران انقلابی اتفاق افتاد. در این کشور نیز نهضت اسلامی، عده ای «رفاه طلب» شهری را به همراه خود به مرحله ی بعد از انقلاب منتقل ساخت، ولی قدرت انقلاب اسلامی به حدی نیرومند بود که این افراد نتوانستند آن را مهار کرده وزیر نفوذ خود درآورند. در این رابطه، تلاش جسورانه ای توسط «بنی صدر» و چند تن دیگر به عمل آمد، ولی سرانجام ناگزیر از ترک صحنه شدند. انقلاب اسلامی در ایران همچنین نسلی از جوانان انقلابی را پرورش داد که حاضر بودند جان خود را فدای حکومت اسلامی جدید بنمایند. این جوانان آبدیده ی انقلاب، انقلاب اسلامی را در مقابل خطرات داخلی و مداخلات و تهاجمات خارجی به طور کامل حفاظت کرده اند و برعکس، در پاکستان، روشهای «سیاسی» جماعت اسلامی، نسلی از «اسلام شناسان» را به وجود آورده است که دارای تمایلات و انگیزه های شخصی هستند و هوادار آن نوع اقدامات «اسلامی کردن» کشور می باشند که نیاز به فداکاری و ایثار و از خودگذشتگی و تحمل مشکلات زیاد را نداشته باشد.

در مصر نیز که سازمان «اخوان المسلمین» از دید روشن تری برخوردار بود، و جهاد همیشه رکنی از بنیاد نهضت را تشکیل می داد، ولی متأسفانه، نهضت اسلامی نیز به همان دام «ملی» علیه انگلستان متهم ساخت. در طول دو سال آخر زندگی «حسن البنا» موضع گیریهای وی را دفاع از خویشان در مقابل یک اتهام، تعیین می کرد که براساس آن، وی «ضد ملی» قلمداد شده بود (۱۶ «بنا» در روز ۱۲ فوریه ی ۱۹۴۹ به دست عمال ملک فاروق ترور شد). اخوان المسلمین (مصر) نیز پیروان «نرم خو» غرب زده ای را از میان طبقه ی متوسط شهرنشینی به دست آورده بود و فشار اختناق وارده بر رهبران «اخوان» از سوی رژیمهای گوناگون در مصر، باعث گردید که این «نرم خویان» برای عرضه ی «اسلام گرایی» در دنیای فاسد شیوخ خلیج فارس و حکام سعودی به دوره گردی پردازند. این منطقه، نوید درآمدهای فراوانی را می داد و این فراریان ظلم از اخوان، در دام وسوسه ی آن افتادند.

گذشته از آن، نسل دومی از «اسلام شناسان» نیز به وجود آمدند که اغلب آنها در اروپا و آمریکای شمالی زندگی می کنند. این «خادمین به اسلام» خود و حامیان خود را متقاعد ساختند که اروپا و آمریکا، آماده ی پذیرفتن اسلام است و برای رژیمهای فاسد عرب، هیچ چیز مناسب تر و مقبول تر از این نبوده و در واقع آنها

می خواستند که خود، از «شر اسلام» خلاص شوند. و چه جایی بهتر از اروپا و آمریکا برای صدور اسلام؟! این «اسلام شناسان» جدید برای تشکیل «شوراهای اسلامی» و نهادهای دیگر در اروپا، آمریکا، آفریقا و اخیراً در استرالیا، میلیونها دلار خرج کردند.

در این رابطه، عربستان سعودی سازمانهایی نمایشی از قبیل دارالافتاء، رابطه العالم الاسلامی، سازمان جهانی مساجد و مجمع جهانی جوانان مسلمان را تشکیل داد تا بتواند به وسیلهی آن، مبالغ هنگفتی را به سوی «اسلام شناسان» دست نشاندهی خود در سرتاسر جهان سرازیر کند. در اروپا و آمریکا، «نرم خویان» مسلمان، به یکدیگر ملحق شدند. گروهی از رهبران «جماعت اسلامی» و «اخوان» پست های پردرآمدی را در عربستان سعودی و کشورهای خلیج به دست آوردند. سرزمین حجاز که حکام آن، فاسدترین حکامی هستند که یک کشور اسلامی در سرتاسر تاریخ به خود دیده است، به صورت کعبه‌ی آمالی درآمدی است. برای «پروفسورهای متخصص در ظاهر سازی اسلامی»، «مولاناها» و «شیوخ» بسیار و انواع و اقسام دیگر از فقیهان و مبلغین حرفه ای در آنجا «اتراق» کرده اند و آماده‌ی صادر کردن فتوی می باشند! که آخرین نوع آن را در چند هفته قبل، بر ضد برادران مسلمان شیعه و جمهوری نوپای اسلامی صادر کردند و در واقع دین خود را به دنیای آل سعود فروختند...

... اینها بخشی از نکاتی است که در بعد سیاسی، امروزه نهضت اسلامی با آنها دست به گریبان است و در واقع قسمت عمده‌ی آنچه که امروز زیر لوای نهضت اسلامی قرار گرفته، به طور کامل وابسته به آن نیست...

بعد فرهنگ سیاسی

شناخت و شناسایی مفهوم «فرهنگ سیاسی» در بحث ما یک نکته‌ی اساسی است و کوشش ما آن است که به تدریج یک نمونه‌ی تحلیلی از نهضت اسلامی ارائه دهیم تا از آن، برای تعریف و تشریح نهضت اسلامی و بالاخره اتخاذ روش کمک گرفته شود.

قبلاً اشاره کردیم که قسمت عمده‌ی روش های سیاسی حتی احزاب «اسلامی»، در چارچوب دنیاگرایی و ملی گرایی صورت می گیرد که خود ثمره‌ی تمدن غرب است. برای توصیف چگونگی عملکرد هنرپیشگان سیاسی جدید (حکومت های

ملیت گرای و ارگانهای وابسته و احزاب سیاسی) لازم نیست که انسان به فرهنگ سیاسی اسلام اشاره یا مراجعه کند.

ولی در اینجا سئوالی مطرح است که باید به آن پاسخ داده شود و آن، این که جوامعی که از دیرباز مسلمان بوده اند، در مقابل رفتار سیاسی جدید چه عکس العملی از خود نشان داده اند؟

پاسخ به این سئوال، بستگی به توانایی ما در درک ماهیت واقعی جامعه ای دارد که از دیرباز مسلمان بوده است. شواهد فراوان موجود نشان می دهد که جوامع مسلمان، به طور کلی نسبت به رفتار سیاسی جدید عکس العملی مثبت از خود نشان نداده اند. و چنین به نظر می رسد که توده های مسلمان در برابر سیستم های سیاسی جدید و روش، محتوا و رهبری آنها، از خود رضایت نشان نمی دهند. به عنوان مثال می توانیم اشاره کنیم که در هیچ نقطه ای از دنیای اسلام، در دوران بعد از استعمار، هیچ سیستم سیاسی، از استقبال گسترده ی «مردمی» برخوردار نبوده است.

سیستم های سیاسی تمامی جوامع اسلامی در دوران بعد از استعمار، به طور روزافزون بر سلطه و استبداد خود افزوده اند. در تمامی این کشورها توده های مسلمان، اگر حرکتی کرده اند، آن حرکت عمدتاً در مخالفت با نظر دولتها و احزاب سیاسی حاکم بر آنها بوده است. در بیشتر کشورها، اداره ی مؤثر و قدرت اجرایی در دست گروه کوچکی از «خواص» افتاده است که عمدتاً از نظر موضع گیری در جناح غرب قرار داشته و از لحاظ اولویت ها، غرق در افکار «نظامی» بوده اند.

تقریباً کلیه ی حاکمیت های مسلمان که تحت حمایت قدرتهای استعماری بهوجود آمده اند، همگی در یک امر، وجه اشتراک دارند و آن اینکه به اسلام و توده های مسلمان، به دیده ی تحقیر می نگرند، تحقیر جزیی و یا تحقیر عام و کامل! و به همین دلیل، جای تعجب نخواهد بود که توده های مسلمان نیز برای زمامداران خود که رفتارشان اغلب بدتر از رفتار استعمارگران اروپایی بوده است، کوچکترین ارزشی قائل نباشند.

تمام این نکات، به اندازه ی کافی، روشن و آشکار هستند، مشاهدات روزمره نیز تأیید می کند که توده های مسلمان، سیستمهای سیاسی دوره ی بعد از استعمار را متعلق به خود یا ارزشهای اسلامی خود نمی دانند.

این سیستمهای سیاسی، همچنان به صورت بار تحمیلی سنگین، بر شانه‌ی جوامع از دیرباز مسلمان جای دارند، آنچه که انسان را بیشتر متعجب می سازد، این است که حتی احزاب سیاسی «اسلامی» مانند: «جماعت اسلامی» و «اخوان المسلمین» نیز نتوانستند در فرهنگ سیاسی مسلمانان کار ریشه ای انجام دهند.

این دو حرکت تقریباً به اندازه‌ی نهضت های دنیاگرای هم عصر خود در انزوا مانده اند. در پاکستان، رهبران جماعت، تلاش کردند که این بی تفاوتی مردم را به مفهوم بی اعتنایی به اسلام، جلوه دهند و انزوی «خود» را چنین توضیح دادند که مردم، قادر به درک واقعی اسلام نیستند.

براساس این ادعا، مردم شبه قاره فقط «مسلمان ظاهری» هستند و خواهان حقیقت اسلام نیستند؟!!

رهبری جماعت در واقع سعی کرد با این ادعا حداقل «طبقات تحصیلکرده»ی شهری را که از جماعت، حمایت می نمودند، مورد تشویق قرار دهد^{۱۷}.

شواهدی موجود است مبنی بر این که احزاب دنیاگرای مانند «مسلم لیگ» موفق شدند حداقل برای مدتی کوتاه، حمایت مردم را نسبت به برنامه های سیاسی خود جلب نمایند.

و همینطور حزب «وفد» در مصر - نیز بر سر «مسئله ی ملی» طرف سربازان انگلیسی از کانال سوئز تا حدی جلب حمایت نمود. ۱۸ البته در هر دو مورد، احساسات ضد امپریالیستی بسیار شدید بود. در مورد «مسلم لیگ» در هند، از آغاز تأسیس آن در سال ۱۹۰۶ تا زمانی که این حزب در سال ۱۹۴۰ مسئله ی پاکستان را عنوان کرد توده های مسلمان نسبت به این حزب بی تفاوت بودند. دقیقاً تا سال ۱۹۳۷ «مسلم لیگ» کمتر از ۵٪ آراء مسلمانان را که دارای حوزه های انتخاباتی ویژه ی خود بودند، به دست می آورد.

تنها پس از آن که «مسلم لیگ» با شعار لزوم استقلال پاکستان همراه با ظاهرسازی اسلامی، وارد صحنه شد، توده های مسلمان موضع دوستانه تری نسبت به این حزب در پیش گرفتند. ولی هرگز از اهداف اصلی «مسلم لیگ» این نبود که توده های مسلمان را در خدمت به اسلام بسیج نماید. آنچه را که آنها می خواستند، عبارت بود از تشکیل کشوری ملیت گرای که خود، یعنی وکلا، تجار، اشراف و مالکین بزرگ مسلمان بتوانند حکومت مطلقه ی آن را در دست داشته باشند.

البته آنها سرانجام در سال ۱۹۴۷ به چنین کشوری دست یافتند، ولی احزاب ناسیونالیست نتوانستند با استفاده از چاشنی مبارزه با دشمن خارجی و اسلام تا حدی مردم را به تشریک مساعی ترغیب نمایند. در هندوستان زیر سلطه‌ی انگلستان، عامل مؤثر و قوی، ترس از هندوها بود. در مصر، نفرت از انگلیسی‌ها، در ایران، آرزوی ملی کردن شرکت نفت، در اندونزی بیزاری از هلندیها، در الجزایر انزجار از سلطه‌ی فرانسویها و... در تمام این دوره‌ها، تشریک مساعی مردم تا زمانی استمرار می‌یافت که رهبران ناسیونالیست زمام امور کشور را در دست گرفتند. همین که قدرت به دست ملی‌گراها افتاد، رفتار آنها با مردم، با رفتار استعمارگرانی که قبل از آنها در آن کشورها حکومت می‌کردند، هیچ‌گونه تفاوتی نکرد. دوران کوتاه شرکت توده‌ها در نهضت‌های سیاسی ملی به ظهور ارگانهای دولتی که مردم در آنها سهیم باشند، نینجامید و این جای شگفتی نداشت و بلکه دلایل آن بسیار آشکار است.

با توجه به این مسائل، فرض معقول این خواهد بود که مسلمانان دارای یک نوع «فرهنگ سیاسی» هستند که در قبال «مراحل سیاسی»، «ناسیونالیستی» و «لانیسم» دوره‌ی بعد از سلطه‌ی استعمار مقاومت می‌نماید. این فرهنگ سیاسی، حتی نسبت به احزاب سیاسی «اسلامی» روی موافق نشان نداده است. در واقع فرهنگ سیاسی توده‌های مسلمان، به روشنی در مقابل فرهنگ سیاسی وارداتی رژیمهای غیرمذهبی بعد از استعمار و نخبگان سیاسی و غرب زده‌ی حکومت‌های ملیت‌گرای، مقاومت می‌کند. امروزه در جوامع مسلمان، دو فرهنگ سیاسی رقیب و کاملاً متضاد، وجود دارد، یکی فرهنگ سیاسی وارداتی طبقات حاکم و دیگری فرهنگ سیاسی بومی توده‌های مسلمان.

این بعد مهمی از نهضت اسلامی است و نهضت اسلامی، نباید اجازه دهد که به صورت جزئی از فرهنگ سیاسی نظام بعد از استعماری غربی، درآید، بلکه باید نهضت اسلامی سعی کند که ریشه‌های آن به طور مستحکم در فرهنگ سیاسی توده‌های مسلمان، همچنان استوار باقی بماند و همیشه به آن وابسته باشد.

اگر این فرهنگ سیاسی اسلام به هر نحوی، به ارزشها و معیارهای بیگانه با اسلام آلوده گردد، در این فرض باید نهضت اسلامی با چنین نمودهایی با قاطعیت مبارزه کند، چرا که در هیچ شرایطی، برای شرکت در فرهنگ سیاسی تحمیلی و وارداتی

غرب که هم اکنون نظریات سیاسی و چارچوب روش حاکمان ملیت گرای برای آنان طرح ریزی می کند، دلیل یا توجیهی پیدا کرد. نهضت اسلامی باید علیه نفوذهای فرهنگ سیاسی غرب، در جوامع مسلمان به طور آشکار مبارزه کند. در اینجا سئوالی که باید به آن پاسخ داده شود این است که فرهنگ سیاسی اسلام، شامل چه چیزهایی می شود؟ پاسخ به این سئوال نیاز به توضیحات مشروحی دارد که مطرح ساختن آن در این صفحات محدود، مقدور نیست. در اینجا، در یک نگرش کوتاه به عوامل عمده ای که فرهنگ سیاسی اسلام را تشکیل می دهند، به طور خلاصه اشاره می کنیم:

شاید بی فایده نباشد که ریشه های فرهنگ سیاسی اسلام را به دو قسمت اصلی و فرعی تقسیم نماییم: بی تردید، ریشه های اصلی را قرآن و سنت پیامبر(ص) تشکیل می دهند.

سیره پیغمبر(ص) و تلاشی که بین اسلام و قوای جاهلیت در زمان حیات پیغمبر(ص) روی داد، به وضوح بخشی از ریشه های اصلی فرهنگ سیاسی اسلام به شمار می آیند. چهل سال حکومت چهار خلیفه در صدر اسلام - یعنی خلفای راشدین - که با شهادت علی بن ابی طالب در سال ۶۶۱ میلادی پایان پذیرفت، نیز تداوم مستقیم حکومتی بود که به وسیله ی شخص پیغمبر(ص) تأسیس گردید و به همین دلیل به عنوان بخشی از ریشه های اصلی محسوب می گردد.

شیعیان، راهبری دوازده امام را استمرار مستقیم قدرت پیغمبر(ص) می دانند. مسئله «امامت» دوره ی ریشه های اصلی را تا سال ۳۲۹ هجری قمری - یعنی زمان آغاز غیبت - گسترش می دهد.

و این از مزیت قابل توجهی برخوردار است، نه تنها به دلیل تقوا و علوم وافر ائمه ی شیعه، بلکه هم چنین به خاطر موضع مستحکمی که آنها در مقابل ظهور نخستین نشانه های ملوکیت و استبداد در تاریخ اسلام از خود نشان دادند.

البته اهل تسنن مانند شیعیان به ائمه ی دوازده گانه، احترام می گذارند ولی مکاتب فکری سنی و شیعه برای این که بتوانند از مجموعه ی اصول و آموزشها و تجربیات تاریخی مشترک و ثروتمند و پربهای خویش بهره گیرند، مجبور به قبول موضع مذهبی یکدیگر در مسئله خلافت و امامت نیستند. «امام خمینی» که خود

رهبری معاصر مکتب فکری شیعه را به عهده دارد، کمک بزرگی در راه بهوجود آوردن یک فکر سیاسی مشترک به عمل آورده است.

وی در ضمن سخن گفتن درباره‌ی وسایل گوناگونی که دشمنان اسلام هم اکنون به کار می‌گیرند تا در میان امت، تفرقه بیفکنند در مصاحبه ای می‌گوید:

«آنچه که از ملیت گرایی غم انگیزتر و خطرناک تر است، ایجاد اختلاف بین اهل تسنن و شیعه است و در نتیجه‌ی چنین جهلی است که درگیریها و دشمنی ها پیدا شده است، به یقین، این اختلافات درصدر اسلام وجود نداشته است»^{۲۰}.

و «حامدالگار» ضمن یادداشتی بر اصل اطاعت از اولی الامر ابتداء آیه‌ی موردنظر را به طور کامل نقل می‌کند:

«ای اهل ایمان! فرمان خدا و رسول و صاحبان امر را اطاعت کنید»... (آیه‌ی ۵۹ از سوره‌ی ۴) و سپس می‌افزاید:

«این صحیح است که عده ای از صاحب نظران قدیم اهل سنت از جمله مواردی (متوفی بسال ۴۵۰ هـ. ق، ۱۰۵۸ م) غزالی (متوفی به سال ۵۰۵ هـ. ق، ۱۱۱۱ م) و ابن تیمیه (متوفی به سال ۷۲۸ هـ. ق، ۱۳۲۸ م) کوشیدند تا خلافت موروثی و غصب قدرت توسط سلسله های موروثی را از طریق ارایه‌ی نظریات سیاسی خویش، قانونی و مشروع جلوه دهند. ولی نظریات سیاسی آنها، عمدتاً تلاشی بود در جهت تخفیف آثار شوم وضعیتی که امیدی به تغییر آن نداشتند!

نکته ای که قابل انکار نیست، این است که نفوذ و تأثیر آن نظریات سیاسی، متأسفانه مدتها پس از بین رفتن شرایطی که باعث پیدایش چنین نظریاتی شده بود، دوام یافته و همچنان بر طرز فکر سیاسی مسلمانان اهل سنت تأثیر می‌گذارد، اگر چه اکنون رو به نقصان است»^{۲۱}.

این اشاره‌ی کوتاه به خوبی نشان می‌دهد که ریشه های اصلی فرهنگ سیاسی اسلام، سالم است و تمامی امت مسلمان، شیعه و سنی، می‌توانند بدون هیچ گونه مشکلی، از این ریشه‌ی مشترک بهره مند شوند.

این ریشه های اصلی، قدرت و نیروی حیاتی لازم برای متحد ساختن امت در یک نهضت اسلامی واحد را دارد^{۲۲}.

ریشه های فرعی در طول تاریخ بهوجود آمده اند و آنها را می‌توان در چارچوب یک نهضت اسلامی پرتحرک در زمینه‌ی مبارزه علیه جاهلیت جدید که

هم اکنون وجود دارد، از میان برداشت و ریشه های سالم وحدت گرایانه را، با توجه به اصول اساسی نهضت، جایگزین آنها ساخت...

مساجد، پایگاه های آموزش و مقاومت حوزه عمل نهضت اسلامی:

امکانات نخستین و اساسی نهضت اسلامی، حوزه عمل و یا بعبارت دیگر، حجم و اندازه آن را تشکیل می دهد. از لحاظ آمار ممکن است که در جهان امروز، تعداد مسیحیان، بیشتر از مسلمانان باشد، اما این ارقام قابل مقایسه با یکدیگر نخواهد بود، برای اینکه هیچ گونه تمدنی به نام «تمدن مسیحی» وجود ندارد و کوششی نیز برای یافتن زمینه های چنین تمدنی صورت نمی گیرد، مسیحیان از هر قشری - از جمله روحانیون - اکنون تعبیر «تمدن غرب» را به جای تمدن مسیحی پذیرفته اند و براساس این تعبیر، دین، خود «مرحله» ای از مراحل تکامل و رشد انسانی محسوب می شود که از دیدگاه آنها اکنون آن را پشت سر گذاشته اند و هرگونه رابطه ای آن با معنویت هم از اعتقاد شخصی عده ای محدود فراتر نمی رود. اصولاً در تاریخ مسیحیت نهضت مشابه یا قابل مقایسه ای با نهضت اسلامی، وجود ندارد و هیچ کسی در تلاش و کوشش برای تأسیس یک «حکومت مسیحی» یا حتی «تمدن مسیحی» دیده نمی شود. بجز اسلام، امروزه در هیچ فلسفه، ایدئولوژی یا دینی، زندگی دنیای مادی غیرمذهبی مورد اعتراض قرار نمی گیرد. از این لحاظ اسلام یگانه و ممتاز است. اسلام با اصرار معتقد است که روش انسان تنها زمانی که بهوسیله پیامبر رهبری و هدایت می شود، می تواند انسان را به تحول، پیشرفت و نیک بختی واقعی رهنمون شود، در همین رابطه است که از دیدگاه اسلامی تمامی روشهای غیرمذهبی در تمام شئون زندگی به عنوان جاهلیت تلقی می شده و نوعی طغیان علیه خداوند محسوب می گردد این موضع اسلام را یک میلیارد مسلمان معاصر باور دارند.

البته ممکن است گفته شود که تعداد واقعی این نوع مسلمانان، به یک میلیارد نمی رسد و گروهی در میان مسلمانان نظریه غربی ها را در مورد مذهب و تاریخ پذیرفته اند!... با این حال حقیقت این است که تعداد مسلمانانیکه به تمدن غرب تعلق دارند! بسیار اندک و بی اهمیت است. از میان کل مسلمانان معاصر تعداد کسانی که تحصیلات غربی دارند و از لحاظ فکری هم غرب زده شده اند از ۵٪ تجاوز

نمی کند و از این عده هم شاید یک یا دو درصد، جهان بینی غرب و ادعای تمدن غرب را در رابطه با هدایت بشر به سوی «پیشرفت» و «سعادت» غایی، بدون نیاز به مذهب، پذیرفته باشند. اصولاً کسانی که چنین ادعایی را می پذیرند قشر کوچک و بی اهمیتی از طبقات حاکم هستند که خود در حقیقت نشانه نفوذ محیط مخالف امت به درون امت می باشند (در بحث بعد محیط، در این باره قبلاً سخن گفته ایم) با صرف نظر از این گروه کوچک که عمدتاً شهرنشین و از خود بیگانه هستند این اندیشه و تصور که مسلمانها یکپارچه به نهضت اسلامی تعلق دارند، بسیار منصفانه خواهد بود.

البته تعهد مسلمانان نسبت به «نهضت اسلامی» باید به طور قاطعانه تری مورد آزمایش قرار گیرد، این تجربه را می توان با مطرح ساختن دو سؤال انجام داد:
- آیا مسلمانان زندگی در یک کشور اسلامی را به زندگی در یک کشور ملت گرای لائیک ترجیح می دهند؟
- آیا مسلمانان حاضرند در راه پیدایش و استقرار یک «کشور اسلامی» بجنگند و در صورت لزوم زندگی مادی را فدا سازند؟

در اینجا آنچه که مورد توجه ماست صرفاً طرز تفکر و نوع اندیشه مسلمانان است، اگر بتوانیم با اطمینان بگوئیم که در ضمیر ناخودآگاه اکثریت مسلمانان ایجاد یک «حکومت اسلامی» آرمان برتریست که به خاطر آن حاضرند فعالانه شرکت کنند در آن صورت نهضت اسلامی یی خواهیم داشت که از اکثریت قاطع یک میلیارد مسلمان تشکیل شده است.

بحث ما در بعد «فرهنگ سیاسی» این موضوع را روشن کرد که رژیم های بعد از استعمار نتوانسته اند در جوامعی که از دیرباز مسلمان بوده اند ریشه بگیرند. ناسیونالیسم تنها به عنوان یک اندیشه و راه ضد امپریالیستی کوتاه مدت موفق بوده است، ولی از آن فراتر نرفته و احساسات ملی، هیچ گونه نقش استواری از خود جای نگذاشته است و کوشش احزاب اسلامی هم در جهت ایجاد تلفیق بین ناسیونالیسم و اسلام هرگز موفق نبوده و با شکست روبرو شده است.

اسلام از آغاز، ریشه مردمی دارد و «اراده»ای را در مردم ایجاد می کند که مطابق با «اراده» الهی است، سپس حکومتی تشکیل می دهد و ارگان های مربوط به آن را به وجود می آورد تا به عنوان خلافت از سوی «خالق» حکومت کند. در

نهضت اسلامی نخستین، به رهبری پیامبر محمد(ص) کلیه مسلمانان شرکت نمودند و حق داشتند که در نهادهای حکومت اسلامی شرکت کنند. پیدایش «طبقه حاکمه» در دوران سلطنت «بنی امیه و بنی عباس» نخستین انحراف از روش خلفای راشدین بود، با این حال بسیاری از «سلسله ها» حداقل به خاطر منافع شخصی خویش، همچنان و به ظاهر در ارتباط با مردم و ارزشهای اسلامی بودند. درست است که آنها برای ایجاد نهادهای شورایی برای مشاوره با مردم بدان گونه که در قانون اساسی ایران بعد از انقلاب اسلامی پیش بینی شده است، تدارک ندیده بودند، ولی طبقه حاکمه تماس خود را با مردم قطع نکرده و ظواهر سنتی خلافت را ولو در مرتبه «حداقل» حفظ نمودند.

آنچه که عامل محرک و حیاتی نهضت اسلامی را تشکیل می دهد ارجحیت روشنی است که امروزه یک میلیارد مسلمان در دنیا برای حکومت اسلامی قائل است.

روشن است که نهضت اسلامی یک سیستم باز می باشد و بهمین دلیل از تمامی مزایای یک سیستم باز برخوردار است. از لحاظ تحلیلی مهمترین بخش نهضت اسلامی گروه های مردمی است که در درون مساجد در سراسر دنیا تشکیل می شود. تمامی مساجد، حتی آنهایی که تابلوی: «گفتگوی سیاسی ممنوع» بر سر در آنها نصب شده، بخشی از نهضت اسلامی را تشکیل می دهند. در قسمت عمده ای از جهان عرب، مساجد که همگی وقف هستند زیر نظارت کامل دولت قرار دارند.

کارکنان رسمی مساجد از جمله «پیشازان» را دولتها تعیین می کنند و اصرار دارند که از مساجد صرفاً برای انجام امور عبادی و مراسم نماز استفاده شود... در بسیاری از موارد به ائمه جماعات حتی آزادی ایراد خطبه نماز جمعه نیز داده نمی شود، بلکه خطبه در محل وزارت امور دینی یا اوقاف تهیه شده و به «ائمه جمعه» داده می شود تا آن را طوطی وار برای نمازگزاران بخوانند.

و از اظهارنظر در هرگونه امور حیاتی مسلمانان خودداری بنمایند. در بعضی از نقاط دنیا، مانند پاکستان، هند و بنگلادش، اکثر مساجد زیرنظر کمیته هایی از پیرمردان و ریش سفیدان محل اداره می شوند.

در لحظات حساس دوران سلطه استعماری انگلستان و در خلال مدت زمامداری دولت های ناسیونالیست و لائیک پس از «استقلال» مساجد نقش مهم و عمده ای را به عهده داشته اند.

در ایران پایگاه نهضت اسلامی - طلوع انقلاب شکوهمند اسلامی - مساجد بود^{۲۳}. و اکنون رؤسای حکومت های لائیک به تأثیر و نقش مساجد پی برده اند. «آل سعود» حاکم بر حجاز به هر کسی که حاضر شده است مسجدی به نام «فیصل» یا «سلطان عبدالعزیز» بنا کند مبالغ هنگفتی کمک مالی کرده است، تازگیها «صدام» رئیس جمهوری بعثی عراق هم مبالغی را خرج کرده تا در شهر «بیرمنگام» که از نظر وسعت دومین شهر انگلستان است، مسجدی به نام «مسجد صدام حسین» بسازند! سعودیها اخیراً دهها هزار دلار برای ساختن مسجدی در شهر کرایست چرج در «زلاندنو» پرداخته اند، مشروط بر اینکه مورد استفاده طرفداران انقلاب اسلامی ایران قرار نگیرد^{۲۴}. در شهرهایی مانند: لندن، واشنگتن، پاریس، اوتاوا، رم و ژوهانسبورگ، مساجد، و «مراکز اسلامی» بزرگ و مجللی وجود دارد که از سوی «آل سعود» و همپالگی های آنها تأمین مادی و نظارت می شود^{۲۵} و بدین ترتیب روشن می گردد که اهمیت مساجد در نظر حکام غیرمذهبی به صورت امری بدیهی درآمده است و لذا می کوشند تا نه تنها در داخل جهان اسلام، بلکه در هر نقطه ای از جهان که مسلمانان زندگ می کنند نفوذ مساجد را خنثی نمایند. مؤسسه «رابطه العالم الاسلامی» که یک سازمان نمایشی «آل سعود» است و به مساجد «سازمان های اسلامی» و «روحانیون اسلامی» سراسر دنیا کمک مالی می دهد شورایی هم به نام «شورای عالی مساجد» تشکیل داده که به طور منظم در مکه کنفرانس هایی برگزار می کند.

سازمان نمایشی دیگری که آل سعود به نام «دارالافتاء» در ریاض به وجود آورده است، از طریق اعزام «امام جماعت» واجد شرائط و تأمین زندگی آنها، مشغول فعالیت است.

دارالافتاء همچنین «واعظ و مبلغ» را به بسیاری از نقاط جهان اروپا، آمریکا، استرالیا و زلاندنو اعزام می دارد و شاید جای تعجب نباشد که این «واعظ السلاطین» حقوق بگیر از ادعای «آل سعودی» در رابطه با این مسئله که حکومت سعودیها یک حکومت اسلامی است، حمایت می کنند. چنین «وعاظی» بشکل رهبران انجمن های

محلی در می آیند و یکی از وظایف آنها ارسال گزارش های مرتب به اربابان خود در «حجاز» می باشد.

با توجه به اینکه مساجد تا این حد حائز اهمیت می باشند. این سؤال مطرح می گردد که امروزه تعداد مساجد در جهان چقدر است؟ این سؤال برای نهضت اسلامی از اهمیت بسیاری برخوردار است و متأسفانه آمار دقیقی از مساجد در دست نیست. در کشورهایی که مساجد تحت نظارت دولت است، شاید تعداد آن ها ثبت شده باشد، ولی در کشورهای دیگر چنین ارقامی وجود ندارد. در سال ۱۹۶۷ براساس تخمین دولت پاکستان تعداد ۴۰۰۰۰ مسجد فقط در پاکستان غربی وجود داشت تقریباً برای هر ۱۵۰۰ نفر یک مسجد - البته این تراکم مساجد بیش از حد معقول به نظر می رسد ولی اگر برای هر ۵۰۰ نفر مسلمان در سراسر جهان تنها یک مسجد وجود داشته باشد تعداد مساجد به ۲۰۰۰۰۰ می رسد.

این رقم بسیار معقول و شاید حتی قدری محتاطانه باشد. بزرگترین شهرهای مسلمان نشین مانند: استانبول، قاهره، دمشق، بغداد، تهران، لاهور و دهلی قرار دارند و متأسفانه بیشتر مساجد بزرگ زیر نظر دولت های لائیک هستند و عملاً در مسیر نهضت اسلامی قرار ندارند... کوچکترین مساجد را در دهات دور افتاده و همچنین در کوچه پس کوچه های مراکز شهری می توان دید.

اگر بتوان امت مسلمان را به یک ارتش بالقوه هزار میلیونی تشبیه کرد، این ارتش دارای ۲۰۰۰۰۰ مسجد می باشد که می توانند به مثابه پناهگاه، پایگاه، ستاد مقاومت، مراکز آموزش و سازمان دهی و نهاد ارتباطات مورد استفاده قرار گیرند.

تقریباً کلیه این مساجد هم اکنون، به طور مرتب برای نمازهای پنجگانه مورد استفاده قرار می گیرند و روزهای جمعه اغلب این مساجد مملو از نمازگزاران می شود، در نتیجه تحقیقی که در سالهای ۱۹۶۹-۷۰ در پاکستان به عمل آمد روشن شده که ۸۰ درصد از افراد ذکور شهری در نماز جمعه شرکت می کنند. این رقم شاید در بعضی از کشورهای اسلامی دیگر بالاتر باشد و همچنین بنابر آماری که باز در پاکستان گرفته شده به هنگام آشفته گی های سیاسی و جنگ، حضور در مساجد به طور قابل توجهی افزایش می یابد.

به گفته بسیاری از پیشنهادیان، حضور مردم در مساجد برای نمازهای روزانه، در زمان جنگ با هند (در سال ۱۹۶۵) به دو برابر رسید.

در اواخر «نهضت پاکستان» (سال های ۴۷-۱۹۴۰ میلادی) در زمان سلطه انگلستان بر شبه قاره هند، هنگامی که تشنج میان مسلمانان و هندوها بالا گرفت، گروه های میلیشیای مسلمان به یکباره و به طور خودجوش در سراسر هندوستان ظهور کردند. مراکز اصلی گروه ها، مساجد بود که به عنوان قرارگاه مراکز آموزش و ارتباطات، و تعیین و اعزام گروه های گشتی و نگهبان از آنها استفاده می کردند. شبکه مساجد در ایران نقش عمده ای را در پیروزی انقلاب اسلامی در این کشور به عهده داشت.

این نقش هنگامی که قدرت آمریکایی شاهان پهلوی شکست ناپذیر جلوه می کرد، از اهمیت به سزایی برخوردار بود. بتدریج، پس از گذشت ده ها سال، مساجد روح عشق به اسلام و نفرت از سلطه سیاسی و فرهنگی غرب را که رژیم ضد مردمی در ترویج آن می کوشید، در کالبد مردم دمیدند. ثمره نهایی آن انقلابی آنچنان نیرومند بود که تمامی جهان را به لرزه درآورده است. در نبرد طولانی بر ضد نیروهای مخالف انقلاب در ایران، مساجد همچنان نقش قاطعی را ایفاء نموده اند.

پس در واقع بسیج مردم برای یک نهضت اسلامی آسان ترین گام انقلابی به شمار می آید، ولی به شرط آنکه رهبری نیز واقعاً انقلابی و کاملاً اسلامی باشد. این چنین بسیجی به وسیله «احزاب اسلامی» که در سیستمهای سیاسی موجود عمل می کنند و سعی دارند که تحت عنوان اسلام، نظام موجود را ترمیم کنند به دست نمی آید. بدون تردید هنگامی که نهضت اسلامی متعهد به نابود ساختن هرگونه نفوذ تمدن غرب تبلور یافته در رژیم بعد از استعمار، و تأسیس حکومت اسلامی می شود، مساجد مراکز اصلی بسیج نهضت اسلامی خواهند بود. مساجد مراکز «مردمی» امت به شمار می آیند که در آن ها «اراده» انسان مسلمان، هر روز و به طور متداوم و طبیعی و آگاهانه، تسلیم اراده خداوند می شود و اصولاً مساجد به مثابه پایه هایی هستند که بر روی آن ها هرم نهضت اسلامی و حکومت اسلامی بنا می شود.

در صورت عدم وجود نهضت و حکومت اسلامی، یا هر دو، مساجد دچار رکود شده و فقط به مراکز انجام مراسم عبادی تبدیل می گردند.

در دوره نخستین تاریخ اسلام، مساجد در پیشرفت فتوحات اسلام و همچنین به عنوان پایگاه های پیشگام برای قدرت سیاسی و نظامی اسلام که دامنه آن سرعت

گسترش می یافت، نقش اساسی داشتند هر کجا که مسلمانان وارد می شدند، چه به عنوان بازرگانان، وعاظ و چه به صورت رزمندگان، اولین کاری که انجام می دادند بنای مسجد بود، توجه در نقش مساجد به عنوان پایگاه پیشگام، برای شناخت تاریخ اسلام و فرهنگ سیاسی که در نتیجه آن به وجود آمد، ضروری است. البته، مساجد نقشی دیگری را نیز ایفا نموده اند: مسلمانان در دوران عقب نشینی از صحنه تاریخ، مساجد بیشتری بنا کرده اند و شاید بتوان گفت هر زمان که کاری دیگر برای انجام نداشتند! مسجد می ساختند در حالی که در دوران بسط سریع و تثبیت و استقرار، مساجد به عنوان پیشگام حرکت به شمار می آمدند. زمانی که دوران استعماری اروپائیان بر جوامع مسلمانان گسترده تر می شد، مسلمانان برای نشان دادن نفرت و اعتراض خود و همچنین به عنوان آخرین پناهگاه، دست به ساختن مساجد بیشتری زدند. برای نمونه، تعداد مساجدی که مسلمانان هند در خلال یکصد سال سلطه استعماری انگلستان بر هند در این سرزمین ساختند، از تعداد کل مساجدی که در طول صدها سال حکومت خود بر هند بنا کردند، بیشتر است.

افزایش تعداد مساجد در دوران شکست و عقب نشینی در واقع واکنشی است منطقی که به عنوان نوعی اعتراض و مقاومت یک قوم شکست خورده، می توان آن را تلقی کرد. بنای هر مسجد جدیدی پایه های نهضت اسلامی را استوارتر می سازد، همینکه یک اجتماع کوچک اسلامی در یک مسجد به وجود آمد و انسجام یافت، بلافاصله مسجد و جامعه مزبور با نهضت جهانی اسلام ارتباط می یابد.

بنابراین، تئوری ایجاد نهضت اسلامی متشکل از یک هزار میلیون مسلمان که ریشه در تاریخ دارد، امروز دیگر یک تئوری نیست، بلکه حقیقتی غیرقابل انکار است، سیاست «غربی کردن» به منظور تعهد مسلمانان نسبت به اسلام، با ناکامی روبرو شد، و آثار آن کاملاً آشکار است. اغلب مساجد، با اینکه به صورت «موقوفه» تشکیل شده اند و دارای اساسنامه وقفی و رسوم متداول خاص خود می باشند، ولی به طور کلی به عنوان سیستمهای باز به شمار می آیند. ساختمان آن ها و سلسله مراتب در آنها بینهایت انعطاف پذیر است. این خاصیت باز بودن باعث می گردد که مساجد شبکه ایده آل برای نهضت اسلامی به شمار آیند. حتی در کشورهایی که مراکز مذهبی تحت اشراف حکومت های لائیک اداره می شوند، مساجد به صورت سیستم های باز باقی می مانند. همینکه جمعیت های مسلمان متمرکز در مساجد به

وسیله نهضت اسلامی بحرکت درآیند، حضور پیشنمازان و ائمه جماعات وابسته به دولت و کارکنان دیگر حقوق بگیر، مانع از استفاده از مسجد به عنوان مرکز کوششهای اسلامی نخواهند بود و حتی احتمال اینکه خود ائمه مزبور و سایر کارکنان حقوق بگیر دولت هم به حرکت مسلمانان آزاد پیوند و به طور متحد علیه حکومت لائیک و نفوذ بیگانه مبارزه کنند، کاملاً وجود دارد، چرا که اغلب آنها، خود از نظام حاکم رضایت قلبی ندارند.

گذشته از مساجد و مدارس مذهبی وابسته به مساجد امروز «امت» تعداد زیادی از سیستمهای «بسته» را نیز دربرمی گیرد که بسیاری از آنها عنوان «اسلامی» را با خود همراه دارند، البته ما در گذشته در بحث مربوط به حکومت های «ملت گرا» آنها را از نهضت اسلامی جدا کرده ایم ۲۵.

حکومت های ملت گرا، همچنین تعداد زیادی سازمانهای «اسلامی» ایجاد کرده اند که هدف عمده آن حمایت از حکومت های لائیک و حکام آن در قبال فشارهای اسلام است.

این سازمانها در تمامی سطوح، از محلی و منطقه ای گرفته تا بین المللی، وجود دارند «سازمان کنفرانس اسلامی» و کلیه نهادهای وابسته به آن، در رأس این سازمانها قرار دارد.

هیأت های ملی که بودجه آن ها از طرف دولت ها تعیین می شود و ظاهراً سرگرم انجام وظایف «اسلامی» خود هستند در هر نقطه ای از جهان اسلام دیده می شوند.

تازه ترین روش غیرمنطقی آنها در رابطه، با ایجاد «دانشگاه های اسلامی» و «بانک های اسلامی» جلوه می یابد! در سالهای اخیر، سعودی ها هزینه های گزاف «شوراهای اسلامی» بزرگی را در آسیا، اروپا، آفریقا و آمریکای شمالی پرداخته اند تا خود را «اسلامی» قلمداد کنند. شبکه مشابهی از «شوراهای اسلامی» مورد استفاده: مصر، کشورهای خلیج فارس، پاکستان و بسیاری مراکز دیگر قرار می گیرد تا از آن طریق «کارکنان اسلامی»! خود را که اغلب «حقوق بگیر» هستند کنترل نمایند. این شوراهای می کوشند تا از طریق دادن هدایا و ترتیب دادن سفرهای مجانی برای شرکت در «کنفرانسهای اسلامی» در سراسر جهان، رهبران محلی جوامع مسلمان را تحت تأثیر قرار دهند.

در بخش خصوصی نیز وضعیت بهتر از این ها نیست. صاحبان مشاغل مانند: وکلا، پزشکان، مهندسين، حسابداران و قطب های بازرگانی که تحصیلات غربی دارند، به این موضوع پی برده اند که شرکت در مقداری «فعالیت های اسلامی» برای حفظ ظاهر در جامعه و همچنین برای کار و یا تجارت آنها سودمند است! حكاکی چند آیه مناسب از قرآن بر روی تابلو و نصب آن بر در و دیوار دفاتر کار و منازل، و اهداء چند هدیه علنی و پرسروصدا در راه «اهداف اسلامی» و همچنین عضویت در چند «بنیاد خیریه» مذهبی! راههای آشکاری برای الصاق برجسب اسلام بر پیشانی فرد یا بر سردر کمپانی مربوطه می باشد. اغلب این کارها فریب دهنده است.

اگر چه برخی از آن با صداقت همراه می باشد، چرا که درک و شناخت واقعی کسانی که به این گونه اعمال دست می زنند مقدور نیست، چرا که دیده شده بعضی از این افراد آگاهانه و به طور عمد از «فعالیت اسلامی» قصد استفاده شخصی ندارند. بلکه هم اکنون مسیر طبیعی امور! به این ترتیب طی می شود ولی تعداد قابل توجهی از صاحبان مشاغل از سازمانهای اسلامی برای پیشبرد اهداف مادی خویش استفاده می کنند.

این گونه افراد و «سازمانهای اسلامی» را همه جا می توان یافت، بدون تردید کلیه این قبیل سازمانها از نظر رفتار، مورد قبول نهضت اسلامی نخواهند بود.

در حال حاضر مصلحت ایجاب می کند که به آنها فرصت لازم داده شود تا به راه خطایی که در پیش گرفته اند پی ببرند و از آن برگردند. ولی بهرحال بین این دو گروه، یعنی «متخصصین اسلامی» که حکومتهای ملت گرا را قادر برای «اسلامی کردن» می دانند و نهضت اسلامی که کلیه این پس مانده های تاریخ جدید را مردود می شناسد و مصمم به تأسیس حکومت های اسلامی جدید از تنها راه ممکن، یعنی با پیروی از روش حضرت محمد(ص) می باشد، سرانجام موضع گیری های لازم پیش خواهد آمد و همزمان با نیرومندتر شدن موضع جدید، بهمان میزان مواضع پیشین ضعیف خواهد شد و بسیاری از «سازمانهای اسلامی» و افراد وابسته به آنها به ماهیت واقعی هم نشینان خود پی خواهند برد و به موضع جدید روی خواهند آورد. سرسخت ترین شیفتگان مشاغل و فرصت طلبان، در مواضع پیشین خود باقی خواهند ماند. و درست بهمان هنگام که دیگر امیدی به هدایت آنها نباشد باید این افراد را از نهضت اسلامی قاطعانه مستثنی دانست همراه با تشدید

موضع گیری ها، دست پنهانی حکام لائیک و نهادهای وابسته به آنها نظارت خود را بر زمینه های نفوذ «اسلامی» افزایش داده و به طور مستقیم دخالت خواهند کرد ولی همین دخالت هم ماهیت واقعی این مسلمانها و شیفتگان مشاغل وابسته به آنها را بیش از پیش روشن خواهد کرد.

بنابراین، حوزه عمل، حجم و اندازه نهضت اسلامی عبارت است از مجموعه «امت» که بهوسیله شبکه مساجد و سایر نهادهای وابسته در سراسر جهان زنجیروار بهم پیوسته است. نباید توجه ما از این حقیقت غافل بماند که نخستین واحد از دیدگاه اسلام «فرد» است و تعداد «افراد» به یک میلیارد انسان بالغ می شود.

«کشور اسلامی» و «نهضت اسلامی»

مسئله رابطه بین «کشور اسلامی» و «نهضت اسلامی» از جمله مسائلی است که تاکنون کمتر مورد بررسی قرار گرفته است. این بدان سبب است که پس از آنکه پیامبر اکرم (ص) در «مدینه» حکومت و دولت تأسیس کردند، حکومت و نهضت در یکدیگر ادغام شده و به صورت یک واحد درآمدند، نهضت به حکومت اسلامی تبدیل شده بود و رهبری هسته مرکزی را تشکیل می داد. اصل «بیعت» با «رهبر» یا «خلیفه» برای یکپارچگی اسلام از آنچنان اهمیتی برخوردار بود که حتی مسلمانان امامی که بعدها به نام شیعه معروف شدند، با وجودی که نسبت به مسیری که جانشینی پیامبر پیموده بود هیچ گونه موافقتی نداشتند، با این حال همواره با «خلفاء» بیعت می کردند^{۲۶}.

خود امام علی بن ابی طالب (ع) خلافت سه خلیفه پیش از خود را پذیرفت و در زمان خلافت آنها به خدمات خود، ادامه داد و در زمانی که خود به مقام خلافت رسید، عنوان رئیس حکومت اسلامی را که «خلیفه» بود، تغییر نداد.

امام حسن ابن علی که جانشین پدر شد، سرانجام به خاطر مصالح اسلامی، حتی حاضر شد که دشمن دیرینه پدر خود، معاویه را به عنوان «خلیفه» پذیرا شود و با او قرارداد صلح ببندد. البته امام حسین (ع) از بیعت با «یزید» امتناع ورزید و در کربلا به شهادت رسید.

البته این نکته اهمیت فراوانی دارد که تاکنون در رابطه با واقعه غم انگیز کربلا، کوچکترین اختلافی بین شیعه و سنی وجود نداشته و ندارد و امام حسین و یارانش در همه جا به عنوان شهیدان مورد احترام همه مسلمانان هستند و نمونه های بارز

مقاومت و ایستادگی اسلامی در مقابل استبداد و نظام غیراسلامی ملوکیت به حساب می آیند.

و بهر حال «بیعت» با خلیفه وقت، برای خاطر مصالح اسلام، همواره وجود داشته و حتی در تاریخ اسلامی می بینیم بعدها و هنگامی که قسمت هایی از سرزمین های دور افتاده مسلمین، به صورت کشورهای مستقل درآمدند، سلاطین و حکام آنها سعی داشتند که حکومت آنها مورد تأیید خلیفه در «بغداد» یا در «استانبول» قرار گیرد.

با از میان رفتن «خلافت» آخرین رشته سیاسی که «امت» را یک پارچه نگه می داشت قطع شد، اگر چه در اواخر، این رشته عمدتاً شکلی نمایشی به خود گرفته بود.

رژیم کشور ملت گرا که بر طبق هر کشور دارای «حق حاکمیت» خاص می شد، نسخه و برنامه تجویز شده ایست که از جانب غرب و مسلمانان غربزده، برای تجزیه همیشگی امت عرضه شده است و بی شک مدت ها طول خواهد کشید تا دوباره امت به وسیله یک قدرت مرکزی به صورت یک واحد کاملاً بهم پیوسته درآید.

البته ناگفته نباید گذاشت که اتحاد امت از طریق نقشی که امت در نهضت اسلامی به عهده دارد، همواره نگهداری می شود. و همانطور که در بحث های پیشین مطرح شد، نهضت اسلامی دارای شبکه مساجد، فرهنگ سیاسی، اندیشه سیاسی مشترک و آرمانهای بهم پیوسته می باشد که برای حفظ اتحاد ضروری است، تا زمانی که عالیتین مرحله وحدت به دست آید.

البته بالاترین مرحله وحدت، ایجاد «کشور اسلامی» است، ولی تمام امت به یکباره به این میزان از وحدت دست نخواهد یافت.

هر پیشرفتی با فراز و نشیب همراه است و پیمودن راه آن سهل و آسان نخواهد بود. در حال حاضر «نهضت اسلامی» در ایران یک «انقلاب اسلامی» ایجاد کرده و در قلمرو حکومت ملت گرای ایران سابق، هم اکنون یک «کشور اسلامی» به وجود آمده است و در واقع، در جهان معاصر، تنها در ایران ادغام کامل «حکومت اسلامی» و «نهضت اسلامی» تحقق یافته است و هم اکنون، در ایران حکومت همان نهضت است و نهضت همان حکومت.

این ترکیبی است که اولین بار در صدر اسلام بین حکومت و نهضت بهوجود آمد. و اگر چنانچه کل امت در ایران خلاصه می شد، وضعیت موجود کمال مطلوب می بود. ولی حقیقت این است که ایران فقط بخشی از امت نهضت اسلامی را تشکیل می دهد، تنها ۵۰ میلیون مسلمان در ایران زندگی می کنند، در حالی که آمار کل امت از یک میلیارد مسلمان بیشتر شده است، ولی باید به این نکته مهم توجه نمود که هم اکنون موقعیتی تحاصل شده که قبلاً وجود نداشته است: پیدایش یک کشور اسلامی در سرزمین بخشی از امت. پس باید رابطه ای بین کشور اسلامی و نهضت جهانی اسلام، بهوجود آید. این دو باید بر بنای تاریخ نوین امروز و آینده با یکدیگر همکاری لازم را به عمل آورند.

کشور اسلامی که از نظر جغرافیایی محدود است و نهضت اسلامی که حدو مرزی نمی شناسد، در واقع لازم و ملزوم یکدیگرند. در تحلیل نهایی «کشور اسلامی» را نمی توان در داخل یک محدوده جغرافیایی محصور نمود و یا از آن دفاع کرد.

البته تردیدی نیست، حتی در شرایطی که هم اکنون بهوجود آمده و «کشور اسلامی» به یک ناحیه کوچک جغرافیایی محدود است. دفاع از آن وظیفه همه مسلمانان در سراسر جهان می باشد. دفاع نظامی از «کشور اسلامی» تنها نوع محدودی از دفاع است. دفاع اساسی از «کشور اسلامی» به توانایی کشور در حفظ رابطه خود با نهضت جهانی اسلام و همچنین تعهد امت برای محافظت همه جانبه از کشور اسلامی بستگی دارد. «کشور اسلامی» از امتیازاتی مانند امکانات و نیروهای آماده و نهادهای تمرکز یافته، برخوردار است که در اغلب موارد نهضت اسلامی فاقد آنهاست، ولی از سوی دیگر نهضت اسلامی دارای انعطاف و گسترش کیفی، و کلیه مزایای یک «سیستم باز» می باشد که برای کشور اسلامی بسیار ارزشمند است. زمانی که «سیستم باز»، «نهضت اسلامی» و امکانات بسیج شده «کشور اسلامی» در یکدیگر ادغام شوند، محصول آن یک نوع «تعاونی» خواهد بود که قدرت و شکست ناپذیری آن را تاریخ در خود سراغ ندارد.

بهوجود آوردن چنین «تعاونی» بین «کشور اسلامی» و «نهضت اسلامی» بزرگترین و اساسی ترین وظیفه زمان ماست، بی شک پس از ایجاد این معادله نخستین،

انقلابهای اسلامی دیگر و کشورهای اسلامی جدید، به طور طبیعی به وجود خواهند آمد.

«ليظهره على الدين كله و لو كره الكافرون».

یادداشتها

۱. این بحث به عنوان مقدمه در کتاب ذیل، نوشته همین مؤلف به چاپ رسیده است:
London, the Open Press, ۱۹۸۳. *Issues in the Islamic Movement*, ۱۹۸۱-۸۲.
۲. بخش دوم بحث کنونی تحت عنوان: «نهضت اسلامی: یک تحلیل سیستمی» که در سال ۱۹۷۶ نوشته شد، یکی از نمونه های اولیه از چنین فرضیه هایی بود. در سال ۱۹۴۵ مرحوم «مولانا مودودی» یک سخنرانی در زمینه «بنیادهای اخلاقی نهضت اسلامی» ایراد کرد، متن این سخنرانی در چاپ های مختلف توسط انتشارات اسلامی در لاهور و داکا منتشر شده است.
۳. در سال ۱۹۷۶، مسلمانان ذیغلاقه بر کلی (Berkeley) انتشار نشریه ای را تحت عنوان البیان آغاز نمودند. انتشار این نشریه در سال ۱۹۷۸ متوقف گردید.
۴. برای تعریف نهضت اسلامی به کتاب ذیل تألیف نگارنده مراجعه شود:
Issues in the Islamic Movement ۱۹۸۰-۸۱.
۵. قرآن کریم، سوره ۵، آیه ۳:
اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا (امروز دین تان را برای شما کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما انتخاب کردم تا دینتان باشد).
[توضیح: از دیدگاه شیعه، آیه ی فوق، پس از نصب امام علی علیه السلام به مقام خلافت، نازل شده است... به تفاسیر مراجعه فرمایید. مترجم].
۶. قرآن کریم، سوره ۱۱۰: اذا جاء نصر الله والفتح ورايت الناس يدخولون في دين الله افواجا، فسبح بحمد ربك و استغفره انه كان توابا. (زمانی که یاری خدا و پیروزی فرا می رسد و مشاهده می کنی که مردم، گروه گروه به دین خدا می گروند، آنگاه تسبیح گوی به سپاس پروردگار خویش و از او آمرزش بخواهد که همانا اوست آموزگار).
۷. این نقل قول در بحث دیگری تحت عنوان: «کشورهای ملیت گرای مسلمان»؟ که قبلاً در «اطلاعات» درج شده، آماده است.
۸. خلافت یا ملوکیت، تألیف: ابوالاعلی مودودی، لاهور، اداره ی «ترجمان القرآن» چاپ های مختلف از سال ۱۹۶۶ به بعد.
۹. قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۲۵۶: لا اكره في الدين... (در کار دین اجبار نیست، راه هدایت و ضلالت بر همه کس روشن گردید، پس هر که از راه کفر و سرکشی برگردد و به راه ایمان و پرستش خدا گراید به رشته محکم و استواری چنگ زده که هرگز نخواهد گسست و خداوند بهر چه خلق گویند و کنند شنوا و دانا است).
۱۰. قرآن کریم، سوره ۸، آیه ۷۳: والذين كفروا بعضهم اولياء بعض لا تفعلوه تكن فتنة في الارض و فساد كبير. (آنان که کافر شدند نیز بعضی دوست دار و مددکار یکدیگرند و شما مسلمین اگر آن را که خدا دستور داده، به کار نیندازید، همانا فتنه و فساد بزرگ روی زمین را فرا خواهد گرفت).
- London, February ۲, ۱۹۸۰. *Daliy Jung*, ۱۱.
۱۲. نویسنده، خود در کنفرانس مطبوعاتی مزبور حضور داشت و به عنوان یک شاهد عینی سخن می گوید، نه راوی خبر از دیگران....
۱۳. با صرف نظر از انگیزه ی نزاع سازمان اخوان در سوریه با نظام موجود آن، باید گفت که روش انتخابی در این امر، به هیچوجه قابل توجیه نیست.
- همکاری با رژیم آل سعود و زندگی با پول آن و اقامت در پایگاه های ساخته شده در اردن و عراق، نشان دهنده ی ماهیت ماجرا است... کسانی که به دولت ایران اعتراض دارند که چرا با «بعث سوریه» روابط حسنه دارد، خود هنوز دولت! نشده، با بعث عراق و رژیم اردن و آل سعود، نه تنها روابط بلکه همکاری استراتژیک دارند... البته ناگفته نباید گذاشت که سازمان جهانی اخوان المسلمین و همچنین تشکیلات جمعیت اخوان در مصر، سودان، لبنان و حتی عراق، با روش این جناح از اخوان سوریه موافقت ندارند... (مترجم).
۱۴. روش این جناح از اخوان سوریه که توسط عدنان سعدالدین، سعید حوی و ابوالنصر بیانونی از خارج و عدنان عقله در داخل سوریه رهبری می شد، توسط رهبری اصیل اخوان سوریه مانند عظام العطار «که همچنان در آلمان غربی به

سر می برد، تقبیح شد و اخیراً نیز «عدنان عقله» که مسئول نظامی «الطلیعه المقاتله» در داخل سوریه بود، با جدایی از گروه فوق، و اعلام رسمی آن، راه خود را از افراد مزبور جدا کرد... و شیخ ابوالنصر بیانونی نیز در اردن درگذشت؟!...

در چند ماه اخیر، با ادعای رهبری اخوان توسط عدنان سعدالدین در مصاحبه با روزنامه‌ی الوفد چاپ مصر، وی و سعید حوی (طبق اطلاع درون گروهی و تشکیلاتی) از سازمان جهانی اخوان المسلمین اخراج شدند. گفتنی است که عصام العطار، پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، کتابی تحت عنوان «مع ثورة ایران» - همراه با انقلاب ایران - نوشت که از طرف مرکز اسلامی آخن - در آلمان غربی منتشر گردید - مترجم. ۱۵. مودودی دهها کتاب و مقاله درباره‌ی نهضت اسلامی، قانون اسلامی، حکومت اسلامی و انقلاب اسلامی نوشته است که اغلب آنها به زبانهای عربی و انگلیسی نیز ترجمه شده است (مترجم).

۱۹۵۹, pp. ۴۷-۷۱.

۱۷. به نامه خورشید احمد در نشریه‌ی Impact چاپ لندن شماره (۱۸،۲) ۹ تا ۲۲ فوریه ۱۹۷۳ مراجعه شود. این نامه، پاسخی است به مقاله من، تحت عنوان: Whosre Eailure in Pakistan که در Impact شماره (۱۵،۲) ۲۲ دسامبر ۱۹۷۲ تا ۱۱ ژانویه ۱۹۷۳ چاپ شده است.

۱۸. نمی توان منکر شد که استقبال مردم مسلمان مصر از طرح اخوان المسلمین در مسئله‌ی کانال سوئز و شرکت فعالان‌ی اعضای آن در مبارزات چریکی علیه نیروهای اشغالگر به رهبری شهید شیخ محمد فرغلی که بعدها توسط عبدالناصر اعدامش د! به مراتب بیشتر از استقبال «گروهی» از طرح حزب وفد بود... (مترجم).

۱۹. به کتاب زیر نوشته همین نویسنده مراجعه شود:

London: Macmillan, ۱۹۷۲. *Conflict, Crisis and War in Pakistan*,

۲۰. کتاب *Islam and Revolution* رهنمودهای «امام خمینی» گردآوری، ترجمه و توضیح از حامد الگار: Hamid algar, Berkeley: Mizan Press, ۱۹۸۱. p - ۳۰۲.

۲۱. مدرک سابق، صفحه ۳۴۵، یادداشت شماره ۱۳.

۲۲. برای تازه ترین بحث در مورد مسایل شیعه و سنی به کتاب حمید عنایت به نام:

London, Macmillan, ۱۹۸۲. *Modern Islamic Pilittical thought*; Hamid Enayat,

مراجعه شود.

[این کتاب، به فارسی هم دوباره ترجمه شده، و در ایران به چاپ رسیده است.]

the Islamic Revolution^{۲۳}. Hamid Algar,

۲۴. نویسنده ضمن دیداری که در ماه مه ۱۹۸۲ از زلاندنو به عمل آورد از این مسئله آگاه شد در شهر ولینگتن (Wellington) همسر سفیر مصر در آن کشور که متأسفانه با شلوار تنگ و گیسوان بلند و بدون پوشش به مسجد می آمد، معلم قرآن بود!!

۲۵. اغلب مساجد و مراکز اسلامی فوق، با هزینه کشورهای اسلامی و زیر نظر سفرای بلاد اسلامی ساخته شده و هم اکنون هیئت مدیره آنها از همین سفرای تشکیل می شود... ولی «آل سعود» با پرداخت هزینه اداری این مساجد و اعزام «امام جماعت» در کلیه امور دخالت می کنند و در واقع سفرای سعودی، کارگران اصلی مراکز اسلامی و مساجد در اروپا، آفریقا و آمریکا شده اند.

آخرین نمونه آن مسجد بزرگ «رم» می باشد که با هزینه تمامی کشورهای اسلامی ساخته می شود ولی در موقع کلنگ زنی آن که سه سال پیش انجام گرفت، آل سعود با اعزام نماینده ویژه، و رئیس رابطه العالم الاسلامی اداره این مسجد را حتی قبل از آغاز ساختمان به دست گرفت، و هم اکنون هم هزینه های جاری آنجا و مخارج امام جماعت اعزامی را آل سعود می پردازد!... فاعبتروایا ولی الابصار (مترجم).

۲۶. به فصل اول کتاب:

London: the open press *Issues in the Islamic Movement* ۱۹۸۰ - ۸۱,

مراجعه شود.

۲۷. الکلینی، الکافی، جلد اول، «کتاب الحجّه».

اسلام و غرب پس از بوسنی و نهضت اسلامی در جهان در غرب حقوق بشر!

چه خبر است؟

۱. دو سال و اندی است که از جنگ نابرابر فاشیست های صرب، با همکاری همه جانبه تبهکاران صلیبی غربی، علیه مسلمانان بوسنی هرزگوین، می گذرد... در این مدت فاشیست ها، همه انواع جرائم جنگی را بر ضد ملت مظلوم و مسلمان بوسنی، مرتکب شده اند... و در این میان از موضع گیری های راسیستی آشکار امپریالیسم تا واکنش ها و نصیحت های اخلاقی شرم آور واتیکان و قطعنامه های بی ارزش سازمان ملل، همه و همه در راستای اهداف ضدانسانی «غرب سلطه گر» و برای وقت گذرانی، به منظور قتل عام بیشتر و پاکسازی قومی کاملتر بوده است... واکنش اکثریت قریب به اتفاق کشورهای به اصطلاح اسلامی هم با حاکمیت های طاغوتی و سرسپرده، و سازمان موسوم به «کنفرانس اسلامی» هم اگر نگوئیم که تاکنون در راستای همان اهداف، با آب و و رنگی دیگر بوده، باید به این حقیقت تلخ اعتراف کنیم که این واکنش ها کاملاً منفعلانه، غیراسلامی و دور از قاطعیت های ضروری بوده است...

البته ساده لوحی است که انسان از حاکمیت های ضدمردمی کشورهای به ظاهر اسلامی و در درون آلوده تا عمق، انتظار و توقع داشته باشد که اقدامی برخلاف میل و خواست امپریالیسم جهانی، انجام دهند. اینها همان مزدورانی هستند که خود را و میهن و مردم خود را پس از «امپریالیسم غرب» به «صهیونیسم جهانی» فروخته اند و هر کدام، یکی پس از دیگری، به اردوی دشمن پیوسته اند و از همین رو است که نبردی آشتی ناپذیر با نظام اسلامی ما و ملت خود، تا حد قتل عام آنان در کوچه و بازار و مسجد و دانشگاه، دارند...

از مواضع حاکمیت های کشورهای اسلامی بگذریم... در غرب حقوق بشری چه خبر است؟ آیا وجدان اخلاقی غرب واقعاً مرده است؟ آیا پاپ و واتیکان فریادی ندارند که به خاطر عیسی و مریم، بر ضد ظلم و ستم، برآورند؟ آیا از انسان های آگاه و بیدار دیگر نمونه ای در غرب نیست؟

واقعیت های تلخ امروزی را که به دستور و به دست غرب، در سراسر جهان، همه روزه، به وقوع می پیوندد و ما شاهد چگونگی آنها هستیم، چه کسی باید «افشا» کند؟... اگر با اینهمه وسائل ارتباط جمعی در جهان، نتوانیم حقایق را

آشکارا بگوئیم و بنویسیم، فردا چه توقعی از «تاریخ» و «مورخ» داریم که بتواند حوادث دوران پیش از خود را، آنطور که بوده است، بازگو کند و بنویسد؟... و استمرار جنگ های سیاه و قرون وسطایی صلیبی را در قرن بیستم، به روی صفحه کاغذ بیاورد.

۲. متأسفانه در غرب حقوق بشری هر چه هست دشمنی با اسلام و مسلمین است و اغلب «رسانه های گروهی» در بست در اختیار امپریالیسم خبری قرار دارند و آن چه را که دشمن می خواهد منتشر می سازند و حتی یک سخنرانی «مهرآمیز درباره اسلام» آن هم در یک مجمع علمی و آکادمیک، را هم تحمل نمی کنند و این نوع سخنرانی با واکنش منفی محافل سیاسی و کلیسایی روبرو می گردد:

اخیراً «پرنس چارلز» ولیعهد انگلیس، در «دانشگاه آکسفورد» طی یک سخنرانی «منصفانه» خواستار تغییر روش و نگرش غرب نسبت به اسلام و مسلمین گردید و شریعت اسلامی منبعث از قرآن را استوار شده بر عدل و رحمت نامید و جنگهای صلیبی قرون وسطی را دورانی از ظلم و سیاهی و تباهی خواند و تأکید کرد که برای نجات بشریت راهی جز همکاری غرب با مسلمانان و تجدیدنظر در برداشتهای منفی علیه اسلام، وجود ندارد... وی سپس به تأثیر عمیق تمدن اسلامی هشتصد ساله و شکوفایی آن در اسپانیا اشاره کرد و گفت: «متأسفانه اروپا می خواهد اهمیت این تراث پربهای اسلامی را کم و کوچک جلوه دهد، در حالی که همه می دانیم اسپانیا نگهبان پژوهشهای کلاسیک در قرون تاریک اروپا بود و سپس مرکز آغاز نهضت عصر جدید گردید. و ما نمی توانیم انکار کنیم که اسلام همواره پشتیبان علم و آگاهی بوده و «قلم» را برتر از «خون شهید» می داند و از همینجا است که تاریخ می گوید، «قرطبه» در قرن دهم، متمدن ترین و پیشرفته ترین شهرهای اروپا بود و کتابخانه حاکم آن چهارصد هزار جلد کتاب داشته است.

... پس از این ما آموزشهای پربهایی از اسلام داشته ایم و در واقع فرهنگ و تمدن اسلامی، جزیی از تراث گرانیهای ما در غرب است و امروز نیز اسلام در اروپا حضور دارد و می تواند به ما یاد دهد که چگونه می توانیم خود را نجات دهیم و به سوی مسیحیت خود که از آن دور شده ایم، برگردیم؟...»

«چارلز» در سخنرانی خود در دانشگاه آکسفورد افزود: «امروز باید اسلام و غرب در راه انسانیت مشترک، در صف واحدی قرار گیرند. این اساسی ترین هدف من از سخنرانی است و ما به طور مشترک می توانیم بسیاری از نگرانیهای بشر معاصر را برطرف سازیم. گرفتاریها و مصیبت های یوگسلاوی، سومالی، آنگولا و بسیاری از جمهوریهای شوروی سابق را می توان با همکاری، متوقف ساخت. ما در یوگسلاوی، گرفتاریها و مصیبت های مسلمانان را در بوسنی می بینیم که در یک جنگ وحشیانه، اوج می گیرد و متأسفانه کینه و نفرت را در میان جهان اسلام و دنیای مسیحیت عمیق تر می سازد و متأسفانه این جنگ به خاطر رهبران افراطی که از وجدان بی خبراند و مانع اخلاقی در سر راه خود نمی بینند، ادامه دارد.»

آری حتی این سخنرانی، آن هم در یک محفل دانشگاهی، متأسفانه در محافل سیاسی غرب، بهویژه در پاره ای از مطبوعات وابسته به صهیونیسم و امپریالیسم با عکس العمل شدید و منفی روبرو شد... و به دنبال آن، کلیسای کاتربری و اسقف اعظم آن، در یک واکنش بی خردانه، این سؤال را مطرح ساخت که: آیا اصولاً ولیعهد انگلستان، چارلز، صلاحیت پادشاهی دارد یا نه؟

ملاحظه می کنید که کینه و نفرت تفاله های صلیبی های قرون وسطی، چگونه عمیق و ریشه دار است که حتی «ولیعهد» خود را نیز - به خاطر یک سخنرانی منصفانه، درباره نقش اسلام در اروپا و اهمیت همکاری و شناخت محترمانه مسلمانان - زیر سؤال می برند تا دیگر کسی جرأت نکند که به حقایق تاریخی و در محافل علمی، حتی اشاره ای بنماید؟!

من متن اصلی سخنرانی «پرنس چارلز» را که اخیراً به دستم رسیده به روزنامه «اطلاعات» می فرستم و فکر می کنم که نشر کامل آن، پس از ترجمه ای صحیح، بخوبی نشان خواهد داد که غرب و کلیسا، چرا از این سخنرانی، به «ضیق خناق» دچار شده است؟... (این متن بعداً ترجمه و در اطلاعات چاپ شد)

آری آنها نمی توانند یک سخن حق را حتی از زبان «خودشان» بشنوند... و شاید هم آگاه باشید که موضع گیری هایی خانم «تاچر» در مورد سلمان رشدی و مسئله آینده «بوسنی» یکی از علل اصلی و پشت پرده برکناری وی از نخست وزیری، پس از یازده سال حکومت بود.

مارگارت تاچر در ۶۷/۱۱/۲۸ نخست «از انتشار اعلامیه و یا اجازه یک بحث پارلمانی درباره تعیین اختلاف ایران و انگلیس در رابطه با فتوای امام خمینی، دایر بر مرگ سلمان رشدی»، خودداری ورزیده و سپس به طور رسمی اظهار داشت: «کتاب آیات شیطانی سلمان رشدی شدیداً به اسلام تخطی کرده است ولی اسلام به عنوان یکی از ادیان بزرگ الهی آنقدر نیرومند هست که بتواند آن را تحمل کند... حفاظت از جان سلمان رشدی به دستور دولت انجام نگرفته و این اقدام از سوی پلیس این کشور صورت پذیرفته است...»!

تاچر، در مسئله بوسنی و آینده آن هم نظری همراه و همگام با دیگر محافل استعماری غرب نداشت و او گر چه به هر حال «یک انگلیس» است! اما حتی پس از سقوط از نخست وزیری هم، موضع غیراخلاقی و شرم آور غرب در قبال مسئله بوسنی را به شدت مورد انتقاد و تقبیح قرار داد و خواستار کمک فوری و سریع جهانیان به مردم ستمدیده منطقه بالکان گردید.

در قبال آن، «جان میجر» نخست وزیر کنونی انگلیس در یک موضع گیری شرم آور و ضدانسانی، در یک مصاحبه با تلویزیون بی. بی. سی گفت: «لغو تحریم تسلیحاتی بوسنی بر میزان خونریزی در این منطقه خواهد افزود!» و با همین منطق «قوه مقننه» برتانیای کبیر، به سرعت قانونی را تصویب نمود که به موجب آن هر نوع کمک برای مسلح شدن مسلمانان در انگلیس، غیرقانونی اعلام شد تا از کمک احتمالی «صندوق سلاح بوسنی» به مسلمانان بوسنی جلوگیری به عمل آورد!...

*

۳. اکنون باید دید که چرا به نظر ما موضع گیری واتیکان شرم آور و غیراخلاقی است؟

عالیجناب پاپ به جای آنکه قلبش از کشته شدن انسانهای بوسنی، به درد آید - همانطور که در مورد کشته شدن یک صهیونیست در آبهای ایتالیا به درد آمد! - به نصیحت گویی اخلاقی! زنان مسلمان بوسنی پرداخت و از آنهایی که مورد تجاوز صربهای جنایتکار مسیحی قرار گرفته و باردار شده اند، خواست تا از نطفه های کثیف و نامشروع صربها به عنوان «موجودات بی گناه قابل احترام مراقبت به عمل آورند»!

پاپ درست هنگامی این نصیحت به اصطلاح اخلاقی! را اعلام داشت که صربهای مسیحی تبهکار، حلقوم کودکان خردسال بوسنی را می درند و شکم زنان باردار را پاره می کنند و جنین های آنان را، با افتخار! تکه تکه می کنند... آری پاپ در چنین شرایط وحشتناک ضدبشری و ضداخلاقی حاکم، فقط از زنان مسلمان می خواهد که نطفه های حرام را نگهدارند و متأسفانه به موازات آن از قتل عام کودکان کم سن و سال و یا جنین های زنده در شکم مادران، سخنی به میان نمی آورند!... و گویی که در قلب اروپا، از این فاجعه جنایت بار قرون وسطایی تفاله های کینه توزان صلیبی آگاهی ندارد... و یا اطلاع ندارد که حتی کلیسای ارتدوکس یونان - هوادار دیالوگ با مسلمانان!!- نشان افتخار! به جلاد صربی «کارادزیچ» اعطا می نماید... و مراسم اعطای نشان افتخار به خون آشام صربی را در شهر «پاله بوسنی» برگزار می نماید؟!...

راستی چرا پاپ فقط از نطفه های ناپاک دفاع می کند؟ یک روزنامه معروف ایتالیایی به نام «کوریر دلآسیرا» در شماره مورخ ۲۷ فوریه ۱۹۹۳ خود در این رابطه چنین می نویسد:

نژاد نوزادانی که ثمره تجاوز به زنان بوسنی اند اهمیت چندانی ندارد. این کودکان از آن جایی که غالباً توسط مسیحیان نجات یافته و در میان آنان رشد خواهند کرد، مسلماً به دین مسیحی روی خواهند آورد!

در همین رابطه یک نشریه دیگر ایتالیایی به نام «ایل مانیفستو» در شماره ۲۸ فوریه خود در انتقاد از مواضع پاپ می نویسد: «متأسفانه در پیام پاپ به مطالب مهمی مانند صلح، خشونت، پاکسازی نژادی، رابطه اسفناک میان ادیان و نژادها و نقش ضعیف مقامات مذهبی در جلوگیری از درگیریهای خونین قومی و حفاظت از زنانی که قربانیان اصلی این جریانند، هیچ گونه اشاره ای نشده است.

ظاهراً در این لحظه نگرانی اصلی کلیسای کاتولیک حتی در قبال موقعیت اسفناک یوگسلاوی سابق، تکرار موضع خود در برابر مسئله سقط جنین است. انسانهای زنده گویا ارزشی ندارند!»

در بخش دیگر از مقاله این نشریه آمده است: «کلیسای کاتولیک خود را معلم همه می داند. حتی معلم افرادی که پیرو دیانتی دیگرند. مسلماً با توجه به موقعیت اسفناک بوسنی کسی از پاپ انتظار صدور جواز سقط جنین ندارد، اما دست کم

وی می توانست با تکفیر خود به طور قاطعی تجاوزات صربها را محکوم و درباره وظیفه امتناع از سقط جنین سکوت کند. در حالی که وضعیت اسفناک حاکم بر بوسنی کماکان ادامه دارد، کلیسا فقط در اندیشه مصون نگهداشتن حریم قانونی خود است!» اینست داوری دو روزنامه همشهری عالیجناب پاپ، در آستانه سال نو میلادی!

*

۴. آری در غرب حقوق بشری! کسی سخن از حقوق بشر در بوسنی نمی گوید و اگر هم می گوید، دروغ می گوید... اما اگر هم وجدانی بیدار در غرب پیدا شود، باز در میان کسانی است که خود را به غرب نفروخته اند و فرهنگ غربی آنان را نفریفته است.

«کنفرانس جهانی بوسنی و نهضت اسلامی در جهان» از سوی «مجلس شورای مسلمانان بریتانیا» توسط دکتر کلیم صدیقی، در روزهای ۲۳ - ۲۲ آبانماه ۱۳۷۲ برگزار گردید و در آن، شخصیت های برجسته ای از دنیای اسلام و نمایندگانی از مسلمانان اروپا شرکت داشتند و حقایقی را درباره فاجعه دهه پایانی قرن بیستم، علل و انگیزه آن بیان داشتند.

سخنرانی دکتر کلیم صدیقی در قلب لندن! دارای حقایقی است که می بایست ملت ما از آن آگاه می شد، اما متأسفانه عدم امکان حضور شخصیت های ایران اسلامی مانند حضرت آیت الله جنتی، به علت عدم امکان اخذ ویزا از سفارت انگلیس در تهران، و عدم امکان حضور نگارنده در آن کنفرانس به علت عدم وصول دعوتنامه رسمی ارسال شده از سوی مؤسسه اسلامی لندن که خود عضو شورای علمی آن مؤسسه هستم، تسریع در آگاهی و نشر، مقدور نگردید...

اما هیچوقت، برای بیان حقیقت دیر نیست و اینک ترجمه کامل متن سخنرانی دکتر کلیم صدیقی که به عنوان سخنرانی افتتاحیه «کنفرانس جهانی بوسنی و نهضت جهانی اسلام» ایراد شده است، تقدیم علاقمندان می گردد. و البته ترجمه و نشر متن کامل سخنرانی «چارلز» بسته به تصویب شورای سردبیری خواهد بود! سیدهادی خسرو شاهی

تهران ۷۲/۱۰/۱۰

اسلام و غرب پس از بوسنی و نهضت اسلامی در جهان

تاریخ فرصت ارائه افکار و ایده های اصیلی را می دهد که منجر به پایه گذاری نهادهای عظیمی می گردد. این فرصتها معمولاً بلافاصله قبل از وقایع بزرگ، یا در خلال آن و یا پس از وقوع آن دست می دهد. «پارلمان مسلمانان بریتانیا» یک چنین ایده ای است که می کوشد تا به یک نهاد تبدیل شود.

ورود و سکنا گزیدن تعداد زیادی مسلمانان در اروپا، به نحوی اساسی و غیرقابل تغییر، نقشه جمعیت شناسی اروپا را دگرگون ساخته است. جمعیت مسلمانان ساکن اروپا هم اکنون حدود ۳۰ میلیون نفر می باشد. در عین حال اکنون غرب به اسلام به عنوان خطری برای بقاء حکومت های وابسته خویش در شمال آفریقا، خاورمیانه، جنوب آسیا و غیره می نگرد.

انقلاب اسلامی ایران یک کشور مسلمان عمده را از حالت وابستگی دائم آزاد ساخته است. موج خروشان قدرت سیاسی اسلام در سرتاسر جهان احساس می شود. غرب و قدرت و تمدن سلطه گرش آن را «بنیاد گرایی اسلامی» می خواند، ولی ما آن را «نهضت جهانی اسلام» می نامیم.

در بریتانیا مسلمانان هنوز با نگرانیهای روزمره یک جامعه مهاجر تازه وارد دست و پنجه نرم می کردند. در واقع به سختی می توان گفت که ما یک جامعه واحد و منسجم بودیم. چیزی بیش از تعدادی افراد و خانواده های پراکنده نبودیم. مرحله غربی شدن خانواده های مسلمان فرهنگ ایشان، به سرعت پیش می رفت. ما قومی بودیم شدیداً نیازمند به مدد الهی تا این حرکت مستقیم ما به سوی «خودکشی فرهنگی» را متوقف سازد. چنین به نظر می آمد که هیچ چیز قادر به آن نبود که مانع محو و نابودی مسلمانان بریتانیا در آسیاب فرهنگی غرب شود.

ولی ناگهان امدادی غیبی فرا رسید و در قالب کتابی به نام «آیات شیطانی» نمایان گشت. نزاع بر سر کتاب «آیات شیطانی» و عقده بیمارگونه دولت بریتانیا نسبت به فتوای امام خمینی فقید به روشن شدن وضعیت مسلمانان بریتانیا کمک نموده است.

اگر ماجرای رشدی پیش نمی آمد، این امکان وجود داشت که مسلمانان بریتانیا متقاعد شوند که آنان در کشوری زندگی می کنند که دولت و دستگاه سیاسی و

رسانه های گروهی آن نسبت به اسلام و مسلمین دشمنی ذاتی دارند. وجود یک خطر برای یک قوم و نسلهای آینده آن قویترین عامل مؤثر در سیاسی شدن آن قوم است. ماجرای آیات شیطانی از چهره واقعی «نخبگان» سیاسی و ادبی بریتانیا در مقابل اسلام و مسلمین پرده برداشت.

در چنین شرایطی تنها یک کار باید صورت می گرفت، و آن این بود که در جستجوی راه حلی برای مشکلات یک اقلیت مسلمان، فرهنگ و تعالیم سیاسی اسلام مورد بررسی و تفحص قرار گیرد. ضعف جامعه مسلمان که در جریان آیات شیطانی برملا گشت در بعد سیاسی بود، از لحاظ تعداد کمبودی نداشتیم. در بریتانیا حدود ۳ میلیون مسلمان و حدود ۱۰۰۰ مسجد وجود دارد. چندین هزار عالم و امام جماعت نیز وجود داشتند که مصرانه از جامعه مسلمین خواستند تا به اعتراض به خیابانها آمدند. اما دولت بریتانیا می دانست که جامعه مسلمانان این کشور از رهبریت و تشکیلات سیاسی یا امکانات «متمرکز» برخوردار نیست. خلاصه اینکه اسلام در بریتانیا دارای ساختار، شکل یا فرم نبود.

جمعیت مسلمانان پراکنده که به مساجد مذهبی خاص خود می رفتند (آنهم) مساجدی که تحت رهبری علمایی بود که بیشتر به فکر فرقه و مکتب فکری خویش بودند تا اسلام و امت مسلمان به منزله هدفی آسان برای (حملات) دولت و پارلمان انگلستان به شمار می رفت. در چنین شرایطی باید راهی می یافتیم که حداقل واجد دو شرط زیر بود:

الف) مقبولیت برای مسلمانان کلیه مکاتب فکری اسلام. ب) ربط سیاسی با وضعیت مسلمانان در بریتانیا، برای یافتن پاسخ، به ساختار سیاسی اسلام و بنیادی اسلام مراجعه کردیم. واضح بود که نمی توانستیم در بریتانیا یک حکومت اسلامی «تمام عیار» تأسیس کنیم، ولی وفاداری ما به پاکی ساختار اسلام، منجر به تولید عبارات مهیجی شد مانند امکان ایجاد یک «حکومت اسلامی ناحیه ای» یا «بدون قلمرو». این موضوع باعث خشم رسانه های گروهی شد. بدون توجه به گستاخی رسانه ها به کار خود ادامه دادیم و در یک بیانیه، پیشنهاد تأسیس «مجلس شورای مسلمانان بریتانیا» را ارائه نمودیم.

سرانجام در میان صحنه های بی سابقه ای از ابراز خشم و غضب از سوی وزرای کابینه، نمایندگان پارلمان و احزاب سیاسی و رسانه های گروهی انگلستان و

غیره، در تاریخ چهارم ژانویه ۱۹۹۲ (مطابق با ۱۴ دیماه ۱۳۷۰) مجلس شورای مسلمانان بریتانیا افتتاح گردید. ما همیشه بر این موضوع تأکید داشته ایم که مجلس شورای مسلمانان بریتانیا یک «دستگاه سیاسی» اسلام است که جهت خدمت به مسلمانان بریتانیا طرح ریزی شده است. در واقع این مجلس هیچ تفاوتی با مثلاً «هیئت نمایندگان یهودیان کلیسای انگلستان، یا «شورای عمومی کنگره اتحادیه اصناف» ندارد. ما به عنوان اتباع بریتانیا یک هدف مشترک و قانونی را تعریف و مشخص کرده ایم و از آزادی و حق معاشرت خود در جهت نیل به اهداف خیر و مشترک اسلام و مسلمانان بریتانیا استفاده نموده ایم. ما در عین حال نسخه کوچک شده ای از ساختار سیاسی اسلام نیز هستیم که برای رسیدگی به نیازهای یک اقلیت مسلمان تنظیم و تعدیل شده است. تاکنون یک «صندوق بیت المال» تشکیل داده ایم تا زکات، فطریه و صدقات را جمع آوری نموده و این امکانات را در جهت رفع نیازهای آموزشی، رفاهی و سایر احتیاجات مسلمانان داخل و خارج بریتانیا مصرف نماید. مجلس شورای مسلمانان بریتانیا خود را وقف و متعهد به این وظیفه نموده است که مسلمانان بریتانیا را به یک جامعه فوق العاده تحصیل کرده، مقید به اخلاق و مرفه تبدیل نماید. یک جامعه مسلمان قوی و دارای تشکیلات، نظم و رهبری، پایگاه استواری برای دعوت (اسلامی) در غرب ارائه می دهد. این الگویی است که ممکن است اقلیتهای مسلمان سایر نقاط جهان را نیز قادر سازد تا به جریان اصلی موسوم به «نهضت جهانی اسلام» بپیوندند.

به ظاهر مجلس شورای مسلمانان بریتانیا به ۱۰ تا ۲۰ سال گذشت زمان نیاز دارد تا بتواند عضلات سازمانی خویش را توسعه داده و شبکه ای از نهادهای جنبی و امکانات انسانی و مادی را بهوجود آورد، تا آنگاه بتواند گامهای بعدی را بردارد. اما اوضاع و شرایط در حال حاضر عادی نیست در واقع اکنون در شرایط بسیار متلاطمی زندگی می کنیم. اگر تلاطم در فاصله دوری از ما باقی می ماند، احتمالاً در مقابل وسوسه «درگیر شدن» مقاومت می کردیم. «بوسنی» از لحاظ جغرافیایی نزدیک و در قلب اروپا بود، و برخی از ویژگیهای بحران بوسنی نه تنها هشداردهنده بلکه تقریباً باور نکردنی بود.

نخستین قیاسی که از تاریخ اروپا به اذهان ما خطوط نمود موضوع «اسپانیا» بود. تنها ۵۰۰ سال پیش در اسپانیا، با تکنولوژی ابتدایی که در آن زمان در دسترس بود، ۱۵۰ سال طول کشید تا حکومت سلطنتی مسیحیان و کلیسا مراحل «پاکسازی قومی» مسلمانان از آن شبه جزیره را به طور کامل به انجام رساند، ولی صربها در ظرف دو سال موفق شده اند از مسلمانان «پاکسازی قومی» نمایند. روشهای ساخته و پرداخته حکومتهای اروپایی در مستعمراتشان در سراسر جهان، مانند بازداشتگاههای اسرای جنگی (که توسط بریتانیائیا در آفریقای جنوبی اختراع شد) در اروپا به حد اعلی صیقل خورده است.

در اینجا بهترین کاری که می توانم انجام دهم این است که فراهایی از پیشنهاد مصوب سال جاری مجلس شورای مسلمانان بریتانیا را برایتان نقل می کنم، پیشنهاد مزبور می گوید که مجلس متقاعد است که:

الف) حکومتهای عمده اروپا و آمریکای شمالی از پیش می دانستند که «صربستان» و صربهای بوسنی هرزگوین در صدد نابودی کامل بومیان مسلمان بوسنی هستند.

ب) تجاوز صربها و متعاقب آن «پاکسازی قومی» بوسنی هرزگوین مورد تأیید اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل و جامعه اروپا بود.

پ) حکومتهای غربی راههای دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی خود، از جمله تحریم ها، کنفرانسها و «طرحهای صلح» را به عمد به نحوی ساختند و پرداختند تا به صربها «زمان کافی» برای تعقیب اهدافشان داده شود.

ت) سازمان ملل و جامعه اروپا با محروم کردن مسلمانان از حق دفاع از خویشتن که با اعمال تحریم تسلیحاتی تنها علیه مسلمانها حاصل گردید، و با حمایت از پاکسازی قومی از طریق جابجایی غیرنظامیان، و همچنین با تأسیس بازداشتگاههای متعدد تحت عنوان «مناطق امن»!! فعالانه از صربها پشتیبانی نمود.

ث) به اصطلاح «امداد بشردوستانه» عمدتاً به منظور تسکین افکار عمومی و مخفی نگهداشتن نقش واقعی غرب در این ماجرا طرح ریزی شده بود.

ج) عدم تحرک دولتهای مسلمان و «سازمان کنفرانس اسلامی» برای دفاع از بوسنی هرزگوین بار دیگر سرسپردگی کامل و پیوسته ایشان را به غرب برملا می سازد.

چ) دولت بریتانیا بطور اخص شریک فعالی در کشتار دستجمعی و جاری مسلمانان بوسنی و هرزگوین بوده و هست.

این یک دروغ بی شرمانه است که گفته شود (همان گونه که مکرراً نخست وزیر و وزیر خارجه انگلستان می گویند) این یک جنگ داخلی است! در حقیقت جنگ علیه بوسنی هرزگوین تهاجم و تجاوز یک کشور علیه کشور دیگر است با تعریف سستی آن نسبت صربهای بوسنی به صربستان مانند نسبت استرالیاییها و آلمانهای (مقیم) سرزمین سودتانلند (Sudetenland) به آلمان نازی است. این یک جنگ تجاوز کارانه است، با هدف دیرینه کشورگشایی و تصرف قلمرو دیگران.

ذکر این نکته مهم است که هر نقطه از خاک اروپا، غرق در خونهایی است که بر سر ترسیم خطوط مرزی حکومتهای ملی جدید ریخته شده است. جنگ کنونی جنگی است که صربستان مایل بود در سال ۱۹۰۸ (میلادی) انجام دهد، یعنی زمانی که اتریش - مجارستان، استانهای عثمانی سابق به نامهای بوسنی و هرزگوین را ضمیمه خاک خویش ساخت. ولی در آن زمان درگیر آن نشد. بعد از جنگ ۱۸-۱۹۱۴ (که از قضا در سارایوو آغاز گردید) با ایجاد کشور یوگسلاوی از مسئله اسلاوهای جنوب اجتناب شد.

مرزهای سیاسی در اروپا همیشه بی ثبات بوده و تغییر آن هیچ گاه دشوار نبوده است. پس از جنگهای طولانی، که به عنوان «جنگهای جهانی» از آن یاد می شود، و ظهور «قدرت های بزرگ» قدری ثبات بر منطقه تحمیل شد. وساطت وودرو ویلسون (Woodrow Wilson) (رئیس جمهور آمریکا) با «اصول» ساده اندیشانه ای مانند «استقلال در تعیین سرنوشت خویش» صرفاً فاجعه را به تعویق انداخت. سردی مصنوعی روابط میان آمریکا و شوروی پس از سال ۱۹۴۵ (میلادی) که به عبارت دیگر «جنگ سرد» خوانده می شد، و «قدرت» غلوآمیز بمب هسته ای برای آن دسته از مرزهای «ملی» که به اصطلاح «ابر قدرتها» بر سر حفظ آن به توافق رسیده بودند، ثبات به بار آورد. این «سیستمی» بود که در قالب «منشور سازمان ملل» از آن محافظت می شد.

اما دستگاه سازمان ملل، مانند اتحادیه ملل سابق، تلاشی بود ناهنجار برای جاودانه کردن دست آوردهای جنگ. اگر قرار باشد یک قانون عمومی و جهانشمول از تاریخ جنگها و فتوحات اخذ شود آن این است که تاریخ از

اینگونه فتوحات نفرت دارد و به ندرت اجازه می دهد که متصرفاتی که از طریق جنگ حاصل شده، برای همیشه در همین حالت باقی بماند. به علاوه، نخستین حرکت برای ختنی کردن دست آوردها اغلب از خود جناح پیروزمند سر می زند. غرور و اعتقاد آنان به شکست ناپذیری خویش، باعث می شود که به دنبال تغییر مجدد اوضاع به نفع خویش باشند. در سیستم سازمان ملل اعضای «دائم» شورای امنیت، یعنی همان «پیروزمندان» آخرین جنگ بزرگ، سعی بر آن داشتند تا تغییراتی را در: کره، هندوچین، جنوب آسیا، خاورمیانه، اروپای شرقی، آفریقا و آمریکای جنوبی بهوجود آوردند، که درجه موفقیتشان متفاوت بود. اما سرانجام آمریکا در «ویتنام» مغلوب شد.

ولی برای اتحاد شوروی شکست در «افغانستان» بدین معنا نبود که آن را به حالت ثبات پیشین خود درون مرزهای «ملی» آن بازگرداند. اتحاد شوروی دچار کمبود قلمرو یا نیروی انسانی نبود، در واقع بیش از هر امپراطوری یا حکومتی در تاریخ از عمق دفاعی برخوردار بود. اتحاد شوروی همچنین دارای تکنولوژی پیشرفته، نیروهای مسلح عظیم و سلاحهای رعب آور هسته ای بود. با این وجود، اتحاد شوروی به معنای دقیق کلمه از زخمها و جراحات وارد توسط «مجاهدین افغانی» بر زمین افتاد و هلاک گردید! تغییرات مرزی که از سال ۱۹۸۹ تا کنون صورت گرفته است بیش از تغییرات مرزی است که در نتیجه جنگ سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ حاصل گردید. این نظریه که مرزهای ملی تنها از طریق جنگ قابل تغییرند، باید مورد تجدیدنظر قرار گیرد. این نظریه که ابرقدرتهای مجهز به سلاحهای «اتمی» شکست ناپذیرند نیز به همان میزان از اعتبار ساقط شده است. مردم «سومالی» می بایست تنها دو هلیکوپتر را سرنگون کنند و فقط ۱۲ سرباز آمریکایی را به هلاکت برسانند تا رئیس جمهور آمریکا را وارد به این تعهد کنند که کلیه نیروهای نظامی آمریکا (مستقر در سومالی) را ظرف ۶ ماه «فراخواند!» در فلسطین «حزب الله» و «حماس» اسرائیل قدرتمند! را وادار کرده اند تا با سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) قرارداد «صلح» عجولانه ای را به امضاء رسانند، از ترس اینکه به زودی ممکن است دیگر کسی باقی نماند که «فتوحات نظامی» و «مرزهای مصنوعی» اسرائیل را پذیرا باشد و به آن مشروعیت بخشد. اسرائیل در طول تاریخ کوتاه خود هیچ گاه به اندازه هنگام امضاء قرارداد «صلح» با ساف

مغلوب و روحیه باخت، ضعیف و آسیب پذیر جلوه نکرده بود. واقعیت امر این است که قطعنامه های سازمان ملل، پیمانهای صلح، اتحادیه های نظامی، نیروهای مسلح و سلاحهای هسته ای هر گز نتوانستند مانع شکست آمریکا در ویتنام و یا مانع شکست اتحاد شوروی در افغانستان و نابودی سیاسی آن گردند. تعدادی حکومتهای ملی جدید در منطقه بالتیک و اروپای مرکزی و آسیای مرکزی بهوجود آمده اند که دارای هزاران کیلومتر مرزهای ملی جدید می باشند.

در اروپای غربی، شکست و تجزیه آلمان که در سال ۱۹۴۵ صورت گرفت، تقریباً به طور کامل معکوس شده است. چنین تصور می رفت که آلمان دیگر متحد نخواهد شد و قدرتهای «بزرگ» چنین اجازه ای را نخواهند داد. ولی آلمان غربی درون «اتحاد غرب» «ادغام» شد در حالی که مناطقی از آن تحت اشغال آمریکا، بریتانیا و فرانسه بود. قرار بر این بود که اقتصاد آلمان از طریق جامعه زغال سنگ و فولاد (۱۹۵۲)، جامعه اقتصادی اروپا (۱۹۵۸)، و تعداد زیادی نهادهای اروپایی دیگر کنترل شود. اما سقوط اتحاد شوروی به ادغام مجدد آلمان انجامید. جامعه اروپا گذشته از اینکه نتوانست در کنترل آلمان نقشی داشته باشد، خود وسیله عمده ای برای کنترل اروپا توسط آلمان شده است. ظرف مدت ۵۰ سال نسخه ای که پیروزمندان جنگ در سال ۱۹۴۵ در «یالتا» برای آلمان پیچیدند و بر سر آن به توافق رسیدند، نتیجه ای مخالف آنچه منظور نظر قدرتهای اشغالگر بود به بار آورده است. حتی می توان چنین استدلال کرد که ۴۵ سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، آلمان جنگ را برده است.

اتحاد مجدد آلمان نمونه بارز و تازه ای است از اینکه چگونه سیاستهای پیروزمندان گریبانگیر خودشان می شود. حتی قبل از پایان جنگ، روسها می خواستند کاری کنند که بخشی از خاک آلمان را اشغال و حفظ نمایند. در هفته آخر جنگ، زمانی که پیروزی متفقین قطعی شده بود، روسها ۱۰۰ هزار تن از نیروهای خود را در نبردهای تن به تن در «برلن» از دست دادند تا بتوانند حداقل نیمی از پایتخت آلمان را در اشغال خود داشته باشند. در طول جنگ سرد، آمریکائیه، انگلیسها و فرانسویها از موضوع تقسیم آلمان و دیوار برلن به عنوان سلاح تبلیغاتی به نفع آنچه که «جهان آزاد» می خواندند استفاده نمودند. البته این مفهوم به ذهن ایشان خطور نکرده بود که اتحاد شوروی روزی سقوط خواهد

کرد و نتیجه بسیار نامطلوبی برای ایشان، یعنی اتحاد مجدد آلمان را به بار خواهد آورد. ما اکنون پس از انتشار «خاطرات خانم تاچر» می دانیم که وی به همراه «میتران» رئیس جمهور فرانسه در سال ۱۹۹۰ گامهایی در جهت ایجاد یک اتحاد جدید بین انگلستان و فرانسه برداشته بود تا «غول مخرب آلمان را تحت کنترل داشته باشند». در واقع میتران به «تاچر» گفت که «در لحظات بسیار خطرناک در گذشته، فرانسه همیشه روابط ویژه ای با انگلستان برقرار می کرده است و احساس می کند که چنین زمانی بار دیگر فرا رسیده است». خانم تاچر اظهار می دارد که پس از سقوط دیوار برلن در ماه نوامبر ۱۹۸۹، وی به دنبال اقدامی بود که مانع از آن شود که آلمان مانند «یک تبعه یا رعیت بیش از حد مقتدر» رفتار نماید. مقامات انگلیسی و فرانسوی در پاریس با یکدیگر ملاقات نمودند «تا مسئله اتحاد مجدد آلمان را بررسی نمایند و زمینه همکاریهای تدافعی نزدیکتر بین انگلستان و فرانسه (علیه آلمان) را مورد مطالعه قرار دهند». این موضوع همچنین دلیل تصمیم انگلستان و فرانسه مبنی بر حفظ «توان هسته ای خود به عنوان یک عامل بازدارنده مستقل» را آشکار می سازد. اکنون دورنمای یک دشمن جدید که از اتحاد شوروی به مراتب نزدیکتر است به چشم می خورد. واکنش رسانه های گروهی آلمان نیز روشن است: آنها به این نتیجه رسیده اند که اتحاد لندن - پاریس علیه آلمان هم اکنون وجود دارد.

واقعیت این امر این است که علیرغم ادامه وجود رسمی جامعه اروپا و دیگر نهادهای اروپایی و پیمان ناتو، «اتحاد غرب» در حقیقت در هم شکسته و مسئله دیرین سیاست اروپا، مسئله آلمان، مجدداً به قلب سیاست اروپا بازگشته است. ما اکنون به روزهای تاریک سیاست توازن قدرت در اروپا بازگشته ایم. تمامی مرزها و توافقاتی که پس از دو جنگ بزرگ (جهانی) تعیین و حاصل گردید، همگی مجدداً در کوره ذوب تاریخ قرار گرفته است. این مژده ای است برای ملل آسیا و آفریقا. اگر اروپا بار دیگر به نزاع با خویشتن برخیزد. قدر مسلم این است که آمریکائیه راه انزوا را در پیش خواهند گرفت. آمریکائیه چندان تمایلی نخواهند داشت به اینکه برای بار سوم در اروپا بجنگند و جان خود را در این راه از دست بدهند. دیگر اینکه آمریکایی ها نخواهند توانست کنترل آهینی که غرب بر حکومت های وابسته آسیا و آفریقا بعد از دوران استعمار اعمال نمود را به تنهایی

ادامه دهند. این امر به توده های رنج کشیده آسیا و آفریقا اجازه خواهد داد تا میراث استعماری حکومت های ملی را به کنار زده و خود را از چنگال مستقیم و غیرمستقیم غرب آزاد سازند. مرحله تازه ای از استعمارزدایی، که از سال ۱۹۷۹ توسط ایران آغاز گردید، می رود که آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی را در بر می گیرد.

اکنون مایلیم به بحثی که برای اولین بار طی یک مقاله در یک سمینار جهانی در ماه اوت ۱۹۸۳ - کمی بیش از ۱۰ سال پیش - مطرح نمودم، به طور مختصر اشاره نمایم. عنوان آن مقاله این بود: «ادغام و تجزیه در سیاست اسلام و کفر» (متن کامل این مقاله در کتاب

۱۹۸۴ Issues in the Islamic Movement London: the Open Press تألیف اینجانب آمده است) در آن زمان استدلال من این بود، و کماکان هست، که فطرت و غریزه طبیعی غرب این است که هر چه بر سر راهش باشد را نابود و متلاشی می سازد. غرب به واسطه قدرت، تکنولوژی، تشکیلات و مهارت های سیاسی، نظامی و اقتصادی برترش به سلطه استعماری خویش بر آفریقا و آسیا نائل شد. ولی برای «حیوانی» این چنین حریص تنها کسب سلطه کافی نبود. و به همین دلیل غرب برای سبب و نابود کردن جوامع صنعتی و دیرین و نهادها و سنن آنها از جمله زبان، مراکز علمی، معماری، ساختارهای اجتماعی و خانوادگی و عواید رفتاری این جوامع دست به کار شد. از دیدگاه اروپایی ها هر چیزی که در خارج از اروپا قرار داشت وحشی و بدوی بود. لذا اروپاییان این را وظیفه خود دانستند که دنیای قدیم را تحت عنوان «پیشرفت» و «تمدن» نوسازی کنند! این حرکت غرب برای نابودی آنچه که از قبل وجود داشت و ایجاد و جایگزینی فرهنگها، نظامهای اقتصادی و جوامع سیاسی وابسته، به عنوان باری بر دوش سفیدپوستان، مطرح گردید.

این بدان معنا بود که هر چیزی که کل جوامع سنتی آفریقا، عرب، ایرانی، هندی غیره را با یکدیگر ادغام می کرد باید نابود می شد. این عامل اتحاد می توانست زمین، کشاورزی، خانواده یا روابط قبیله ای، قدرت و ساختارهای اجتماعی یا در واقع بازرگانی و صنایع باشد. اگر دین یا ارزشهای اخلاقی نابود می شدند. اگر به جوامع اسلامی بعد از استعمار امروز بنگریم، رد پای حرکت غرب در جهت

تجزیه «جهان اسلام» را در همه جا مشاهده خواهیم کرد. غرب تلاش نمود به جای آنچه نابود ساخته است حکومتها، نهادها، ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اداری، قوانین و آئینهای سبک غربی را جایگزین سازد. سیستمهای آموزشی وابسته ای را پرورش دهند که اکنون بر کشورهای مسلمان حکمرانی می کنند. خاورمیانه، که سرزمین اصلی اسلام است، به قطعات کوچک تبدیل شد و یک «کشور»! صهیونیستی نیز تأسیس گردید تا اعراب را تحت کنترل نگهدارد (اعرابی که از دیدگاه ایشان «از قید حکومت اسلام آزاد شده بودند») اروپا نیز از این حرکت اروپایی برای نابود ساختن مراکز ثبات اجتماعی، سنت، قدرت و ارزشهای اخلاقی و معنوی مصون نماند. ادغام سیاسی از طریق تصرف و نیرنگ باعث بهوجود آمدن آلمان و ایتالیای جدید گردید و کلیسا، سلطنت، طبقه نجبا، امپراطوری اتریش - مجارستان و شبه جزیره بالکان را متلاشی ساخت. اندیشه هایی مانند نهضت تعقل یا «عقل گرایی»، «علم گرایی»، «لیبرالیسم مذهبی»، «طبیعت گرایی»، حتی فساد اخلاقی سنبل پدیده جدیدی به نام مدرنیسم یا «تجددگرایی» شد. اندیشه های «زیگموند فروید» مورد استفاده گروههای ذینفع و قدرتمند، از جمله دولتها، قرار گرفت تا بدینوسیله پایه های فرهنگ سنتی اروپا را سست نموده و جوانان را از زیر نفوذ اولیائشان «آزاد» سازند. خانواده (مبتنی بر ازدواج) در راستای نابودی مورد هدف قرار گرفت، که اکنون تقریباً به طور کامل محو شده است. افکار «داروین» بشر را به پدیده یک تصادف بیولوژیکی تبدیل نمود که از هیچ هدف یا مقصد مشخص و معلومی برخوردار نیست جزء ارضاء و اغناء احساسات و شهواتش. یک چنین موجودی مسئول رفتار خویش نبود و می توانست اخلاق را کنار بگذارد. اندیشه های سیاسی بر ایجاد نظم از طریق قوانین ساخته دست بشر، و کسب رفاه مادی از طریق سرمایه داری گروهی و تلاش فردی تأکید داشت. کشتار مردان، زنان و بچه ها، تفاوتی با کشتن حشرات، آفات یا حیوانات نداشت. این امر در را به روی توسعه ماشینهای کشتار مدرن، سلاحهای تخریب گسترده و ایدئولوژیهای سیاسی با اهداف خاص گشود. کلیه انواع ناسیونالیسم، نازیسم، فاشیسم، مارکسیسم، سرمایه داری گروهی و استعمار قدیم و جدید همگی از این غرائز مخرب انسان اروپایی تغذیه شده و در اروپا و سراسر جهان گسترش یافته است. این مرزهای سیاسی متغیر و توجیهات

ایدئولوژیکی برای سرنگونی و متلاشی ساختن نظامهای قدیم همچنین باعث بهوجود آمدن یک فرهنگ مادی علمی و تجاری در اروپا گردید. احساس ناامنی و اختلال عصبی مسیحیان اروپا که در قرون وسطی جنگهای صلیبی را علیه اسلام بهوجود آورد، سرانجام در عصر جدید تیغ حمله را متوجه خود مسیحیت نمود و آن را نابود ساخت. احساس ناامنی اروپائیان به جنگهای ناسیونالیستی در اروپا و حرکتهای استعمارگرانه در خارج از اروپا انجامید. اروپائانی که زمانی مسیحی بودند و اکنون مسیحیت را در اروپا مورد توهین و تمسخر قرار می دادند، از تعصبات مسیحی اجداد خویش علیه مسلمانان و دیگر «کافران» استفاده نمودند، همان گونه که در «الجزائر» شاهد آن بودیم که دولت فرانسه مبلغین مسیحیت را در این کشور تشویق می کرد، در حالی که در سرزمین خود (یعنی فرانسه)، احساسات ناسیونالیستی معیوب یا اغناء نشده و سرگشتگی روانی مسیحیان است که باعث بهوجود آمدن شخصیتهای بدخیم مانند میلوسویچ، کارادزیچ و توجمان گردیده است. وقتی صربها به زنان مسلمان تجاوز کردند، دلیل آن لذت جنسی نبود. به اندازه کافی زنان صرب در دسترس بودند که حاضر و مایل به ارضاء امیال جنسی آنان باشند. در سراسر اروپا زنان چنین تربیت شده اند که مردان ملبس به لباس نظامی را برای الثفات آنی واجد شرایط می بینند زیرا که مردانی که از لحاظ جنسی اغناء شده اند بهتر می جنگند از آنهایی که از نظر جنسی درمانده و محرومیت کشیده اند!! ارائه متاع جنسی آزاد و مکرر به سربازان، بخش تثبیت شده ای از کمکهای جنگی و به اصطلاح پشت جبهه! زنان اروپا به شمار می رود. مردان صرب در نزدیکی منازل خود و در مجاورت همسران و دوستان دختر خویش می جنگیدند و نیازی به تجاوز به زنان مسلمان نداشتند، اما به این کار دست زدند، نه به این دلیل که قربانیان این عمل آنها زن بودند، بلکه به این دلیل که آنها مسلمان بودند. صربها از تجاوز جنسی به عنوان یک سلاح جنگی استفاده نمودند.

صربها به خوبی از حرمت زن برای مسلمانان آگاهی داشتند، آنها در واقع به زنان تجاوز نمی کردند، بلکه مصمم به نابودی حرمت اسلام بودند، آنها خانواده و هویت اسلام را نابود می کردند. آنها انسجام جامعه اسلامی بوسنی را نابود می کردند. از نظر اروپائیان مسیحی، اروپا یک ایده فرهنگی به شمار می رود که

مسلمین در آن جایی ندارند. چشمان آبی، موهای بور و پوست سفید مسلمانان نژاد اسلاو به منزله «رد عینی» این ادعای آنها بود که اسلام یک دین آسیایی است. پراکندگی و امحاء اسلام و مسلمانان بوسنی تنها برای بقاء «صربستان» یا صربستان بزرگ ضروری نبود، بلکه برای بقاء اروپا و در واقع برای حفظ تصویر شخصی، خلوص و پیشرفت تمامی تمدن! غرب لازم بود. این یک دلیل اغماض غرب نسبت به اعمال و حشیانه صربهاست.

تنها از طریق درک مطالب فوق می توانیم به نکات زیر پی ببریم:
الف) چرا همه دولتها و سیاستمداران غرب، اغلیع و به طور آشکار به صربها کمک و مساعدت نمودند؟

ب) چرا همه خانواده های مسلمان ساکن اروپا و آمریکا، اکنون در خطرند؟
پ) چرا کشورهای مسلمان تحت حکومت وابستگان به غرب، برای کمک به «بوسنی» یا دفاع از آن، حتی انگشت خود را تکان ندادند؟

نظام «جدید» جهان در واقع همان بی نظمی «قدیم» است که در آن متجاوزین قدرتمند همه چیز را صاحب می شوند، و انتظار دارند که متصرفاتشان پذیرفته شده و مشروع شناخته شود. این وظیفه سازمانهایی مانند سازمان ملل است. اصل تصرف غیرقابل اعاده، تعیین کننده مرز بین کشورها خواهد بود. همین اصل است که اکنون توسط سازمان ملل، جامعه اروپا و «عاملان صلح» آنان در بوسنی و فلسطین پیاده می شود. اصل «حفاظت جمعی» پیوسته یک نیرنگ بوده است، حتی در زمان اوج آن، چیزی بیش از ذهنیت دزدان سرگردنه نبود که به منظور حفظ غنائم حاصله از چپاول، با یکدیگر متحد می شدند. در دو سه سال گذشته برخی از مفسرین و فرضیه پردازان سیاسی سعی نموده اند چنین استدلال کنند که یک «ابرقدرت» واحد، از طریق شورای امنیت سازمان ملل، نقش «پلیس جهان» و «حافظ صلح» و وضع موجود را بهتر از دوران جنگ سرد دوقطبی می تواند ایفا نماید. این امر بسیار بعدی به نظر می رسد. اکنون در «سومالی» آمریکایی ها پس از آنکه دادن مشتی تلفات کافی بود تا شوق رزمی ایشان به سردی گراید، مجبور شده اند تاریخ عقب نشینی و خروج خود از سومالی را اعلام نمایند.

راه دیگر، یعنی وکالت دادن به «پلیس» های محلی مانند عربستان سعودی، مصر و اسرائیل و هند، آزمایش خواهد شد اما بعید است که برای منافع غرب یا رژیمها و حکومت های وابسته به غرب ثبات درازمدت به بار آورد.

اکنون زمان آن فرا رسیده است تا در جهت ادغام مجدد جوامع مسلمان و لغو مرزهای مصنوعی و حکومت های وابسته در جهان اسلام فعالیت به عمل آید. پیروزی زبانزد غرب بر اسلام! در قرن بیستم در عمل پایان یافته است. از این به بعد کنترل و سلطه غرب بر ملل، سرزمینها و امکانات مسلمانان به نحوی غیرقابل بازگشت رو به زوال می رود.

اهداف سیاسی اسلام مشخص و روشن است بیان مجدد آن در اینجا غیرضروری است. ابزار تغییر تحت عنوان «نهضت جهانی اسلام» شناخته شده است. بزرگترین نقطه قوت نهضت اسلامی تنوع روشها و اشکال مختلفی است که این نهضت در بسیاری از نقاط جهان در قالب آن متجلی شده است. نهضت اسلامی ممکن است تا نزدیک شدن به پیروزی کامل در هر صحنه عمل، نیازی به تولید ساختارهای متحد و رهبریت واحد نداشته باشد. حتی در آن زمان نیز نفوذ عوامل خارجی و به کارگیری امکانات خارجی ممکن است نهضت اسلامی را از ساختارهای متحد و رهبریت واحد محروم سازد، درست وقتی که بیشترین نیاز، به آن احساس می شود، این چیزی است که درست در لحظات پیروزی بر سر «مجاهدین افغانی» آمد و همان چیزی است که هم اکنون در «فلسطین» در حال وقوع است.

این موضوع مورد پسند و پذیرش غرب نخواهد بود، اما تاریخ به مرحله ای رسیده است که پس از تحولات بزرگ و اساسی به وقوع خواهد پیوست. از این به بعد بار دیگر اسلام یکی از عوامل مهم تعیین کننده شکل جهان در بیست، پنجاه یا صد سال آینده خواهد بود. غرب به تلاش خود برای به حداقل رساندن نفوذ و نقش اسلام در ساختن تاریخ، ادامه خواهد داد. این موضوع نیز به همان اندازه صحت دارد که امت مسلمان، یا «نهضت جهانی اسلام»، بیشترین تلاش خود را خواهد نمود تا نفوذ غرب را برچیند و سرزمینها، ملل، اذهان و امکانات اسلام را آزاد کرده، مجدداً به دست آورد.

مسلمانان همچنین به «دعوت خواهند پرداخت تا بدینوسیله خلاء اخلاقی، معنوی و ایدئولوژیکی که در قلب تمدن غرب وجود دارد را پر نمایند. علیرغم اینکه تمدن غرب اقدامات مؤثری را برای جلوگیری از رسیدن پیام اسلام به ملل غرب صورت داده است، مع الوصف این وظیفه ماست که بر این موانع غلبه کنیم و پیام اسلام را به همه مردم جهان ابلاغ نمائیم. پیام اسلام توسط مبلغین مذهبی با طی راههای دراز و پرزحمت به یک منزل تحقق نمی پذیرد، بلکه پیام اسلام از طریق مبارزه و پیروزی اسلام در قلب صحنه تاریخ منتقل می گردد. از زمان صدور فتوی علیه رشدی تعداد غیرمسلمانان که در بریتانیا اسلام آورده اند، چهار برابر شده است. مدرک اینجانب یک منبع تبلیغات (مسیحی) است. اگر پیروان اسلام نتوانند بهوسیله حرکت، تعهد، پیروزی و صحت اخلاقی خود توجه و علاقه بشریت را به خود جلب کنند، دیگر پیامی برای انتقال نخواهند داشت.

در ابتدای صحبت‌م اشاره کردم که این یک «مدد الهی» در قالب کتاب «آیات شیطانی» و فتوای امام خمینی بود که مسلمانان بریتانیا را یاری نمود تا بتوانند وضعیت خویش را در این کشور مشخص نمایند و سپس مجلس شورای مسلمانان بریتانیا را تأسیس کنند. من خاطرنشان می کنم که تراژدی بوسنی، و حمایت آشکار دول غربی از مبارزه «پاکسازی قومی» صربها و تجاوزات و قتل‌هایی که به دست آنان صورت گرفته است، به همین ترتیب باید به جوامع اسلام اروپا و سایر نقاط کمک کند تا وضعیت خود را مجدداً ارزیابی نموده و گامهای مناسب را بردارند. ما در بریتانیا به موضع گیری های توخالی اعتقادی نداریم. ما به اقدام محکم و تعهد به عمل قاطعانه در هر زمان یا مکانی که این امر میسر باشد، اعتقاد داریم. برای مثال، در ظرف کمتر از دو سال مجلس شورای مسلمانان بریتانیا و نهادهای فرعی آن مبلغی حدود دویست هزار پوند جمع آوری و در جهت امداد رسانی به بوسنی و مبلغ کمتری برای رفع نیازهای مجاهدین بوسنی صرف نمود. در یک اجلاس ویژه در مورد بوسنی که در اوائل سال جاری برگزار شد، مجلس شورای مسلمانان بریتانیا به اینجانب مأموریت داد تا:

الف) هر چه زودتر یک کنفرانس جهانی در مورد بوسنی هرزگوین برگزار نمایم.

ب) به منظور تشکیل یک سازمان تحت عنوان «شورای دفاعی مسلمانان اروپا» با مسلمین اروپا وارد مذاکره شوم.

پ) در جهت شناسایی، افشاء و تنبیه مرتکبین جنایات علیه مردان، زنان و کودکان بیگانه بوسنی هرزگوین، فعالیت نمایم.

ت) یک صندوق سلاح برای بوسنی تأسیس نمایم که تمامی خانواده های مسلمان بریتانیا با اخلاص دادن حتی الامکان در آمد یک هفته خود ظرف مدت یک سال به آن صندوق کمک کنند.

اکنون، این همان «کنفرانس جهانی» است که به اینجانب مأموریت داده شد تشکیل دهم. پیشنهاد تشکیل «شورای دفاعی مسلمانان اروپا» و تعهد شناسایی و تنبیه مرتکبین جنایات، فردا به این کنفرانس ارائه خواهد شد. اما پیشنهاد تشکیل «صندوق سلاح بوسنی» با یک مشکل کوچک محلی! مواجه شده است. داستان جالبی است که باید برایتان نقل کنم. با الهام از پیشنهاد مجلس شورای مسلمانان بریتانیا، و مادامی که ما هنوز سرگرم آماده شدن برای تأسیس «صندوق سلاح بوسنی» بودیم، گروهی از زنان مسلمان ساکن روستای «چشام» (Chesham) در استان بوکینگهامشایر (Buckinghamshire) تصمیم گرفتند جهت جمع آوری اعانه برای «صندوق سلاح بوسنی» یک فستیوال برگزار نمایند. وقتی که آنها به سالن محل برگزاری فستیوال رسیدند، پلیس در انتظارشان بود. پلیس آنها را متفرق ساخت و به ایشان گفت که جمع آوری پول به منظور خرید اسلحه برای بوسنی خلاف قانون! است. چند روز بعد برگزار کننده فستیوال نافرجام یک نامه طولانی از وزارت بازرگانی و صنایع دولت بریتانیا دریافت نمود به این مفهوم که «جمع آوری پول برای صندوق سلاح بوسنی و ارسال آن به صندوق مزبور قانونی نیست!» در ادامه نامه، فصل و بند «قانون مربوطه» که بر اساس آن این کار قانونی! محسوب می شد، نیز ارائه شده بود. توجه دقیق به نامه مزبور نکته جالبی را فاش می سازد: «قانون مربوطه» بعد از تأسیس صندوق سلاح بوسنی توسط مجلس شورای مسلمانان بریتانیا در تاریخ ۲۹ خرداد سال جاری، از مراحل و مجاری پارلمانی انگلستان با عجله گذرانده شده بود. و بر اساس نامه مزبور، «قانون مربوطه» در تاریخ ۳۱ تیرماه ۱۳۷۲ جاری شد! در بریتانیا قانون (جدیدالوضع) نمی تواند عطف بماسبق شود، و همین دلیل بر جمله بندی خاص

نامه است که می گوید «جمع آوری پول برای صندوق سلاح بوسنی و ارسال آن به صندوق مزبور غیرقانونی است.» به عبارت دیگر، صندوق سلاح برای بوسنی غیرقانونی نیست. اما جمع آوری یا ارسال پول به آن غیرقانونی است!!

سابقه دولت بریتانیا در رابطه با بوسنی یک سابقه بیشرمانه است. «جان میجر» نخست وزیر، و «داگلاس هرد» وزیر خارجه، بیشرمانه در ملأ عام و در پارلمان در رابطه با بوسنی دروغ گفته اند: نفرت آنان نسبت به اسلام و مسلمانان بوسنی و بریتانیا حد و مرزی نمی شناسد. آنان حتی مراحل «قوه مقننه» خود را دست کاری نموده اند تا نگذارند که صندوقی که در زمان تأسیس قانونی بود، بتواند برای بوسنی اعانه جمع آوری نماید. این همان نخست وزیری است که مدت ۴۰ دقیقه با «سلمان رشدی» ملاقات کرد تا حمایت خویش را از کتاب «آیات شیطانی» ابراز دارد. داگلاس هرد نیز به طور مکرر و آشکارا از رشدی پشتیبانی نموده است. اجازه بدهید این نکته را هم خاطرنشان کنیم که «جان اسمیت» رهبر حزب مخالف نیز بیرق رشدی را بر دوش گرفته است!

واقعیتی را که باید بشناسیم این است که در رابطه با مسئله حق رشدی مبنی بر توهین و هتک حرمت نسبت به اسلام و پیامبر اکرم (ص)، همه مردم بریتانیا علیه ما هستند، با این حال ما باید بر موضع خویش نسبت به کتاب «آیات شیطانی» و فتوای امام فقید علیه رشدی پابرجا بمانیم. از دیگاه ما رشدی یک جنایتکار است: او جرم بزرگی را علیه اسلام و مسلمین مرتکب شده است و باید طبق شریعت اسلام کیفر شود.

اگر چه در بریتانیا قادر به اجرای قوانین اسلامی نیستیم، ولی امیدواریم روزی مکانی، فردی قانون را اجرا نماید. وقتی این امر اتفاق بیفتد، آنگاه مسلمانان بریتانیا، و در واقع مسلمانان سرتاسر جهان، شادی خواهند کرد.

واضح است که ما در قاره ای زندگی می کنیم که برخورد متداول تمامی کشورها، درلتهای و احزاب سیاسی و «نخبگان سیاسی» و فرهنگی آن با اسلام و مسلمین دشمنانه است. در واقع تمدن غرب به طور کلی و در هر نقطه از جهان به گونه ای تغییرناپذیر با اسلام و مسلمین مخالف است. غرب در تمامی مراحل تکامل خود از مسیحیت و بعد از مسیحیت تا کنون که دروان بعد از تجدد است بر این اساس عمل نموده است که اسلام با تمدن غرب ناسازگار است. از سوی

دیگر، مسلمانان در ۲۰۰ سال گذشته تلاش می کرده اند تا به سازگاری با غرب نائل شوند. مسلمانان غربزده در تمام نقاط جهان اسلام یافت می شوند. در واقع، به استثنای ایران (و سودان) در کشورهای مسلمان سراسر جهان «نخبگان غربزده» طبقات حاکمه را تشکیل می دهند. تلاش مسلمین برای کنار آمدن، در غرب به عنوان نقطه ضعف و زوال سیاسی و فرهنگی ما، و عجز اسلام در برخورد با معضلات عقل گرایی و علم گرایی تلقی شده است. ما باید در هر صحنه عمل به آنها ثابت کنیم که اشتباه می کنند.

*

این کنفرانس چه کاری باید انجام دهد؟ واضح است که انجام «هر کاری» از ما ساخته نیست. بیائید حوزه دید خود را به قلمرو امکانات و آنچه فوری قابل اجراست محدود نمائیم: نخستین کاری که انجامش میسر است این است که اطمینان حاصل نمائیم که کلیه جزئیات کشتارهای دسته جمعی، تجاوزات به عنف، بی خانمان کردنها، «پاکسازی قومی» بازداشتگاهها، شکنجه ها و بمباران یکپارچه مناطق غیرنظامی و غیره با دقت هر چه تمامتر تحقیق و ثبت شده است. این شامل تهیه اسامی و آخرین نشانی معلوم تمامی جنایتکاران ذیربط می شود: یعنی متجاوزین به عنف، سربازان و افسران غیرنظامیانی که مستقیماً عامل جنایات بودند، یا اینکه به دستور آنها جنایات صورت گرفته است، مردانی که اداره بازداشتگاهها را بر عهده داشتند و کسانی که مأمور شکنجه بودند و غیره... لیست کامل اسامی رهبران سیاسی و بزرگان شهر یا روستا، که بدون همکاری آنها ارتکاب چنین جنایاتی میسر نبود، نیز باید تهیه گردد این کار را باید به دو دلیل انجام دهیم:

الف) اول آنکه نسل های آینده ما بدانند که چه شد و چگونه این جنایات صورت گرفت و عاملان آنها چه کسانی بودند؟!

ب) دوم اینکه روزی شاید این امکان فراهم آید که تمامی این جنایتکاران را شناسایی، محاکمه و مجازات شوند.

این حداقل وظیفه ای است که باید انجام دهیم. امکاناتی باید فراهم شود تا بتوانیم این کار را در بوسنی هرزگوین و در میان پناهندگان بوسنیایی که در سرتاسر اروپا پراکنده اند، انجام دهیم.

مجلس شورای مسلمانان بریتانیا به من مأموریت داده است تا در مورد تأسیس سازمانی تحت عنوان «شورای دفاعی مسلمانان اروپا» با مسلمانان این قاره وارد مذاکره شوم. این کنفرانس بخشی از جریان این مشاورات است. خطراتی که هم اکنون مسلمانان را در سرتاسر اروپا تهدید می کند بسیار واضح است. ولی من معتقدم که هنوز زمان تشکیل یک سازمان در سطح اروپا فرا نرسیده است. در مرحله نخست این کنفرانس باید از سازمانهای جوامع اسلامی و مساجد سرتاسر اروپا بخواهد تا کمیته های دفاع محلی تشکیل دهند. مسلمانان سراسر اروپا باید به هوشیاری دفاعی دست یابند. این کمیته های دفاع محلی باید نیازهای خود را در زمینه های آموزشی، انضباط و مراقبت بررسی نمایند. این امکان وجود دارد که نیازی به تشکیلات مرکزی نباشد. یک گردهم آیی غیررسمی در فواصل معین زمانی ممکن است کافی باشد که طی آن نمایندگان کمیته های محلی با یکدیگر تبادل نظر خواهند نمود و از تجربیات یکدیگر بهره مند خواهند شد. پس از ایجاد این نهاد زیربنایی، و در صورت تداوم نیاز، تشکیل یک «شورای دفاعی» در سطح اروپا در مقاطع بعدی می تواند مورد بررسی قرار گیرد.

دیگر مسئله ایجاد سازمانی به سبک «مجلس شورای مسلمانان» برای تمامی جوامع مسلمان در اروپاست، که در واقع شاید شکل یک «مجلس شورای اسلامی اروپا» را به خود بگیرد. کارهای زیادی باید ابتدا در سطوح محلی صورت گیرد تا بعد بتوانیم مسئله یک سازمان مرکزی را به نتحوی مفید مورد بررسی قرار دهیم. باید این هدف را مد نظر داشته باشیم و به تدریج به سوی آن حرکت کنیم. قبلاً اشاره کردم به این موضوع که دولت انگلیس چقدر سریع اقدام به جلوگیری از فعالیت مختصر ما یعنی «صندوق سلاح بوسنی» نمود. عدم دسترسی به امکانات متمرکز جهت خدمت به اسلام هنوز یکی از موانع کار است. تنوع نهضت اسلامی نقطه قوت آن است. اما این موضوع باعث عدم تمرکز و بسیج امکانات نیز شده است. حقیقت امر این است که در حال حاضر هیچ کس در جهان، حاضر نیست به اصطلاح «مسئولیت های مشترک اسلام» را بر دوش حمل کند. مطلوب این است که یک یا چند کشور اسلامی تأمین مالی نیازهای «امت» را بر عهده بگیرند. متأسفانه در حال حاضر هیچ کشوری به این وظیفه عمل نمی کند. در طول قسمت اعظم قرن حاضر یکی از علل عمده ضعف اسلام و

شکست یا شکست نسبی تلاش اسلامی، عدم تمرکز امکانات بوده است. نمونه های بسیاری در این زمینه موجود است. یک نمونه که باید در اینجا کافی باشد مثل «افغانستان» است. در آنجا مبارزه نظامی مجاهدین به طور منظم توسط بانیان کمک! مختل می شد. اینها عمدتاً: آمریکا، عربستان سعودی و رژیم نظامی ضیاءالحق در پاکستان بودند. این بانیان کمک! نتوانستند مانع پیروزی مجاهدین افغانی شوند، اما توانستند مجاهدین را از ثمرات سیاسی پیرویشان محروم سازند. بازسازی سرزمین های اسلامی بوسنی نیاز به مبالغ هنگفت دارد. اگر این مبالغ از منابع غربی تأمین گردد، در آن صورت شکل و سرنوشت سرزمین اسلامی بوسنی نیز به وسیله غرب تعیین خواهد شد، درست همان گونه که در «فلسطین» این موضوع در حال وقوع است.

برای این مشکل پاسخ آسانی وجود ندارد. شاید زمان آن فرا رسیده باشد که یک صندوق جهانی تحت عنوان «صندوق مسئولیتهای مشترک اسلام» تأسیس گردد. واضح است که این امر با تعدادی مشکلات سازمانی روبرو خواهد شد. چنین صندوقی نمی تواند بخشی از یک «سازمان خیریه» باشد بلکه باید یک «صندوق سیاسی» باشد. اگر چه مجلس شورای مسلمانان بریتانیا هنوز یک سازمان آسیب پذیر است، با این وجود یک دستگاه سیاسی است که دارای جهان بینی و حس مسئولیت جهانی می باشد، و به علت خصومت رسانه های گروهی، در سراسر جهان نیز شناخته شده است. ما با بسیاری از نقاط جهان تماس داریم که از این طریق می توان چنین صندوقهایی را تحت نظارت و هدایت کلی مجلس شورای مسلمانان بریتانیا، تأسیس و اداره نمود.

این کنفرانس در مقطع حساسی از تاریخ برگزار می شود. اوضاع در سراسر جهان بحرانی است. بسیاری از واقعیات مسلم دوران اخیر کنار زده شده است. اروپا هر دقیقه بیشتر در هرج و مرج فرو می رود. بریتانیا و فرانسه سلاحهای اتمی خود را به عنوان یک عامل بازدارنده «مستقل» علیه آلمان متحد، مطمئن و مغرور حفظ کرده اند! آمریکا که اکنون دیگر از لولوی کمونیسم محروم است نه از تجربه تاریخ برخوردار است و نه دارای صلاحیت اخلاقی و در واقع دیدگاه و تعهد لازم، برای استقرار و حفظ یک «نظام نوین جهانی» می باشد. آنهایی که عمداً و از روی قصد جهان را متلاشی ساخته و به فقر کشاندند، بدانگونه که غرب در

۲۰۰ سال گذشته انجام داده است، سرانجام در همان چاهی که برای دیگران کنده اند، سقوط خواهند کرد. این مرحله اکنون آغاز شده است. می بخشید، ولی من به سهم خود نمی توانم از تماشای این صحنه لذت ببرم. تنها منبع دیگر که دارای صلاحیت اخلاقی، تجربه تاریخی و بینش بوده و متعهد به خدمت به بشریت و رهانیدن آن از «خودپرستی» می باشد، اسلام است. جهان در انتظار پاسخ ما به این مشکل است، آینده از آن ماست، و ما در خط مقدم قرار داریم.

دکتر کلیم صدیقی

نوامبر ۱۹۹۳ لندن